اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۴
چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

آیت ا... خزعلی در موسسه اطلاعات: فرهنگ غدیر را گسترش دهیم

گزارشی ویژه از یک ماجرای واقعی عجیب قرن بیستم

مجری برگزیده تلویزیون: وقتی شاد هستی شادی ات را برزبان بیاور

گزارشی از کسانی که دیدن برایشان اهمیت ندارد!

با این روش می توانید در آزمونها موفق شوید

مفهوم فصل پاییز برای هنر سینما

راهی برای ترک یک عادت بد

ترکیه و حاکمیت اسلامگرایان

دیدار آیت‌ا... خزعلی از موسسه اطلاعات

شرح در صفحه۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

فرا رسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان المبارک
را به همه شما تبریک و تهنیت می گوییم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
فرهنگ غدیر را گسترش دهیم ۸
اسامی شرکت‌کنندگان در مسابقه بزرگ قرآنی ۹
گزارش هفته ۱۰
رفتارهاوواکنش‌ها ۱۲
داستان‌زندگی ۱٤
سه‌گانه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
نبرد با مرگ ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس‌زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش شهرستان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
یک هفته حادثه ۳٦
عکسها و حرفها ۳۷
در قلمرو داستان ۳۸
داستان‌زندگی پیشکسوت‌دوومیدانی ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
گزارش‌ویژه ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ‌هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
نوشته‌های ناب ۵۵
پیامهای رایگان ۵٦
باریکتر از مو ۵۷
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
دریچه ٦٤
از ناکجا ٦۵

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۴ - چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۶
۲۹ شعبان ۱۴۲۸ ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت شهید محمد خیابانی

در ۲۱ شهریور ماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، شیخ محمد خیابانی از مبارزان دوره مشروطیت به دست حاکم وقت آذربایجان به شهادت رسید و بدین ترتیب، قیام شیخ محمد خیابانی و یارانش درهم شکسته شد. شیخ محمد خیابانی به مبارزه همزمان با جهل و ناآگاهی مردم و بیگانه و بیگانه‌پرستان معتقد بود. او از میان برداشتن این موانع را عامل سعادت مسلمانان و جامعه اسلامی می‌دانست.

درگذشت اقبال یغمایی

در ۲۱ شهریور ماه سال ۱۳۷٦ هجری شمسی، اقبال یغمایی نویسنده و مترجم گرانقدر کشورمان روی در نقاب خاک کشید. اقبال یغمایی انسانی عارف و وارسته بود و علاوه بر تالیف و ترجمه در بسیاری از مجلات مقاله و داستان می‌نوشت. چنین گفت دقان، خلاصه‌ای از شاهنامه به نثر، گزیده قابوسنامه با شرح و تفسیر و گزیده خمسه نظامی از آثار ارزشمند استاد اقبال یغمایی است.

سالروز زلزله طبس

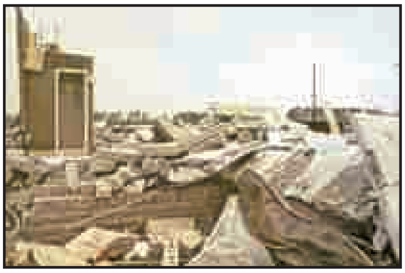

در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس را به لرزه درآورد. براثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز بیش از ۱۸۰۰۰ کشته و مجروح برجای گذاشت.

عملیات ظفر یک

در ۲۷ شهریور ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی، دلاورمردان نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب عملیات «ظفر یک» را در منطقه عملیاتی دهوک و استان سلیمانیه اجرا کردند. در عملیات ظفر یک پایگاههای حفاظتی دشمن در سلیمانیه، مقر گردان ۱۹ خفیفه و دهها دستگاه تانک و نفربر ارتش عراق منهدم شد.

عملیات حسین بن علی(ع)

در ۲٦ شهریور ماه سال ۱۳٦۱ هجری شمسی، نیروهای دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات حسین بن علی(ع) را با رمز یا جوادالائمه(ع) در منطقه عملیاتی میمک اجرا کردند. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه میمک بود که با موفقیت به پایان رسید.

نقض قرارداد ۱۹۷۵

در ۲٦ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، رژیم بعثی عراق با نقشه حمله به ایران اسلامی قرارداد سال ۱۹۷۵ را که به قرارداد الجزایر موسوم است، لغو کرد.

درگذشت دکتر زرین کوب

در ۲٤ شهریور ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، دکتر عبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب و دانشمند پرآوازه عرصه تاریخ و ادبیات ایران روی در نقاب خاک کشید. کتابهای دو قرن سکوت، تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ در ترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حله از آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب به شمار می‌روند.

درگذشت استاد شهریار

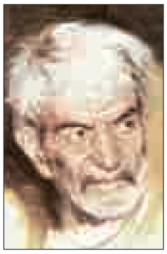

در ۲۷ شهریور سال ۱۳٦۷ هجری شمسی «استاد محمدحسین شهریار» بزرگترین غزلسرای معاصر ایران بدرود حیات گفت و پیکرش در «مقبرةالشعراء» تبریز به خاک سپرده شد. استاد شهریار در ۲۳ سالگی نخستین مجموعه شعر خود را منتشر کرد.

او در انواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتی به شیوه شعرنو نیز شعر سروده است، اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدر بابایه سلام به زبان ترکی از معروفترین و زیباترین آثار استاد محمدحسین شهریار به‌شمار می‌رود.

سه چیز از حقایق ایمان است: انفاق با تنگدستی، انصاف درباره مردم بر ضرر خویش و بذل علم برای دانش اندوز

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

تورم دشمن همه خوبی‌هاست

رئیس کل قبلی بانک مرکزی در سخنرانی افتتاحیه «همایش بانکداری اسلامی» که آخرین سخنرانی او به عنوان رئیس بانک مرکزی به حساب می‌آمد، تا حدی عقده‌گشایی کرد و بخشی از واقعیت را در مورد شرایط اقتصادی به زبان آورد. از جمله گفت که تورم دشمن همه خوبی‌ها، همه کرامت‌ها و همه فضیلت‌ها و به وجود آورنده فساد و رانت است و از جمله اعتراف کرد که اگر تمام عنان اقتصاد کشور بدون دخالت هیچ مرجعی دراختیار بانک مرکزی قرار گیرد، می‌توان در عرض دو سال تورم را یک رقمی کرد. همین اعتراف هم خود جای شکر دارد که همه بدانیم تورم برای چه به‌وجود می‌آید و وجود تورم چه سم مهلکی است. گرچه دکتر شیبانی اعلام نکرد و قضیه را نشکافت که چرا با وجود افزایش قابل توجه درآمدهای ارزی دولت و با وجود همه تاکیدهایی که در دولت برای پایین آوردن نرخ تورم وجود داشت، این اتفاق نیفتاد و سطح عمومی قیمت‌ها بالا و بالاتر رفت و باز کاش می گفت که برخلاف آنچه که رنود اقتصادی در مورد تاثیر افزایش قیمت بنزین بر تورم مطرح می کنند و در طول همه این چند سال بدون توجه به ریشه اصلی ایجاد تورم همه گناه را به گردن بنزین انداخته‌اند، علت اصلی ایجاد تورم چیز دیگری است که چندان ارتباطی به بنزین ندارد، چرا که بیش از بنزین و به‌مراتب بیشتر از آن، افزایش قیمت مسکن و اجاره‌بها در افزایش تورم موثر است. بخشی که کاملاً رها شده و دولت همچون یک تماشاچی به هنرنمایی های ظالمانه بازیگران این بخش که بیشترین حجم سرمایه انباشته مردم را دراختیار دارند، فقط نگاه می کند و تا زمانی که دولت و مجلس و متولیان و مسوولان به ریشه ایجابی تورم، توجه نکنند، امیدی به اصلاح این امور نمی توان یافت.

همگان شاهد بوده‌ایم که از میانه سال گذشته به دلیل افزایش شدید بودجه دولت و شرکت‌های دولتی و افزایش شدید حجم نقدینگی و افزایش اتکا به درآمدهای نفتی و نیز فروش بی‌رویه ارز در بازار محدود داخلی ایران، با کشش وارداتی مشخص، غول تورم بی‌حتی نگاهی به مساله بنزین قوی‌تر و سرخوشانه‌تر از قبل بدنه اقتصاد را و گلوی بخش آسیب‌پذیر جامعه را تنگ و تنگ‌تر فشار و مورد هجوم قرار داده است. حجم فراوان پولی که به جامعه تزریق شد در مطمئن‌ترین حوزه انبار اقتصاد یعنی بخش مسکن رسوب کرد و شد آنچه که نباید می‌شد و برخلاف گفته وزیر مسکن که سرانجام اعتراف کرده مسکن در ایران گران است و حتی در تهران در مناطق مختلف بین ۳۰ تا ۷۰ درصد افزایش قیمت داشته، متوسط این افزایش قیمت در تهران بیش از ۱۰۰ درصد بوده و همین افزایش قیمت زمینه‌ساز و بستر اصلی تورم در سایر حوزه‌های اقتصادی و هجوم سرمایه‌های سرگردان به این بخش بوده است. در کنار این معضل و افزایش حجم واردات و بالمآل ثابت ماندن بهای کالاهای وارداتی که به قیمت ارز تثبیت شده وارد کشور می‌شوند، درب و دکان بسیاری از تولیدکنندگان داخلی را تخته و بیشترین ضربه را به بخش اشتغال مولد کشور وارد آورده است. همه اینها درحالی اتفاق می‌افتد که دولت همچنان برای تامین هزینه‌های ریالی افزایش یافته‌اش، نیازمند فروش نفت و باز گذاشتن درهای واردات بر روی محصولات خارجی است و هنوز از مکانیزم‌هایش برای فروش کالاها و خدمات و نیز به دست آوردن درآمد ریالی بیشتر و جذب نقدینگی از جامعه، استفاده نمی‌کند و اجازه می‌دهد تا غول تورم همچنان چاق و چاق‌تر شود. مصرف‌کننده ایرانی وقتی مجبور می‌شود برای اجاره خانه‌ای که تا سال گذشته ۳۰۰ هزار تومان بود، حال ۵۰۰ هزار تومان بپردازد و یا برای یک حلب پنج کیلویی روغن نباتی به جای پنج هزار تومان، هشت هزار تومان و کره ۳۰۰ تومانی را، ۵۰۰ تومان بخرد و به هر تعمیرکاری که مراجعه می‌کند شاهد افزایش ۵۰ درصدی نرخ خدمات باشد و بسیاری از کالاهای مصرفی خود را از مرغ و تخم مرغ گرفته تا رب و برنج و پودر و صابون و... با افزایش قیمتی بالای ۳۰ درصد تهیه کند و وزن هر کدام از این کالاها را در سبد خانوارش تعیین نماید، در مجموع چندان نمی‌تواند نرخ ۱۵ درصدی اعلام شده تورم را بپذیرد و هضم کند و تازه انصاف هم باید داد، نمی‌توان تولیدکننده داخلی را به زور وادار کرد تا محصول نهایی خود را با وجود افزایش همه نهاده‌های تولید در داخل کشور، به همان بهای سال گذشته بفروشد و این دقیقاً برخلاف منطق اقتصاد است. اگر می‌خواهیم که تولیدکننده صنعتی ما امرارمعاش کند و سرمایه‌هایش را در مسیر تولید به خدمت بگیرد، نباید انتظار داشته باشیم که چوب حراج به سرمایه‌اش بزند. با هیچ منطقی سازگار نیست که وقتی ما سرمایه‌گذاری در بخش زمین و مسکن را به شیرینی باقلوا کرده‌ایم، انتظار داشته باشیم او سرمایه‌هایش را «زهر» بپندارد و به زهر بیاراید. درحال حاضر در همین تهران خودمان، شهرداری در بهترین مناطق تهران حداکثر ۳۰۰ هزار تومان در هر مترمربع عوارض تراکم اضافه می‌گیرد، درحالی که برای سرمایه‌گذار حداقل ده برابر این رقم، یعنی سه میلیون تومان ارزش افزوده ایجاد می‌کند. به خاطر وجود همین مزایای غیرقابل انکار است که یکمرتبه بهای زمین در بعضی از مناطق تهران سر به جهنم می‌زند و بسیاری از ثروتمندان جامعه را، صاحب ثروتهای بادآورده نجومی کرده است و این تازه جدای تبعات دخالت‌های غیرکارشناسانه و تصمیمات اشتباه مسوولین در بخش مسکن است که با اعلام وامهای ۱۰ میلیون و ۱۸ میلیونی (که البته به کمتر کسی داده شد)، این بخش را به آشوب کشیدند.

من هم مثل رئیس کل قبلی بانک مرکزی می گویم تورم دشمن همه خوبی ها و فضیلت ها است، حتی بدتر از شیطان بزرگ و بدتر از اسرائیل، حداقل در حوزه اقتصاد و نمی توان نشست و تماشا کرد و همچنان اجازه داد تا این دشمن همه خوبی ها، ته‌مانده فضائل اخلاقی جامعه را نیز جارو بکشد و با خود ببرد. استدعای بنده این است که دولت محترم که نیت تلاش و کار و خدمت به محرومان دارد، با توجه بیشتر به توصیه‌های مشفقانه دلسوزان و کارشناسان و نخبگان جامعه و درپیش گرفتن یک استراتژی صحیح و علمی و پرهیز از تصمیمات غیرکارشناسی، اقتصاد ایران را از این همه نوسان و آشفتگی و التهاب نجات بخشد و آسایش و آرامش و امید را به مردمان و بویژه شهروندان جامعه بازگرداند.

نامه های بدون واسطه

آیا شهروند به حساب می آییم؟

اینجانب غلامرضا نریمانی، مالک خودرو سواری پژو ۴۰۵ به شماره انتظامی ۴۷۴ب۸۴ اصفهان می‌باشم که آن را از شرکت ایران خودرو تحویل گرفته‌ام ولی تاکنون کارت سوخت به دستم نرسیده. چندین بار به اداره پست استان و سایت‌های اعلام شده مراجعه کرده‌ام. در مرحله اول اعلام کردند که کارت شما به منطقه پستی ۱۷ تهران ارسال شده که به این منظور سه بار به تهران و آن منطقه پستی مراجعه کردم. در آنجا به من گفته شد محموله شما یا تفکیک نشده و یا در دست مامورین است. درنهایت به من گفتند که این بارکد مربوط به محموله دیگری بوده که در دهم اسفند ماه تحویل صاحبش شده و اشتباهاً به نام شما ثبت شده، لذا باید اعلام مفقودی کنید. بالاخره در نوزدهم تیرماه به اداره پست مراجعه و تقاضای صدور المثنی مفقودی کردم که مسوولین اعلام کرده بودند ظرف ۲۰ روز کارت جدید به دستمان خواهد رسید، اما تا به حال که یک هفته از شهریور ماه پشت سر گذاشته شده و نزدیک ۵۰ روز است که از تقاضای المثنی بنده می گذرد، هنوز کارت سوخت به دستم نرسیده است. حال خواهشمندم جنابعالی محبت فرموده در مجله اعلام کنید، اگر اینجانب با ۶۲ سال سن و ۳۰ سال خدمت دولتی از عنوان شهروندی خارج نشده‌ام، به طریقی به من بگویند که دیگر پیگیر حقوق قانونی خود نباشم!

چرا به تلویزیون بند کرده‌اید؟

در یکی از مقالات شما تلویزیون و برنامه‌های آن مورد انتقاد قرار گرفته است و حتی سریالهایی مثل «برف و بنفشه» و «مدار صفر درجه»، باید بگویم که من با شما موافق نیستم. تلویزیون البته باید فرهنگ اصلاح داشته باشد ولی همه مشکلات مربوط به تلویزیون نیست. شما چرا خطاب به پدر و مادرها مقاله چاپ نمی‌کنید که بچه‌های کوچک خود را نیمه عریان در کوچه و خیابان و بازارها و حتی در برنامه‌های کودک جلوی دوربین قرار می‌دهند. فکر نمی‌کنید که همین بچه چند سال دیگر وقتی بزرگ شد بدحجاب می‌شود؟ چرا از جوانان و قیافه فوتبالیست‌ها و مسائل دیگر انتقاد نمی‌شود؟ تلویزیون کلی برنامه خوب هم دارد. نمی گویم انتقاد به آن وارد نیست، اما بهتر است به ریشه‌ها بپردازیم. مشکلات جامعه ما تهاجم فرهنگی است، هجوم ماهواره، اینترنت، عشق‌های اینترنتی و بی‌فرهنگی بسیاری از جوانها است و فراموش شدن امر به معرف و نهی از منکر. شما به این مشکلات بپردازید، به اعتقاد، به باند قاچاق، به فرزندان طلاق و به این موارد. ضمناً در رادیو هم که شما به آن این همه ایراد می گیرید، حداقل شبکه جوان و یا شبکه طبرستان

که من شنونده آن هستم، برنامه‌های خوب زیادی دارد. بهتر است در کنار دیدن نقاط ضعف از نقاط قوت هم یاد کنید.

مهدیه اصغری نفت‌چالی

تشکر از گزارش مجله

مدیر مسوول و سردبیر محترم مجله وزین اطلاعات هفتگی

با اهداء سلام و عرض ادب

احتراماً، بر خود لازم می‌دانم به مصداق حدیث شریفه نبوی «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» از گزارش بسیار خوب و قابل تقدیر آن مجله در شماره ۳۲۹۳ چهارشنبه ۸۶/۶/۱۴ در صفحه گزارش با عنوان «اینجا آخر خط نیست» که نشان‌دهنده احساس مسوولیت و جامع‌نگری آن مجله معزز درقبال بیماران مظلوم روانی بخصوص بیماران مزمن بیمارستان روانپزشکی رازی (امین‌آباد) می‌باشد از حضرتعالی به عنوان مدیر محترم مسوول و کلیه دست‌اندرکاران مجله بخصوص از خبرنگار دلسوز و توانای آن تشکر و قدردانی خود را اعلام نمایم.

از خداوند متعال عزت، احترام و سربلندی و موفقیت در دنیا و آخرت برای جنابعالی و مجموعه معزز اطلاعات هفتگی خواستارم.

دکتر محمدرضا خدایی اردکانی

رئیس مرکز آموزشی درمانی روانپزشکی رازی

پدری شرمنده و...

پدری هستم درمانده و شرمنده خانواده که روزگار جوانی را با کوبیدن پتک بر جسم بی‌جان و آهنین به میانسالی رساندم، با همسری که به جبر زمانه از سلامت برکنار مانده و بیمار شده و همه هست و نیست ناقابل من آن را به عافیت نرسانده و فرزندانی که نداشته‌ها را به روی درهم شکسته پدر خسته خویش نمی‌آورند. هر سه فرزند من آرزو داشتند که با همت خود مدارج عالی را سپری کنند که از بداقبالی آنها و من کاخ آرزوهایشان درهم کوبیده شد، چرا که پدر همواره شرمنده فرزندانش بود. حال اگر همیاری و همدلی شما دوست مهربان نباشد، این کلبه نیمه ویرانه به تلی خاک بدل خواهد شد. من نیازمندم، نه سائل، اگر مددی باشد که چرخ ماشینی، چرخه زندگی‌ام را بچرخاند هم دعا خواهم کرد و عمری سپاسگزار خواهم بود و هم به تدریج این قرض‌الحسنه را بازپس خواهم داد.

ح - هـ - قائم‌شهر

موادفروشان را جمع کنید

اینجانب «اکرم - ف» به عنوان یک شهروند از جناب آقای سردار رادان تقاضا دارم همانطور که نسبت به جمع‌آوری اراذل و اوباش اقدام نموده‌اند، در طرحی دیگر نسبت به جمع‌آوری موادفروشان به‌طور جدی اقدام کنند. همسر من معتاد است و هزاران نفر مثل من که اعتیاد همسر یا فرزند زندگی آنان را به نابودی کشانده، اعتقادمان بر این است که اگر قاچاقچی نباشد، معتاد هم نیست. خدا کند حرفی را که یک روز همسر من به من گفت صحت نداشته باشد که روزی برای تهیه مواد رفته بود و یک مامور از دو معتاد سی هزار تومان و از یک فروشنده صد هزار تومان گرفته‌اند و آنها را رها کردند. خوب است نیروی انتظامی درخصوص مراقبت از مامورین خود نیز که اکثر افراد شریفی هستند، اما در میان آنها متخلف هم وجود دارد، مراقبت جدی به عمل آورد. من در شهرک اندیشه سکونت دارم و اینجا فروشندگان مواد کم نیستند که نیازمند برخورد قاطع پلیس می‌باشند.

امضاء - محفوظ - اندیشه شهریار

مهریه بذل شده گرفتنی است

در گذشته حاکمی دستور داده بود که تمام خیاطها به حضورش برسند. در بین افراد یک پالان‌دوز هم حضور داشت. امیر با تعجب گفت: تو چرا آمدی؟ به حاکم گفت: قبله عالم به سلامت باشد، بالاخره این بنده هم اهل بخیه هستم. این مثل را از آن روی زدم که بگویم بنده در دفتر اسناد رسمی کار می‌کنم و با مواردی از ازدواج و طلاق و نظایر آن برخورد دارم و می‌خواستم یک نکته را در مورد این مثال که می‌گویند «مهریه را کی داده و کی گرفته» عرض کنم که خالی از لطف نیست.

در ساعتی معین عروس و داماد، پدر عروس و چند نفر از بستگان جهت ثبت عقد به دفترخانه مراجعه کردند. فهرست صورت ریز هنگام بعله برون (که عامه اشتباهاً به آن بله بران می‌گویند) ارائه دادند. مهریه زوجه براساس تعداد سال تولد زوجه قید شده بود. بیش از هزار و سیصد سکه. پس از حدود یکسال همان دختر با ناراحتی به دفترخانه مراجعه کرد و با در دست داشتن حکم طلاق غیابی از دادگاه خانواده تقاضای ثبت طلاق خلع یا به عبارت خیلی مشهور «مهرم حلال جانم آزاد» نمود که با بذل کلیه مهریه طلاق را گرفت. زوجه هفته بعد به دنبال راهی می‌گشت که بتواند با زوج آشتی کند. راهنمایی شد که تا سه ماه تمام از تاریخ ثبت طلاق می‌تواند به مهریه رجوع کند. در اثر این رجوع راه برای زوج باز می‌شود که اگر بخواهد او هم به شما رجوع کند. ماحصل اینکه چه زوج به شما رجوع بکند یا نکند تا سه ماه شما مالک و صاحب مهریه بذل شده محسوب می‌شوید و می‌توانید اگر بخواهید مهریه بخشیده شده را علیه زوج به اجرا گذاشته و وصول کنید. با اینکه زوجه خود کارمند یکی از ادارات و دارای تحصیلات دانشگاهی بود، باور نمی‌کرد که چنین قانونی هم هست که پس از طلاق و بذل مهریه مجدداً بتوان مهریه را از زوج مطالبه و وصول کرد.

من و بچه‌ام چه گناهی داریم؟

من زنی هستم دارای یک دختر کوچک. شوهرم محکوم به حبس ابد است. تا به حال ده سال حبس کشیده. حال دیگر بریده‌ام، اگر همسرم خلاف کرده، من و کودکم چه کنیم؟ ضمناً ماشینی شوهرم داشته که دادستان کل کشور دستور آزادی‌اش را داده است، اما متاسفانه سه سال است که هرچه به این‌در و آن‌در می‌زنم، نه ماشین را به من می‌دهند و نه پول آن را. من از مسوولین محترم خواهشمندم به حرمت اسم دخترم «زهرا» پاسخ قانع‌کننده‌ای به من و امثال من بدهند و از مردم خیرخواه می‌خواهم که به درددل من گوش کنند و راه چاره‌ای پیش پای من بگذارند.

یک زن تنهای درمانده - بجنورد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان المبارک و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

***سیداحمد کیایی طالقانی - تهران:** خوشحال می‌شویم که خاطرات شما را در مجله چاپ کنیم. اگر از دوران خدمت خود خاطرات شیرینی دارید که برای خوانندگان مجله هم خواندنی است، حتماً آن را برایمان ارسال کنید. نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ می‌کنیم.

***علی‌اکبر قافله‌باشی -؟:** نامه‌های ضمیمه نمابرهای ارسالی را به قسمت‌های مربوطه تحویل دادم. انشاءالله که در نزدیکترین فرصت مورد استفاده قرار گیرند.

***علی اسلامی‌نسب - تهران:** از اینکه یک انجمن تخصصی برای شفای وسواس تاسیس کرده‌اید، خوشحال شدم. ضمناً عین نامه شما را به عنوان رئیس انجمن به مسوول مشاور خانواده دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

***مرجان اسلامی - خمام:** خوشحال می‌شوم که نامه جدیدی برایم بنویسید و شرح مناسب‌تری درباره مشکل پیش آمده بیان کنید. فکر می‌کنم یک بار در همان سال گذشته به نامه شما پاسخ داده‌ام. اگر هنوز مشکل حل نشده است، در نامه جدید از وضعیت خود مرا با خبر کنید. موفق باشید.

***نورالله خواجات - اهواز:** چند نامه جدید هم از شما به دست بنده رسید که اکثراً مطالب قابل استفاده‌ای است. امیدوارم بتوانم به‌تدریج از آنها استفاده کنم.

***فاطمه - ق - تهران:** از اینکه با وجود این همه مشکلات، توکل خود را از دست نداده‌اید، بسیار خوشحالم و به شما تبریک می‌گویم. نامه شما با «امضاء محفوظ» هفته آینده در مجله چاپ می‌شود. موفق باشید.

***اعظم حسندوست - آستانه:** سه نامه جدید از شما به دستم رسید. سعی می‌کنیم در شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه از آنها استفاده کنیم.

***نجمه رضوانی - مشهد:** در مورد کاهش مصرف بنزین هیچ کس اعتراضی ندارد. مصرف بنزین باید کاهش پیدا کند. انتقاد بر سر سهمیه‌بندی و مشکلات مربوط به آن است که ادامه این روند، نه منطقی است و نه دولت را به سرمنزل مقصود می‌رساند و نه موجب توسعه و رفاه می‌شود. شما می‌توانید در همان شهر خودتان از دارندگان وسیله نقلیه بپرسید که چه مشکلاتی دارند؟ فروش سهمیه، فروش بنزین آزاد و مواردی از این دست بسیار اتفاق می‌افتد، درحالی که از این محل بودجه‌ای نصیب دولت نمی‌شود. هنوز هم معتقدم دولت باید دست از سر بنزین بردارد و بسیار مهمتر از بنزین ساماندهی بخش مسکن است. کاش از همان ده سال پیش بنزین را رها می‌کرد و با دخالت در بخش مسکن اجازه بروز چنین وضع اسفناکی را نمی‌داد. ضمناً از شما انتظار دارم در مکاتبه از ادبیات بهتری استفاده کنید.

مدارا با مردم، یک نیمه ایمان و ملایمت با آنها یک نیمه عیش است

●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- * احمدی‌نژاد: به ایران حمله نمی‌شود.
- *شورای‌همکاری‌خلیج‌فارس‌برحل‌مسالمت‌آمیز مساله سه جزیره تاکید کرد.
- * شرکت صنایع هوایی ایران فروخته شد.
- * وبا از مرزهای غربی وارد ایران شد.
- * در دو ماه گذشته ۱۰۵ نفر در دریای خزر غرق شدند.
- * رحیم صفوی از فرماندهی سپاه خداحافظی کرد.
- * سخنگوی وزارت امور خارجه: اگر قطعنامه جدید صادر شود در همکاری با آژانس تجدیدنظر می‌کنیم.
- * اکونومیست اعلام کرد، طرفداری از بنزین آزاد، دلیل برکناری هامانه از وزارت نفت بود.
- * هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس خبرگان شد.
- * مدیرعامل ایلنا محاکمه می‌شود.
- * محمدعلی جعفری هفتمین فرمانده سپاه شد.
- * خاتمی: اگر یک اقلیتی بیاید و همه را حذف کند، امنیت نظام به خطر می‌افتد.
- * امارات، مبادلات تجاری خود را با ایران محدود می‌کند.
- * اعزام زائران ایرانی به کربلا متوقف شد.
- * رفسنجانی: در دو سال اخیر گام موثری برای پیشرفت به سوی چشم‌انداز برداشته نشده است.
- * بوش به ارتش آمریکا اجازه برخورد با ایران را در عراق داد.
- * چاوز با شورشیان فارک که در کلمبیا با دولت درحال جنگ هستند، دیدار می‌کند.
- * کویتی‌ها روزهای شنبه تعطیل هستند.
- * مالکی: هیچ کس توان سرنگونی دولت را ندارد.
- * نوازشریف برای مبارزه با مشرف به پاکستان بازمی‌گردد.
- * بیماری حسنی مبارک تکذیب شد.
- * دادستان کل آمریکا استعفا داد.
- * شاکر العبسی فرمانده گروه فتح‌الاسلام در لبنان کشته شد.
- * خالده ضیاء نخست وزیر پیشین بنگلادش زندانی شد.
- * نام کره شمالی همچنان در فهرست کشورهای حامی تروریسم قرار دارد.
- * دبیرکل سازمان ملل با رئیس جمهوری سودان درباره بحران دارفور مذاکره کرد.
- * گروگانهای کره‌ای از افغانستان به کشورشان بازگشتند.
- * پوتین زمان برگزاری انتخابات پارلمانی روسیه را اعلام کرد.
- *بودجه نظامی چین برای شفاف‌سازی به سازمان ملل ارائه می‌شود.
- * اسرائیل ممکن است به غزه حمله‌ور شود.
- * حماس بار دیگر از محمود عباس انتقاد کرد.
- * کابینه مالکی ترمیم می‌شود.
- * بوش به صورت غیرمنتظره به بغداد رفت.

حاکمیت اسلامگرایان در ترکیه

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

۸۰ سال قبل که مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) به همراه نظامیان، آخرین قدم‌ها را در راه محو نظام خلافت اسلامی و تجزیه امپراتوری پهناور عثمانی و در کنار آن استقرار جمهوری ترکیه برمی‌داشتند، تصور نمی‌کردند روزگاری فرا خواهد رسید که هدایت این جمهوری به دست سیاستمداران اسلام‌گرایی سپرده شود که به دلیل تعهد به اسلام از سوی مردم چنین مسوولیت‌هایی به آنها واگذار شده است.

در طول این سالها، اگرچه چندین بار احزاب اسلام‌گرا در پارلمان اکثریت را به دست آورده و توانسته‌اند دولت تشکیل بدهند، اما هیچ‌گاه مسوولیت ریاست جمهوری به آنها واگذار نشده است. آخرین رئیس جمهور این کشور هم یک دانشگاهی بود که در آخرین هفته‌های دوران خدمتش، صراحتاً مردم و ارتش را از ریاست جمهوری اسلام‌گرایان بیم داده بود، ولی در چالش بین اسلام‌گرایان و لاییک‌ها، همانگونه که از افکار عمومی و برآیند نیروها قابل پیش‌بینی بود، این اسلام‌گرایان بودند که توانستند آرای مورد نظر را در پارلمان به دست آورده و برای نخستین بار در طول حیات ۸۴ ساله ترکیه، پست ریاست جمهوری را در دست بگیرند.

عبدالله گل که در سالهای اخیر وزیر امور خارجه ترکیه بوده و نقش بسزایی در هدایت دیپلماسی خارجی این کشور، خصوصاً در ارتباط با اتحادیه اروپا ایفا کرده است، پس از سه دور رأی‌گیری در پارلمان با کسب اکثریت آرا به ریاست جمهوری برگزیده شد تا علاوه بر پارلمان و دولت، این مسوولیت نیز به اسلام‌گرایان واگذار شود. ولی این گونه نیست که لاییک‌ها آرام نشسته و نظاره‌گر حضور اسلام‌گرایان در رأس قدرت باشند، بلکه آنها نیز از حربه‌ها و تریبون‌های خاص خود از جمله ارتش برای قدرت‌نمایی بهره گرفته و سعی خواهند کرد موقعیتشان را یکبار دیگر تثبیت نمایند.

لذا با توجه به چالش آنها و اختلافاتی که میان اسلام‌گرایان و لاییک‌ها وجود دارد، این سوال مطرح است که سکولارها چگونه می‌توانند قدرت و حاکمیت اسلام‌گرایان را متزلزل کرده و آنها را تحت فشار قرار دهند؟!

بزرگترین پایگاه و کانون نفوذ سکولارها در ترکیه ارتش است که خود را همچنان به توصیه‌ها و خط مشی **مصطفی کمال** آتاتورک پایبند دانسته و پاسدار این اندیشه‌ها به‌شمار می‌رود.

ارتش از سال ۱۹۶۰ تاکنون چهار بار در راستای حفظ نظام سکولار و مقابله با دولت و گروههایی که سکولاریسم ترکیه را به خطر انداخته بودند، وارد صحنه شده و با آنها برخورد کرده است. به همین دلیل، با توجه به هشدارها و واکنش‌های سران ارتش، بیم آن می‌رود این بار نیز ارتش به تحریک احزاب سکولار دست به کار شده و جلوی فعالیت اسلام‌گرایان را بگیرد.

پروسه انتخاب رئیس جمهوری در ترکیه، این بار متفاوت با قبل بود، زیرا از سال ۱۹۲۳ که ترکیه جای امپراتوری عثمانی را گرفت، برای نخستین بار است که یک اسلام‌گرا این مسوولیت را برعهده می‌گیرد.

با فرا رسیدن آخرین روزها و هفته‌های ریاست جمهوری احمد نجدت سزر و در شرایطی که اکثریت پارلمانی و دولت در دست حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه بود، مشخص گردید که این حزب درصدد است پست ریاست جمهوری را نیز در دست بگیرد. همان زمان رجب طیب اردوغان نخست وزیر، تمایل خود را برای ریاست جمهوری اعلام کرده بود، ولی مخالفت‌ها سبب انصراف او گردید.

لذا در شرایطی که این ذهنیت به وجود آمده بود که اسلام‌گرایان به نفع رقبا از رقابت کناره خواهند گرفت به یکباره عبدالله گل وزیر خارجه قدم به صحنه گذارده و رقابت را از سر می‌گیرد.

این جابه‌جایی به نفع سکولارها نبود و سبب شد آنها از طریق پارلمان، ارتش و نهادهای تحت کنترل خود به مقابله برخیزند.

سخنان **احمد نجدت سزر** رئیس جمهوری و **ژنرال بیوکانیت** رئیس ستاد ارتش، تقابل با عبدالله گل و اسلام‌گرایان را آشکار ساخت. درحالی که سکولارها، زمانی که بحث ریاست جمهوری اردوغان مطرح بود، صراحتاً اعلام کرده بودند که آشوب به‌پا خواهند کرد. این وضعیت برای عبدالله گل نیز پیش آمد که تحت فشار قرار بگیرد.

نظامیان معتقد بودند، رئیس جمهوری باید به‌طور کامل به سیستم سکولار وفادار باشد. سزر هم در سخنانی در دانشکده افسری ارتش گفته بود: «نظام سکولار ترکیه در معرض تهدید بی‌سابقه‌ای از داخل و خارج این کشور قرار دارد.»

این سخنان و مواضع، ضمن این که هشداری به سکولارها بود تا در جریان شرایط حاد قرار بگیرند، زنگ خطری نیز علیه اسلام‌گرایان، خصوصاً حزب حاکم بود تا به قولی دست از پا خطا نکنند. به همین دلیل در سخنان عبدالله گل و اردوغان پس از انتخابات ریاست جمهوری، طرفین حفظ نظام را از برنامه‌های خود دانسته و بر آن تاکید ورزیدند. عبدالله گل که با قهر و برخوردهای سران ارتش مواجه بود، در مراسم تحلیف خود قول داد اصلاحات را ادامه دهد و به اصول نظام لاییک احترام بگذارد و کاملاً بی‌طرفانه به مسوولیت‌های خود عمل کند. در همین حال مصطفی اوزیارک عضو حزب خلق جمهوریخواه در پارلمان گفته بود: اعلام کرده بودیم که عبدالله گل به دلایل متعددی از جمله داشتن مواضع ضدلاییک، شخص مناسبی برای سمت ریاست جمهوری نیست، به همین علت مراسم سوگند او را تحریم کردیم.

از سوی دیگر درحالی که اسلام‌گرایان از موفقیت‌های به دست آمده شادمان بودند، سکولارها برای انتقامجوبی نقشه می‌کشیدند. به‌گونه‌ای که **نجاتی شتین** عضو فراکسیون حزب عدالت و توسعه در پارلمان ترکیه، انتخاب گل را یک رویداد تاریخی عنوان کرده و معتقد بود «وی نماینده اصیل مردم ترکیه بوده و با این انتخاب، دوران جدیدی در روابط ترکیه با کشورهای همسایه، اتحادیه اروپا و کشورهای جهان ایجاد خواهد کرد.»

او صراحتاً اعلام کرد: حزب خلق جمهوریخواه لاییک بر عزم خود برای به رسمیت نشناختن عبدالله گل

به عنوان رئیس جمهوری تاکید کرده که این مساله نشان می‌دهد احتمال وقوع درگیری در آینده بین سکولارها و اسلام‌گرایان وجود دارد.»

در این شرایط، بیانیه اردوغان نخست وزیر خطاب به ارتش را می‌توان اقدامی مثبت تلقی کرد که هدف از آن اطمینان دادن به نظامیان بود.

او در بیانیه خود آورده بود که امروز ترکیه بیش از هر زمانی به وحدت و انسجام نیاز دارد. اردوغان افزوده بود: مایلم تاکید کنم ما امروز بیش از هر زمانی به کنار گذاشتن اختلافات و اتحاد درباره ارزش‌ها و اصول جمهوری و اهداف مشترک نیاز داریم.

نخست وزیر همچنین در پارلمان، پیروزی عبدالله گل را پیروزی موفقیت نامیده و بر این مساله تاکید کرده بود که هدف بعدی ما، به ارمغان آوردن دموکراسی برای کشور است.

انتخاب گل

پروسه انتخاب ریاست جمهوری در ترکیه که با کاندیداتوری اردوغان آغاز و درنهایت به پیروزی حزب حاکم عدالت و توسعه در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری انجامید را باید یک چالش و رویارویی شش ماهه به حساب آورد. زیرا ابتدا مطرح شد که اردوغان درصدد است، جانشین سزر شود، همان زمان مخالفت‌ها آغاز شده و تهدیدها آشکار گردید.

زیرا در ۸۴ سالی که از استقرار و شکل گیری ترکیه نوین می گذرد، مسند ریاست جمهوری تاکنون دراختیار اسلام‌گرایان قرار نگرفته بود. ولی این دوره، شرایط در ترکیه بسیار متفاوت است، به این دلیل که هم حزب عدالت و توسعه از موقعیت بسیار مطلوبی برخوردار است و اکثریت قاطع پارلمانی را دراختیار دارد و هم این که احزاب رقیب و سکولار دارای کاندیدای قدرتمندی برای رقابت با اسلام‌گرایان نیستند.

در زمانی که مساله کاندیداتوری اردوغان مطرح بود، بلندپایه‌ترین مقام نظامی ارتش اعلام کرده بود که رئیس جمهوری باید به‌طور کامل به سیستم سکولار وفادار باشد و یا سکولارها تهدید کرده بودند که آشوب برپا خواهند کرد.

بی‌اعتنایی به همسر **محجبه عبدالله گل** رئیس جمهوری توسط نظامیان و دعوت نکردن از او، نشان از تصمیم و اراده ارتش برای مقابله با رئیس جمهوری دارد. لذا این برخوردها که می‌تواند وجهه ترکیه را در اروپا و جهان خدشه‌دار سازد، این سوال را به وجود می‌آورد که آیا ارتش همچون چهار بار گذشته، دست به کودتا برای برکناری اسلام‌گرایان خواهد زد یا این که به آرای مردم و مجلس احترام گذارده و تن به حاکمیت اسلام‌گرایان خواهد داد؟

حزب عدالت و توسعه ۳٤۱ کرسی از ۵۵۰ کرسی پارلمان را در انتخابات اخیر به دست آورد و عبدالله گل هم با کسب ۳۳۹ رأی نمایندگان به ریاست جمهوری رسید.

عبدالله گل در نخستین جلسه مشترک با هیات دولت، موافقت خود را با تمام اعضای کابینه اعلام کرد. دولت جدید دارای هشت چهره جدید است. اردوغان ماموریت دولت جدید را محقق کردن آزادی و رفاه عنوان کرد و یکی از نمایندگان این حزب در مجلس نیز اعلام کرد، دولت حزب عدالت و توسعه در این دوره به دنبال ایجاد ثبات و اجرای وعده‌هایی است که در گذشته محقق نشده است.

وی افزود: راهبرد دولت جدید، محقق کردن آزادی، رفاه و عدالت اجتماعی برای همه مردم ترکیه است. همچنین مسوول حزب اتحاد بزرگ خاطرنشان ساخت که از دولت جدید می خواهیم برای اجرایی شدن عدالت سیاسی و دموکراسی در این کشور، به وعده خود درباره قانون جدید احزاب سیاسی عمل کند.

اگرچه این بار حزب عدالت و توسعه به دلیل دراختیار داشتن اکثریت پارلمانی توانست بر سکولارها غلبه کند، اما همیشه شرایط چنین نخواهد بود. این حزب برای قانونمند کردن انتخابات ریاست جمهوری خواستار تغییر قانون اساسی و انتخاب رئیس جمهوری توسط آرای مستقیم مردم می‌شود.

در این رابطه عنوان شد که پیش‌نویس قانون اساسی جدید کاهش اختیارات رئیس جمهور و حمایت از آزادی‌ها و حقوق بشر را دربر می‌گیرد. قانون اساسی جدید شامل تضمین‌های لازم جهت حمایت از آزادی‌ها و حقوق بشر براساس پیمان حقوق بشر اتحادیه اروپا است. در این طرح، اختیارات شورای عالی دانشگاههای ترکیه گسترش یافته و انتخاب روسای دانشگاهها نیز از طریق همه پرسی انجام خواهد شد.

رئیس جمهوری می تواند قوانین مصوب پارلمان را برای بررسی مجدد به پارلمان بازگرداند و برای اصلاح یا لغو بعضی از قوانین، فرمان برگزاری همه‌پرسی صادر کند.

رئیس جمهوری همچنین از سوی پارلمان، فرماندهی عالیه نیروهای مسلح ترکیه را در دست دارد و انتصاب رئیس ستاد مشترک از جمله اختیارات او و ریاست شورای امنیت ملی نیز برعهده او است و در صورت لزوم، حق دارد با اعلام وضع اضطراری برای دوره‌ای معین قوانینی را به صورت فرمان‌های ریاست جمهوری صادرو به اجرا بگذارد. درنهایت نیز انتصاب اعضای شورای آموزش عالی و روسای دانشگاههای ترکیه همچنین قضات دادگاه قانونِ اساسی، اعضای شورای دولتی و تعدادی از مقامات قضایی از اختیارات ریاست جمهوری است. در قانون جدید قرار است این اختیارات کاهش یابد. زیرا دولت حزب عدالت و توسعه در سالهای گذشته که احمد نجدت سزر رئیس جمهوری بود، بر سر برخی از مصوبات مجلس دارای اختلافاتی با او بود که همین مساله سبب بازگشت قوانین به مجلس می شد. ولی از آنجا که این حزب اکثریت قاطع را دراختیار داشت به راحتی می توانست بر این مشکلات غلبه کند.

■

شما و جهان سیاست

محمد تفرشی پور

جمهوری‌ها و مناطق خودمختار در شوروی پیشین چه وضعیتی داشتند؟

– شوروی که پس از سقوط امپراتوری تزارها و درپی پیروزی انقلاب اکتبر که توسط کمونیست‌ها هدایت می‌شد، شکل گرفت، اولین کشور جهان از نظر وسعت بود که با ۲۲٤۰۲۲۰۰ کیلومتر مربع در آسیا و اروپا قرار داشت.

شوروی در بسیاری زمینه‌ها در جهان برترین بود، به‌طور مثال ٤۰ درصد آن را جنگل پوشانده بود که از این نظر در جهان در رده اول قرار داشت.

این سرزمین که با کشورهای بسیاری دارای مرز مشترک بود، در طول سالها بخش‌هایی از سرزمینهای همسایگان را به اشغال درآورد که همین مساله سبب اختلاط نژادها در آن شده است.

نژاد مردم شوروی شامل سفید و زرد و از تیره‌های روسی، اوکراینی، ازبکی، بیلوروس و ۱۵۰ تیره دیگر می‌شد که همین مساله یکپارچه‌سازی فرهنگی و سیاسی را مشکل ساخته بود. یکی از دلایل فروپاشی شوروی، همین اختلاف نژادی و مشکلاتی بود که کثرت نژادی و فرهنگی به وجود آورده بود. به‌طور مثال از نظر مذهبی ارتدوکس روسی، مسلمان، ارتدوکس، پروتستان، یهودی و بودایی در کنار هم زندگی می‌کردند. این مشکل را از نظر زبانی نیز شاهد بودیم. زیرا زبان‌های این سرزمین شامل زبان‌های اسلاوی از جمله روسی، اوکراینی، روسیه سفید و لهستانی، زبان‌های آلتاییک شامل ترکی و غیره، هندواروپایی، اورالی و قفقازی بوده ولی جالب توجه است که خط آنها سیریل بود.

جمع کردن این جماعت گسترده با فرهنگ‌ها، زبانها، مذاهب و دیدگاههای سیاسی، اجتماعی و مذهبی مختلف که گاهی اوقات با هم ضدیت داشتند، بسیار مشکل و حاد بود.

یکی از دلایل تشکیل گروههای قومی خودمختار در داخل جمهوری‌ها که پس از فروپاشی شوروی نیز استمرار یافت، وجود همین اختلافات بوده است.

شوروی در زمان حیات خود از ۱۵ جمهوری تشکیل شده بود، درحالی که مسایل و اختلافات نژادی سبب گردیده بود که در داخل این جمهوری‌ها ۲۰ جمهوری خودمختار، هشت ناحیه خودمختار و ۱۰ ناحیه ملی وجود داشته باشد.

یکی از این جمهوری‌های خودمختار که از روز استقلال روسیه برای این کشور مشکل‌ساز گردیده، جمهوری چچن و اینگوش است. درحالی که چچن‌ها در سال ۱۹۹۱ که اعلام استقلال کردند، از اینگوش‌ها جدا شدند. در شوروی چهار نوع بافت جمعیتی و حکومتی قرار داشت. انواع حکومت‌ها به شرح زیر بودند:

۱– جمهوری‌های متحد که صاحب قانون اساسی هستند.

۲– جمهوری‌های خودمختار که بخشی از یک جمهوری متحد به‌شمار می‌رفتند.

۳– ایالات خودمختار که بخشی از یک جمهوری متحد یا سرزمین محسوب می‌شدند.

٤– مناطق خودمختار، بخشی از یک ایالت و یا سرزمین بود.

این تقسیم‌بندی طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۷ و ماده ۷۰ تعیین شده بود.

هر گاه از مؤمن چیزی خواسته شود برمی آورد و چون خود چیزی بخواهد سبک می گیرد

● حضرت علی(ع)

آیت‌الله خزعلی:

فرهنگ غدیر را گسترش دهیم

تصاویر صفحه ۲ و این صفحه از: مجید شاد مان نژاد

آیت‌الله خزعلی، رئیس بنیاد بین‌المللی غدیر، هفته گذشته میهمان مؤسسه اطلاعات بود. شرکت در نماز جماعت ظهر و عصر، سخنرانی بعد از نماز، دیدار از قسمت‌های مختلف مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ و سپس صرف نهار در سالن پذیرایی اطلاعات و در جمع مدیران مؤسسه، از جمله برنامه‌های آیت‌الله خزعلی در دیدار از مؤسسه اطلاعات بود که تعدادی از این تصاویر را در صفحه ۲ چاپ کرده ایم.

در ذیل، متن خیرمقدم حجة‌الاسلام دعایی در این دیدار، سخنان آیت‌الله خزعلی در نمازخانه مؤسسه و سپس حکم حجة‌الاسلام دعایی که توسط آیت‌الله خزعلی به ایشان داده شد، آمده است.

سخنان سرپرست مؤسسه اطلاعات

امروز برای مؤسسه اطلاعات، روز فرخنده‌ای است. یادم می‌آید در سالهای آغاز دهه ٤٠ در جلسه تفسیر قرآن مسجد فاطمیه قم حاضر می‌شدیم. در یک مناسبت خاص ولایی، در بحث تفسیر قرآن، در روزها و سالهایی که امام در تبعید بودند و کسی جراءت بردن نام ایشان را نداشت، سخنران بزرگوار در جلسه تفسیرشان گفتند من افتخار می‌کنم با تحت‌الحنکی که خاک پای آن مجاهد بزرگوار را تمیز می‌کنند، نماز بخوانم... این تعبیر را درباره تقدس گرد و غبار لباس مجاهد که در حدیث داریم، ایشان در آن سالهای خفقان درباره امام و میزان ارادتشان به امام به کار بردند که بسیار جمله رسا و زیبایی بود و نشانگر میزان قید و تعهدشان به ولایت فقیه، آنهم در آن سالها و آن روزهای سخت مبارزه با رژیم افتخار می‌کردند با تحت‌الحنک* خود خاک از پای امام بروبند و با آن نماز بخوانند. در جریان آزادی حضرت امام در خاطرمان است که در قم رساترین و شیواترین بیان را در تجلیل حضرت امام گفتند و ما را ارشد و تربیت کردند و امروز ما خوشحالیم که یکی از مروجین ولایت، میهمان ماست.

در جریان بلوای دارالتبلیغ ایشان خیلی آرام و با برنامه به تربیت شاگرد همت می گماشتند و از شاگردان برجسته ایشان یکی همین آقای مروی، داماد دانشمندشان هستند و نیز دانشمندانی چون آقایان فروغی، مهرپور، فاکر شیرازی، شریعتی سبزواری، مدنی و دیگران را تربیت کردند.

و ما امروز خوشحالیم که در خدمت حضرت آیت‌الله خزعلی هستیم.

سخنان آیت‌الله خزعلی

ممنونم از دست‌اندکاران مؤسسه و روزنامه پرسابقه اطلاعات و تشکر می‌کنم به خاطر برگزاری مجلسی متعلق به آقا امیرالمؤمنین یعنی بهترین فرد بعد از پیامبر اکرم(ص).

عذرخواهی می‌کنم از اینکه به دلیل جلسه مهمی که در مجلس خبرگان رهبری برای تعیین جانشینی مرحوم حضرت آیت‌الله مشکینی داشتیم، نتوانستم زودتر خدمت برسم. جلسه‌ای که به عنوان امیرالمؤمنین منعقد می‌شود یک مساله فطری و طبیعی دارد و یک مساله قرآنی. برای اینکه بدانید این نشانه‌ها مستقیم است یا نه، باید به این نکته اشاره کنیم که تمام هستی یک شاقول و محور دارد. در همه چیز تراز و شاقول و شاخص معیار سنجش درستی است. یعنی همه چیز را با یک شاقول و یک محور می‌سنجند. مرسوم است در نشان دادن درستی و صحت از تراز و شاقول استفاده شود. حال آیا می‌شود انسان نیازمند شاقول نباشد؟ آنهم انسانی که از خداست و به سوی خدا بازمی گردد؟ آیا او نباید یک شاقول یا تراز داشته باشد و براساس آن خود را اصلاح کند؟... پس انسان به یک مقتدا و یک محور محتاج است. اما...

آیا انسان کاملی وجود دارد که در خواب و بیداری، در مرض و صحت، درحال فشار و رفاه هیچ خطا نکند و هیچ اشتباهی نکند؟ آیا بوعلی سینا چنین بوده است؟ آیا فارابی چنین بوده است؟ اینها همه بزرگ و محترمند. اما آیا آن انسان کاملی هستند که هرگز اشتباه نکنند؟ ۳۹ سال امام رازی در طریق علم و عبادت گذراند. یکباره شروع کرد به گریه کردن. گفت فهمیدم که اشتباه کردم و نکند که در سایر مسائل هم اشتباه کرده باشم؟ امام فخر رازی بعد از ۳۹ سال گریه می کند. انسان معصوم بی خطا که در هرحال هرچه که می گوید علم واقع باشد و یک انسان معصوم که در تمام عمرش یک خطا نکرده باشد و یک دروغ نگفته باشد و این انسان معیار و شاخص و شاقول که می تواند امام نامیده شود، امیرالمؤمنین است. در قضیه جانشینی هم دیدید که وقتی به حضرت گفته شد بعد از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر، آیا حاضری به سنت شیخین عمل کنی؟ فرمودند خیر و خلافت را نپذیرفتند و وقتی به آن حضرت گفتند که چرا این کلام را قبول نکردید؟ همین یک کلام را می گفتی و سپس به روش خویش عمل می کردی؟ فرمودند که خیر، من علی هستم. در تمام عمرم یک کلمه دروغ نگفتم. لذا حضرت علی(ع) انسانی است که از نظر فطرت شاقول است. انسان کامل است. کسی که برای دینش، فرزندانش را هم برای جهاد می فرستد، خود و خانواده‌اش در این راه شهید می‌شوند. کسی که در تمام عمرش یک دروغ نگفته است. یک معصوم است و چنین فردی می تواند محور باشد و الگو قرار گیرد.

نکته دوم اینکه از مسلمین بپرسید اشجع، افضل، ازهد، اول در ایمان، اول در مقابله با دشمن چه کسی است؟ همه مسلمین از اهل سنت گرفته تا شیعه اعتراف می‌کنند که علی(ع) است. در قرآن ۸۹بار «یاایهاالذین آمنوا» آمده است که رئیس شان علی(ع) است. یعنی بهترین ایمان آورنده. در جنگ بدر نقش علی(ع) در پیروزی آشکار است. در جنگ احد تنها کسی که دور پیغمبر(ص) را خالی نکرد، حضرت علی(ع) بود. جنگ احزاب را چه کسی به پیروزی کشاند؟ «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار» در فضیلت مولاست. مگر پیامبر نفرمود «ضربه ٌ علی فی یوم الخندق افضل من عباده ٌ الثقلین» جن و انس تا قیامت هرچه عبادت بکنند ضربه‌ای که علی بر فرق عمربن عبدود زد، از آن بهتر است. کمالات همه اینجا جمع شده است و ما دنبال کمال می گردیم. در جان ما کمال خوابیده است. مردی از اولاد علی(ع) با ٣٦ نسل فاصله فرا می‌رسد، از خمین حرکت می کند و شجاعت نشان می‌دهد و آن همه مبارزه می‌کند، در تبعید بسر می‌برد و سپس به پاریس می‌رود و حتی مخالفین خود را به کرنش درمی‌آورد و آن استقبال باشکوه در ورود به کشور توسط مردم و با آن جلال و عظمت در هنگام ورود و آن حزن و اندوه در هنگام فوت ایشان از مردم دیده می شود که مردم سرشان را به ماشین حمل جنازه می کوبیدند و سر می‌شکستند و گریه می کردند. آقای دعایی اشاره کردند که من درس می گفتم و در زمان تبعید امام گفتم که من با افتخار تحت‌الحنکم را به نعلین پای ایشان می‌زنم و با گرد نعلین ایشان می‌زنم به گردن و تبرکاً نماز می‌خوانم. شیر شجاع نترسی که در مقابل آمریکا ایستاد و شاه را بیرون کرد. الان کشورهای اسلامی هم دارند بیدار می‌شوند. سیدحسن نصرالله و حزب‌الله لبنان از امام الهام گرفت و ۳۳ روز با اسرائیل جنگید. همه اینها از یک نواده علی است. از یک پیرو علی است. اینها همه از ولایت است و از امیرالمؤمنین است که تمام فضائل در او جمع است. این هم مطلب دوم.

و نکته دیگر اینکه، ۲۳ سال پیغمبر زحمت کشید، آنقدر رنج برد که عیسی و موسی و ابراهیم و هیچ پیغمبری اینقدر رنج نبردند و فرمودند که هیچ پیغمبری به اندازه من اذیت نشد و یک مورخ آمریکایی که تاریخ پیغمبر را می نویسد، او به این مساله اعتراف می کند که می نویسد، در تمام اعصار و قرون عجیب ترین حادثه قیام آن مرد است و عجیب ترین حادثه، حادثه اسلام است و پیامبر اکرم(ص) آن همه اهانت شنیده، دیوانه و ساحر خوانده شده، اذیت و آزار دیده، همه را تحمل کرده و ۷۰ روز مانده به آخر عمر خداوند به ایشان در هجدهم ذی‌الحجه و در بازگشت از سفر حج می فرماید، این پیام را برسان، اگر نرسانی رسالتت کامل نیست. دقت کنید «بلّغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک»، یعنی اگر پیام را نرسانی، تمام این ۲۳ سال کامل نشده است و وقتی دست علی(ع) را بلند کرد، فرمود «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» امروز راضی شدم که دین شما کامل شد.

خلاصه اینکه در همان اوان کودکی پیغمبر اهداف بلندش را با علی(ع) درمیان می گذاشت. به سن ۱۰ سالگی که رسید بر پیغمبر وحی نازل شد که پیغمبر ناله زد، کسی این را نشنید اما علی(ع) این را شنید. پیامبر فرمود علی آنچه من می‌شنوم، تو می‌شنوی و آنچه من می‌بینم، تو می‌بینی، گرچه تو پیامبر نیستی... در ۱۰ سالگی برابر شد با پیغمبر ٤٠ ساله. آیا در دنیا چنین موجودی بوده است؟ اما علی(ع) خیلی مظلوم است. از ابی عبدالله(ع) مظلوم تر است.

عید ما، عید ولایت است. عید ما روزی است که پیغمبر دست علی(ع) را بالا برد. در نیویورک بودم، می‌خواستم آقای فرشچیان را ببینم که این حماسه روز غدیر را نقاشی کنند. تماس گرفتم، آقای فرشچیان گفتند که خودم به دیدار شما می‌آیم. نماز ظهر و عصر بود. ایشان آمدند. به ایشان گفتم شما یک ذوالجناح کشیدید و تمام مصیبت عاشورا را در این ذوالجناح نشان دادید. دستش را گرفتم که ببوسم. او دستش را کشید و نگذاشت. گفتم این دست را باید بوسید. تو چنین کاری کردی. به خاطر همین کار در قیامت به تو شفاعت می‌دهند و تو در آنجا دست مرا بگیر و از من

شفاعت کن. که قبول کرد. گفتم که حال چیز دیگری هم از شما می‌خواهم که این دست غدیر را بالا ببری...

یکی، دو سال است که پیگیرم و پرس‌وجو می‌کنم که چه شد و می‌گوید مشغولم. به هرحال این دو دست را باید بالا گرفت. ما دنبال این دو دست هستیم. علی(ع) مظلوم است. ما فروردین را عید می‌گیریم، اما عید بزرگ ما عید غدیر است. علامه امینی را می‌شناسید. درحال مرگ بود. روزهای آخر عمرش از ایشان پرسیدند میل داری باز هم زنده بمانی؟ فرمودند که بله. میل دارم زنده بمانم ولی از همه مردم دور باشم. یک چادری در بیابان بزنم و تنها در آنجا بر مظلومیت علی(ع) شب و روز گریه کنم. دیگر از نوشتن خلاص شدم. دلم می‌خواهد در بیابان چادری بزنم و بر مظلومیت این مرد گریه کنم و وقتی وارد حرم امیرالمؤمنین شد، چنان ناله می‌زد که وضع صحن به هم ریخت. من به شما تبریک می‌گویم که درصدد عرض ارادت به حضرت امیر هستید و به آقای دعایی که خاطره خوشی از ایشان دارم. «فضیلت‌های فراموش شده» را توصیه کردم و بحمدالله چاپ شد. از پدر آقای راشد که مرد بسیار عالمی بود. از این بابت تشکر می‌کنم. انشاءالله شما که این مؤسسه و روزنامه پرسابقه را اداره می‌کنید، ارادت به حضرت علی(ع) را همیشه داشته باشید. امروز هم با شما بیعت می‌کنم، بنده تا زنده هستم، هر شب یک سلام می‌گویم به کسانی که عید بزرگشان عید غدیر است و در شب عید غدیر، عیدی می‌دهند، هدیه می‌دهند و اسکناس نو می‌دهند، یعنی اگر شما در نوروز یک ۲۰۰ تومانی عیدی می‌دهید، در عید غدیر یک ۵۰۰ تومانی عیدی بدهید. اگر برای همسرتان لباس ۱۰ هزار تومانی می‌خرید، در شب عید غدیر یک لباس ۱۵ هزار تومانی بخرید. به هرحال عید بزرگتان عید غدیر باشد. الحمدلله دولت و وزرای کابینه نیز در مورد توجه بیشتر به عید غدیر قول مساعد دادند و آقای احمدی‌نژاد به خود من گفتند که امسال جشن عید غدیر را با شکوه بی‌نظیری برگزار خواهیم کرد. انشاءالله خداوند شما را که خدمت فرهنگی می‌کنید و در روزنامه کار می‌کنید، هر روز شوق و ذوقتان را بیشتر کند.

متن حکم انتصاب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

جناب حجة الاسلام والمسلمین سید محمود دعایی
نماینده ولی فقیه و مدیر مسوول مؤسسه اطلاعات

اکنون که بنیاد بین‌المللی غدیر با مدد ملکوتی مولی الموالی امیرالمؤمنین (علیه افضل الصلواه ٔ والسلام) می‌رود تا تجلیات غدیر را در مراکز تشیع و جهان اسلام متبلور سازد، ضرورت دارد فعالیت‌های بنیاد براساس رهنمودهای امام راحل(ره) و مقام معظم رهبری پیگیری شود. لذا جنابعالی را که از یاران امام راحل(ره) و مقام معظم رهبری و از چهره‌های بارز علمی و فرهنگی و دارای سوابق درخشانی در انقلاب اسلامی ایران می‌باشید، به سمت «ریاست بنیاد بین‌المللی غدیر در مؤسسه اطلاعات» منصوب می‌نمایم. امید است در نشر و گسترش فرهنگ غنی غدیر و زدودن حجاب غفلت از چهره پرفروغ ولایت موفق باشید. از خداوند منان تاییدات جنابعالی و همکاران گرامی را با عنایت خاصه حضرت بقیه ٔالله الاعظم (روحی لتراب مقدمه الفداء) مسئلت می‌نمایم.

ابوالقاسم خزعلی - دبیر کل بنیاد بین المللی غدیر

** تحت‌الحنک = بخشی از پارچه عمامه روحانیان که بهنگام نماز روی گردن می‌اندازند.*

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا غَفُورُ يَا رَحِيمُ اَنْتَ الرَّبُّ الْعَظِيمُ
اَلَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَ
هٰذَا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَكَرَّمْتَهُ وَشَرَّفْتَهُ وَفَضَّلْتَهُ
عَلَى الشُّهُورِ وَهُوَ الشَّهْرُ الَّذِي فَرَضْتَ صِيَامَهُ
عَلَيَّ وَهُوَ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي اَنْزَلْتَ فِيهِ الْقُرْآنَ
هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ وَ
جَعَلْتَ فِيهِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَجَعَلْتَهَا خَيْرًا مِنْ اَلْفِ
شَهْرٍ فَيَا ذَا الْمَنِّ وَلَا يُمَنُّ عَلَيْكَ مُنَّ عَلَيَّ بِفَكَاكِ
رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ فِيمَنْ تَمُنُّ عَلَيْهِ وَاَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ
بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ترجمه دعای مخصوص ماه مبارک رمضان

ای خدای بلند مرتبه، ای بزرگوار، ای آمرزنده، ای مهربان، تو همان خدای بزرگی هستی که هیچ مثل و مانندی ندارد. هم او که به هر چه که بندگانش می گویند و رفتار می کنند، شنوا و بیناست و این ماهی است که تو مقامش را بلند مرتبه داشتی و بر سایر ماه ها و ایام سال برتری و فضیلتش بخشیدی. ماهی که روزه اش را بر من واجب کردی. ماهی که در آن قرآن را نازل فرمودی که برای مردم بهترین راهنما و روشنگر راه هدایت و جداکننده حق از باطل است و نیز شب قدر را در این ماه قرار دادی که آن شب بر هزار ماه برتری دارد.

ای خدایی که بر همه منت داری، اما هرگز هیچ کس بر تو منت ندارد، پس بر من منت گذار (در میان بندگانت که بر آنان منت گذارده‌ای) و از آتش دوزخ نجاتم ده و مرا شایسته ورود به بهشت بفرما و در رضوان الهی ات داخل کن، به حق رحمت و لطف و بخشایشت ای خدایی که مهربانترین مهربانی.

اسامی برندگان نهایی دومین دوره مسابقه قرآنی

الف) برندگان پانصد هزار ریال وجه نقد

۱-ابراهیم حسین صادقی (دماوند)
۲-زهره مهدیزاده (تهران)
۳-لیلا توسلی (ساری)
٤-شهربانو شاکری (بندرانزلی)
۵-رامین عظیمی (لاهیجان)

ب) برندگان جایزه کتاب و ماشین حساب

۱-امین رئوفی (جغتای)
۲-سیده زهرا موسوی (بابل)
۳-امید زمانی (قم)
٤-غلام زندار (بهبهان)
۵-فرحناز رخدادی (محمودآباد)
٦-فرزانه تهامی (اصفهان)
۷-زهرا محمدحسن (تهران)
۸-شهریار فهیم (تهران)
۹-پیمانه مرادی (بندرانزلی)
۱۰-مبین کرمعلی (نهاوند)
۱۱-میلاد درخشنده (فومن)
۱۲-فاطمه قاسمی (پرندک)
۱۳-فاطمه نوربخش (راور)
١٤-زری زراعت‌پیشه (کاکی)
۱۵-سکینه خلج (قم)

ضمن تشکر فراوان از همه شرکت‌کنندگان گرانقدر مسابقه قرآنی، به اطلاع می‌رسد که برندگان به قید قرعه از میان کسانی که به تمام سوالات مسابقه پاسخ صحیح داده بودند، انتخاب شده‌اند.

ضمناً از کلیه برندگان «جایزه نقدی» درخواست می‌کنیم که ضمن تماس با روابط عمومی مجله (شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۲۶) بین ساعت ۸/۳۰ تا ۱۲/۳۰، یک شماره حساب اعلام کنند تا جایزه آنان حواله شود.

لازم به ذکر است، برای کلیه برندگان، هم برندگان جایزه نقدی و هم برندگان کتاب و ماشین حساب، لوح تقدیر شرکت در مسابقه ارسال خواهد شد.

سومین دوره مسابقه قرآنی

هفته آینده به مناسبت فرارسیدن ماه مبارک رمضان که ماه پربرکت روزه و دعا و ماه نزول قرآن است، سومین دوره مسابقه قرآنی در مجله برگزار خواهد شد. از خداوند قادر متعال استدعا داریم که به همه ما توفیق بهره‌مندی از برکات این کتاب الهی را عنایت کند.

"پاکی درونی و بی‌ریایی، بالاترین درجه "ایمان" است"
● امام علی(ع)

گفت و گو با اعضا و مربی تیم کاراته نابینایان

مسوولین محترم دیدن اینجا اهمیت ندارد، حسمان کنید!

نرگس شیرازی

او دست هایش را ندیده است، لباس هایش و کمربندی که هر روز به کمر می بندد را نیز ندیده است. او هرگز ندیده است که در میدان مسابقه چقدر با صلابت و استوار ظاهر می شود اما سفیدی لباس ها و سیاهی کمربندش را می شناسد، اشک شوق و تشویق های داورانی که برای قضاوت توانایی هایش می آیند را احساس می کند و هر آنچه را که من می بینم او لمس می کند.

اینجا سالن کاراته ورزشگاه شهید کشوری است. سالنی که هر روز شاهد تمرین خواستن و توانستن کاراته کاران نابیناست.

به بهانه کسب مقام سوم کشوری این تیم (در رقابت با کارته کاران بینا) ما هم در این سالن عجیب! سرکی می کشیم تا ... این گزارش را به همه نابینایان تقدیم می کنیم که بدانند خواستن توانستن است.

آفتاب توان خواندن را از هر پرنده ای گرفته است و رقابت برای یافتن سایه دیواری بین والدینی که منتظر تمام شدن شیفت ورزشی فرزندانشان هستند داغ است.

در چنین گرمایی است که تازه عده ای به زمین فوتبال می آیند و مشغول گرم تر!! کردن خود می شوند.

نیازی به انتظار کشیدن نیست چون آقای راد دقیقا سر ساعت موعد خود را می رساند و کمتر از پنج دقیقه بعد پشت یک میز چوبی بدون کوچکترین تشریفاتی در حالی که تمرینات لازم را به شاگردانش گوشزد می کند پاسخ گوی سوالات من نیز هست.

کار کردن با تیم نابینایان چنان با زندگی شخصی آقای راد در آمیخته است که وقتی از او می خواهم خودش را معرفی کند تیمش را معرفی می کند. اما قبل از اینکه او از تیمش بگوید من این را بگویم که آقای بابک راد کرمانی متولد سال ۱۳۵۳ و مجرد است. بیست و دو سالی می شود که کاراته کار می کند و در حال حاضر به جز عشق ورزیدن به این ورزش و این تیم حرفه دیگری ندارد.

خودش این طور شروع می کند: ما حدود سه سال پیش برای اولین بار در دنیا این کار را از مدرسه ای مخصوص نابینایان شروع کردیم. استقبال بچه ها از این طرح باور نکردنی بود. حدود یک سوم دانش آموزان مدرسه نام نویسی کردند و کار در سالن ورزشی مدرسه آغاز شد. این طرح جدید هنوز یکساله نشده بود که مسولین مدرسه تشخیص دادند این ورزش برای نابینایان خطرناک است! این در حالی بود که طبق گفته همین مسوولین در طول سال حدود ۲۰ مورد آسیب دیدگی در این مدرسه گزارش می شود در حالی که در طول آن یک سال ما حتی یک مورد آسیب دیدگی هم نداشتیم.

هر چند دور شدن از سالن مدرسه تعداد زیادی از دانش آموزان را از ادامه این رشته دور کرد اما منجر به تشکیل تیم هفده نفره ما شد. تیمی که ۹ماه گرمای تابستان و سوز سرمای زمستان را بجان خرید و آنقدر در پارک ها و مقابل دیدگان متحیر مردم تمرین کرد تا بالاخره مرزهای خواستن را پشت سر گذاشت و به توانستن رسید.

از سال گذشته نیز فدراسیون کاراته این سالن را در اختیار ما گذاشته است و تمرینات ما به صورت منسجم شش روز در هفته و هر روز به مدت دو ساعت اینجا انجام می شود.

برای پیدا کردن ریشه این علاقه به کودکی های آقای راد برمی گردیم زمانی که سال دوم دبستان را تازه به پایان رسانده بودند.

●● امتحانات پایان سال تازه تمام شده بود و یک ماهی تا شروع ترم تابستانی کلاس های فوتبال زمان باقی بود. باید اعتراف کنم که آن روزها مانند همسالانم عاشق توپ گرد و مستطیل سبز بودم و نه تنها علاقه ای به این ورزش نداشتم حتی تفاوتش را هم با دیگر شاخه های ورزش های رزمی نمی دانستم.

به هر حال برای پر کردن اوقات فراقت آن یک ماه وارد باشگاهی شدم که مدیرش همکار پدرم بود. آنجا زیر نظر استادم آقای یونس گردون همت شروع به تمرین کردم و چنان جذب این رشته شدم که در طول این بیست و دو سال حتی یک هفته هم در تمرینات غیبت نداشته ام.

● **اما چطور به فکر ایجاد تیم کاراته نابینایان افتاید؟**

●● حقیقتش این است که من کودک سال های جنگ هستم. از همان ابتدا که جذب این رشته شدم تصمیم گرفتم با آموزش این ورزش به معلولین من نیز به نوعی دینم را به این آب و خاک ادا کنم.

تمرین در زیرزمین ها و اغلب در خاموشی سال های دفاع مقدس این انگیزه را در من به وجود آورد که آموزش کاراته به نابینایان نباید کاری دور از دست رس باشد.

بعد از دریافت مدرک مربی گری ام به فدراسیون معلولین رفتم و اعلام کردم آماده آموزش این رشته به معلولین هستم. آنها نابینایان را پیشنهاد کردند، هر چند با این پیشنهاد شاید به نوعی می خواستند من را از سر خود باز کرده باشند اما باعث ایجاد بزرگترین افتخار زندگی ورزشی من شدند.

● **برای خود من نیز نحوه آموزش این ورزش به نابینایان بسیار جالب بود. آقای راد در این مورد می گوید:**

●● روزهای اول برای بچه ها تشخیص جهت های اصلی هم سخت بود چه برسد به پیدا کردن زاویه ها و انجام صحیح تکنیک ها. بعد از چند مرحله آزمون و خطا به این نتیجه رسیدیم (آن روزها یکی از دوستانم نیز من را یاری می کرد) که بهترین راه آموزش این افراد آموزش لمسی است. یعنی من با لمس دست و پای آنها برایشان نحوه زوایه بندی و اجرای تکنیک را توضیح می دادم و سپس خودم آن تکنیک را انجام می دادم و فرصت را در اختیار آنها می گذاشتم تا دست و پای من را لمس کنند.

او این روش آموزشی را در پیشرفت خود بسیار مفید می داند و در ادامه صحبت هایش اضافه می کند:

من هرگز نمی توانم بگویم چیزی را صد در صد به این بچه ها آموخته ام بلکه پنجاه در صد می آموزم و پنجاه درصد آموزش می دهم و باید بگویم وقتی پیشرفت

بچه ها را در این شرایط می بینم از اینکه خودم با دو چشم بینا بیشتر از این پیشرفت نکرده ام شرمنده می شوم.

● **خود تان هم با چشم بسته تمرین می کنید ؟**

●● البته !، هر روز بعد از آموزش و رفع اشکال من نیز چشم بند می زنم و به تمرین می پردازم.

● **چه مدت طول می کشد که نابینایان به کمربند مشکی دست یابند ؟**

●● طبق استاندارد بینایان! هیچ تفاوتی از این نظر ندارند.

شاید شما هم مثل من مسابقه بین نابینایان و بینایان را کمی دور از عدالت بدانید اما آقای راد نه تنها این مسئله را بی عدالتی نمی داند بلکه اعتقاد دارد:

نابینایی معلولیت نیست ! این جمله شعار اصلی تیم ماست . در ثانی تعداد این افراد در حال حاضر به همین تیم هفده نفره محدود می شود و برگزاری مسابقات بین این تعداد به آن صورت جالب نخواهد بود . البته شاید بتوان در ده سال آینده لیگی مخصوص این قشر نیز تدارک دید . البته به شرط حمایت مسوولین...

و اینجاست که حرف های شیرین او خاکستری رنگ می شود . او هیچ گله و شکایتی ندارد و تنها به این جمله اکتفا می کند :

من هیچ حرفی با مسوولین ندارم!. چهار سالی می شود که ما این کار را شروع کرده ایم ولی هیچ کدام از مسوولین حالی از ما نپرسیده اند. به زودی تعداد برگه های ملاقاتم با مسوولین از تعداد مدال های خودم و بچه ها بیشتر می شود ولی امکاناتمان...

و در آخرین جمله می گوید: نمی دانم تا چه زمانی می خواهیم دنباله رو باشیم ، چرا نمی خواهیم پیش گام شویم در حالی که تمام امکانات مهیا است.

شیرین ترین خاطره آقای راد کسب مقام سومی کشور در مرداد ماه امسال است .

●● بچه ها آمادگی خوبی داشتند ، اما من به هیچ وجه انتظار نداشتم رتبه سومی کشور را در مسابقاتی به دست آورند که بهترین قهرمانان بینا شرکت می کنند .

البته یکی از عوامل موثر در این پیروزی تشویق های تماشاگران بود، حتی در مواردی داوران نیز اشک شوق در چشمانشان حلقه می زد و به جای داوری و پرچم زدن به تشویق بچه ها می پرداختند.

● **و حرف آخر ؟**

●● از خوانندگان مجله می خواهم که برایمان دعا کنند.

رحیم گل محمدی

علیرضا نعمت پور

میلاد هویزاوی

بابک راد کرمانی

علی اصغر عنبری

سعید سعاد تی

محمدرضا جمالی

جواد مهدی پور

قادر بهرامی زاد

فوآد خنافری

حرف هایش که تمام می شود حکم های مسابقات کشوری را توزیع می کند و من تنها تماشاچی اعطای احکام هستم !

حالا نوبت به گفت و گو با اعضای تیم رسیده است .

اولین نفر **قادر بهرامی زاد** است. بیست و دو ساله و صاحب سه نقره و یک برنز. می گوید قبل از شروع این رشته در رشته های گل بال و دو میدانی معلولین نیز تجربیاتی داشته است.اما هیچ کدام روحیه او را ارضا نمی کردند.

● **در مسابقات با بینایان اضطراب نداشتید؟**

●● هرگز ، بجز استرس قبل از مسابقه که برای همه ورزشکاران پیش می آید هیچ اضطرابی نداشتم ، چون کاراته یعنی تمرکز و اضطراب دقیقا نقطه مخالف آن است.

او در تنهایی هایش با خود زمزمه می کند : خودت را بیشتر از آنکه هستی نشان بده. تا فراموش نکرده ام بگویم که او دانشجوی سال اول تربیت بدنی نیز هست .

نفر بعد **علیرضا نعمت پور** ۲۷ ساله دارنده مقام اول استان تهران در رقابت های تیمی و دو مدال طلای انفرادی است.

● **اولین باری که پا به میدان مسابقه با بینایان گذاشتید چه احساسی داشتید ؟**

●● احساس خوشحالی ! چرا که مثل دیگران می توانستم در رشته مورد علاقه ام توانایی هایم را نمایش دهم.

او در تنهایی هایش با خود تنها موفقیت را زمزمه می کند.

چند ثانیه بعد روی صندلی مقابل من **جواد مهدی پور** ، جوان بیست و یک ساله ای نشسته است که صاحب یک طلای استانی و یک نقره کشوری است . او دقیقا به خاطر می آورد که از هجده دی ماه سال ۸۳ آغاز کرده است . خودش می گوید :

این تاریخ آنقدر برایم با ارزش است که مثل روز تولدم همیشه آن را به خاطر دارم.

جالب است بدانید که او حدود دو سال برای تمرینات هفته ای سه بار از شمال به تهران می آمده است .

نفر بعد **علی اصغر عنبری** است . او نیز بچه شهرستان است . آن هم شهرستان محروم ایلام !

وقتی می خواهد از خاطراتش بگوید در فکر فرو می رود و فقط در یک جمله می گوید: بیشتر خاطرات ما سختی راه است !

او می خواهد این ورزش را به صورت حرفه ای ادامه می دهد و به همین انگیزه تا بحال یک مدال طلای استانی

بقیه در صفحه ۴۱

در حاشیه

وارد سالن که می شوم هنوز فضا برایم جا نیفتاده که یکی از بچه ها بدون کوچکترین خطایی از نظر یافتن موقعیت من برایم یک صندلی می گذارد تا هم معرفتش را نشان دهد و هم من را با توانایی هایش متعجب کند .

طبق گفته آقای راد، بچه ها در این مدت کوتاه سه ساله در مسابقات مختلف ۲٦ مدال رنگی کسب کرده اند.لازم به ذکر است که این مدال ها در چهار دوره مسابقاتی به دست آمده است که حدود ۵۰۰ قهرمان بینا شرکت داشته اند .

اما هزینه های این تیم از کجا تامین می شود؟ تمام این هزینه ها تا بحال چیزی حدود سی تا سی و پنج میلیون تومان شده که شخص آقای بابک راد آن را تقبل کرده است . او که در حال حاضر شغل دیگری ندارد می گوید سرمایه این کار از درآمد سال های بازی او در لیگ های ایران و اروپا تامین می شود.

آقای راد می گوید حتی اگر مجبور شویم کنار خیابان چادر بزنیم به کارمان ادامه می دهیم .

کلمه مورد علاقه او در زندگی ایران است. رفتارش نشان می دهد که این یک ژست نیست ، زنگ موبایلش (آهنگ ای ایران)، نحوه لباس پوشیدنش ، و جملاتی که در تمریناتش تکرار می کند گواه بر این حرف اوست.

آقای راد خود صاحب بیش از ۲۵ مدال رنگارنگ در عرصه مسابقات استانی کشوری و بین المللی است. هر چند که او از سابقه خود به اصرار من و در کمال فروتنی یاد می کند.

کسی که به مطالعات کالبدشناسی توجه کند، هر گز ملحد نخواهد شد ● لرد هربرت

رفتارها و واکنشها

جوانمردی و شجاعت در اوج ناامیدی از صفات بزرگترین انسانها است

مردی از سپتامبر

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای تکان‌دهنده و واقعی از شجاعت و بزرگی در انسانها

جان ناگهان آنچه را که به آن وابسته بود، از دست رفته یافت، همسر و فرزندش را که به آنها بسیار وابسته بود، دیگر در کنارش نبودند، اما ناگهان در برابر بروز یک اتفاق فاجعه‌بار، جان به ندای انسانیت در درون خود پاسخ داد. پاسخی که واقعیت وجودی او را به همگان شناساند

جان مات و مبهوت

جان شریدان، با حیرت نگاهی به همسر خود انداخت. گویی سخنی را که از او شنیده بود، تنها تخیل می‌دانست و امید داشت که واقعیت نداشته باشد، اما شانا همسر جان که متوجه این نکته شده بود، این بار با قاطعیت و درحالی که چشمانش را به جان دوخته بود، گفت: «جان مثل اینکه متوجه نمی‌شوی. من تصمیم گرفته‌ام که به زندگی مشترکمان پایان بدهم و برطبق قانون دختر ۵ ساله ما هم باید در نزد من بماند. تو مثل اینکه اصلاً زندگی را جدی نمی‌گیری، ما زمانی که (هفت سال پیش) زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، من به تو گفته بودم که در کودکی آنقدر فقر و بی‌عدالتی را به عنوان یک دختر سیاهپوست تحمل کرده بودم که دیگر حاضر نیستم به آن شرایط بازگردم. من نمی‌توانم تا ابد همیشه یک کارگر باقی بمانم. بلکه می‌خواهم در اجتماع پیشرفت داشته باشم و هرچه که می‌خواهم برایم فراهم باشد. تو حداقل یک ورزشکار هم نشدی که مانند آنها از این راه به ثروتی برسی. در این هفت سال که همسر من بودی یا ظرفشویی کرده‌ای، یا کمک آشپز بوده‌ای و یا اینکه حداکثر به عنوان یک پادو کار کرده‌ای. من حتی از دوستانم خجالت می‌کشیدم که آنها را به آپارتمان محقر خودمان دعوت کنم و آنها شاهد فقر و تنگدستی ما بشوند. من به خانه پدرم می‌روم و می‌دانم که آنجا برای منٍ و برای دخترمان «آنی» حداقل زندگی فراهم است. لطفاً تو هم به سرعت کاغذها و مدارک مربوط به طلاق را امضاء کن تا بیشتر از اینها معطل نشویم و بی‌جهت هزینه دادگاه و دفترخانه را نپردازیم. حقیقت را بخواهی، حتی دیگر علاقه‌ای در من نسبت به تو باقی نمانده، چرا که در این هفت سال ندیده‌ام که به خاطر من فعالیت بیشتری داشته باشی و یا دریغ از یک هدیه ارزشمند که نشانه عشق و علاقه‌ای که از آن دم می‌زدی، باشد. آنی را هم نمی‌توانم در نزد تو باقی بگذارم چرا که او را هم مثل خودت به بدبختی می‌کشانی. بنابراین سعی کن ما را فراموش کنی و بدان که به این شکل هم برای تو بهتر است و هم برای ما.»

پس از ادای جملات مذکور شانا دست دخترش آنی را که لب ورچیده و اشک از چشمانش جاری بود گرفت و درحالی که ساکی بزرگ روی دوش و چمدانی هم در دست دیگرش داشت، بدون ذکر یک کلمه دیگر از آپارتمان خارج شد و جان همچنان بهت‌زده بر جایش باقی ماند. این بهت‌زدگی به حدی بود که او حتی یارای برخاستن و دنبال کردن همسر و دخترش را نداشت. او هرگز نمی‌دانست که در طول هفت سال گذشته شانا تا این حد احساس بدبختی و ناراحتی داشته است. او برعکس تصور می‌کرد که در محفل کوچک خانوادگی یعنی میان او و همسر و دخترک آنها، علی‌رغم نارسایی‌های اقتصادی و مالی، صمیمیت و یکرنگی حکمفرما بود. اما اکنون گفته‌های همسرش، جان را به گذشته‌ها می‌کشاند. به فقر مطلقی که بر خانواده او مستولی بود. خانواده‌ای که در محله هارلم که محله سیاهپوستان در نیویورک بود، زندگی می‌کرد و او اکنون وقتی که به گذشته فکر می‌کرد، متوجه می‌شد که حتماً معجزه‌ای رخ داده که او تبدیل به یک جنایتکار و یا حداقل خلافکار نشده بود، اما اکنون جان حتی جذب نشدن در سندیکاهای خلاف و جنایت را نیز نه‌تنها یک معجزه نمی‌دانست، بلکه بیشتر آن را بدشانسی تلقی می‌کرد، چرا که حداقل در سندیکاها فقر وجود نداشت و حال او باید میان مرگ و ثروت یکی را انتخاب می‌کرد. جان به این فکر می‌کرد که اگر هفت سال پیشتر و قبل از آغاز زندگی مشترک خود با شانا، می‌دانست که پس از هفت سال زندگی با عشق و صمیمیت و در کنار یک دخترک شیرین چون آنی و همسری زیبا و زحمت‌کش چون شانا، کار او به یکباره به جدایی انجامیده و به نقطه صفر در زندگی منتهی می‌شد، آنگاه هرگز راه حلال و درست را در زندگی انتخاب نمی‌کرد، بلکه مانند بسیاری از دوستان و همکلاسی‌هایش در دبستان و دبیرستان هارلم به فعالیت‌هایی می‌پرداخت که تکلیف او را روشن می‌کرد، یا زندان یا ثروت، و یا مرگ یا ثروت. و حالا جان عصبانی و خشمناک شده بود. خشمگین از دست خودش و از دست شانا. او هنوز در تعجب بود که چگونه همسرش پس از هفت سال ناگهان یکروز کار را تمام شده دانسته و به همه چیز پایان داده بود. از طرفی فکر آنی هم او را بشدت افسرده می‌کرد. چگونه او به ندیدن دخترش می‌تواند عادت کند؟ او شب‌ها که از محل کارش به خانه بازمی‌گشت، تنها یک انگیزه، خستگی مفرط را از او دور می‌کرد و آن در آغوش گرفتن آنی کوچک و شیرین سخن بود. اما اکنون بدون آن انگیزه، او چگونه باید سر می‌کرد. جان باز هم به دوران کودکی خودش در ذهن اندیشید. روزی که به او، برادر کوچکتر و مادرشان خبر دادند که پدرش به ضرب گلوله کشته شده بود، آن هم تنها به خاطر آنکه در زمان و مکان نادرست به دام افتاده بود و از روی اتفاق در هنگام درگیری میان اعضای دو باند در تیررس قرار داشت و یکی از گلوله‌ها روی پیشانی او نشست و در دم جان باخت. از آن پس جان و برادرش به اتفاق مادرشان در جایی که کمتر از منجلاب نبود زندگی می‌کردند. مادرشان خیلی زود بیمار شد و قبل از مرگش التماس‌کنان از دو برادر خواست تا با هر مکافاتی که شده، هارلم را ترک کنند و زندگی شرافتمندانه‌ای را دنبال کنند. اما این نصیحت برای برادر کوچکتر جان دیر شده بود چرا که او برای انتقامجویی از مرگ پدرش در یکی از باندها عضو شده بود و او هم در یک درگیری مسلحانه کشته شد. پس از مرگ مادر و برادر، جان دیگر هیچ وابستگی در خود نسبت به هارلم مشاهده نمی‌کرد، به همین دلیل به محض پایان تحصیل دبیرستان، آنجا را برای همیشه ترک کرد و به محله‌ای دیگر در نیویورک (بروکلین) نقل مکان کرد. جان علاقه فراوانی به ادامه تحصیل داشت و از آنجا که امکانات این کار را دراختیار نداشت، بهترین راه را در ورود به نیروی دریایی دید چرا که کسانی که دوره خدمت را می‌گذراندند، برای ورود به دانشگاه راه آسانتری را طی می‌کردند. اما جان فراموش کرده بود که یک سیاهپوست بوده و در نتیجه در قسمت او چند وظیفه سفیدپوست بودند که سهمیه ورود به دانشگاه را به دست آوردند. سرانجام پس از دو سال جان به ختم دوران خدمت خود رسید و در ۲۲ سالگی دربه‌در به دنبال شغلی که امور زندگی را با آن بگذراند، در خیابانهای نیویورک به جستجو پرداخت. سرانجام جان به عنوان ظرفشو در یک رستوران نسبتاً بزرگ در محله بروکلین مشغول به‌کار شد و در آنجا بود که با شانا که خود یک پیشخدمت بود، آشنا شد. آشنایی این دو پس از دو سال به عشق و سپس به ازدواج انجامید. در طی این مدت جان از ظرفشویی به کمک آشپزی و سپس آشپزی و سرانجام به درجه گارسنی ترقی کرد. اما این آخرین حد برای جان بود، چرا که جان برای شغل و مرتبه بالاتر، نیاز به تحصیلات دانشگاهی داشت. در این میان شانا به عنوان منشی در دفتر اسناد رسمی مشغول کار شد و جان از اینکه همسرش شغلی بالاتر و درآمدی بیشتر از او داشت، به نوعی احساس حسادت می‌کرد، اما این احساس با تولد آنی پایان پذیرفت و جان سرانجام پدیده‌ای در زندگی خود پیدا کرد که نسبت به آن بسیار دلخوش بود و آن آنی دخترش بود. اما جان فراموش کرده بود که کاسه صبر در دستان شانا هم حدی دارد. او از زندگی خود ناراضی بود و این را چند بار برای جان بیان کرده بود. اما جان به قدری سرگرم دخترش بود که صحبت‌های شانا را جدی نمی‌گرفت. زندگی جان روی یک ریتم یکنواخت افتاده بود و این ریتم برای او رضایتمند بود چرا که همسر و فرزند خودش را در کنار خود داشت و بیشتر از این هم چیزی از دنیا نمی‌خواست. اما همانگونه که در آغاز مطرح شد، این یکنواختی در زندگی سرانجام صدای اعتراض شانا را به دنبال داشت. و پس از چند اعتراض و قهر، شانا نتیجه‌ای را به دنبال آن ندید، سرانجام تقاضای طلاق خود را در دادگاه مطرح کرد و پس از آن هم جان را در برابر عمل انجام شده قرار داد و به اتفاق آنی که جان به او وابستگی خارق‌العاده‌ای یافته بود، جان را ترک کرد و جان را دوباره

به یاد بدبختی‌ها و بدشانسی‌های زندگی خود انداخت که همچنان آن را پایانی نبود. ابتدا آن سرنوشت پدرش بود و بعد مادر و برادرش و حالا هم همسر و فرزندش و آنگاه جان ناگهان خود را تنهای تنها یافت بدون آینده‌ای و حتی بدون گذشته‌ای.

قدم‌زنان در نیویورک

جان را دیگر یارای هیچگونه فعالیتی نبود. او حتی ساعت‌های کار خود را کاهش داد، تا روزها بتواند در قسمت‌های مختلف نیویورک پرسه زده و تنها به خودش و به همسر و فرزندش فکر کند. ماه سپتامبر در نیویورک به معنای پایان تابستان و آغاز پاییز است و جان از هوای نه سرد و نه گرم در آن زمان استفاده کرده و به پرسه‌زنی در خیابانها و معابر می‌پرداخت. در روز یازدهم سپتامبر هم جان تصمیم گرفت تا در اطراف مرکز تجارت جهانی به قدم زدن بپردازد. او به یاد آورده بود که آنی از دیدن برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی لذت بسیار برده بود و چند بار هم از جان و یا مادرش خواسته بود تا او را به آن منطقه برای بازدید و تفریح ببرند. حال در آن روز جان تصمیم گرفت تا برای تجدید خاطرات به اطراف برجهای تجارت جهانی رفته و در آنجا قدم‌زنان روزهای خوش گذشته را در کنار آنی به یاد آورد. جان در حدود ظهر هنگام در نزدیکی برجها از مترو پیاده شد و با گامهای آهسته راه برجها را در پیش گرفت. او از پشت ساختمانها و بر فراز آنها قسمت‌های فوقانی برجهای آسمانخراش را مشاهده می‌کرد و در دل جای دخترش را در کنارش خالی می‌کرد چرا که می‌دانست که او هم از دیدن چنین برجهای بلندی به هیجان می‌آمد. در همین لحظه ناگهان صدای غرشی بسیار بلند و عظیم شنیده شد و متعاقب آن دود سیاه اطراف یکی از برجهای را فرا گرفت. اتفاق عجیبی بود که تاکنون جان نظیر آن را مشاهده نکرده بود. در همین لحظه که جان در عجب بود که چه اتفاقی رخ داده، ناگهان صدای دیگری برخاست و برج دوم نیز در هاله‌ای از دود قرار گرفت. برای جان دیگر کاملاً مشخص شده بود که اتفاق سویی افتاده، بنابراین او با گامهای سریع تری به سوی برجها به حرکت در آمد. در همین لحظه اتفاق عجیب دیگری رخ داد. در برابر چشمان متعجب جان، قسمت بالای یکی از برجها که از پس سایر ساختمانها دیده می‌شد، ناگهان ناپدید شد و در چند لحظه طبقات بالایی فرو افتاد. جان در حین خدمت در نیروی دریایی شاهد چند آتش‌سوزی مهیب در ناوهای عظیم‌الجثه شده بود، اما این مناظر و دود و غبار فراوان، جان را قانع کرده بود که آنچه اتفاق افتاده، از شدت خارق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. جان تقریباً به حالت دو خود را به برجها نزدیکتر کرد و آنگاه برای اولین بار اشخاصی را مشاهده کرد که از سوی برجها بازمی گشتند. لباسهای پاره و مندرس و چهره و بدن خون‌آلود حکایت از بروز یک فاجعه می‌کرد. جان به سرعت از چند تن چگونگی ماجرا را سوال کرد و به او گفته شد که یکی دو هواپیما به برجها اصابت کرده که باعث سقوط آنها شده است. در این میان عده زیادی از جمله کارکنان پلیس و آتش‌نشانها در زیر آوار مانده‌اند. جان شریدان دیگر معطلی را جایز ندانست و به سوی محل حادثه با سرعت هرچه تمامتر به راه افتاد. هرچه که او به مکان اصلی فاجعه نزدیک‌تر می‌شد، تعداد مجروحان و زخمی‌هایی که از آن نقطه بازمی گشتند، بیشتر می‌شد. سرانجام جان به جایی رسید که از شدت گرد و غبار و دودی که بر آن مکان حکمفرما بود، چشمانش هیچ چیز نمی‌دیدند. همه جا صدای ناله و فریاد به گوش می‌رسید و از آنچه که جان قدرت دیدن آن را داشت، مشخص بود که افراد بسیار قلیلی برای عملیات نجات حضور داشتند و این موضوع ابعاد فاجعه را حتی بیشتر نشان می‌داد. چند مامور آتش‌نشانی در گوشه‌ای و چند مامور پلیس هم در گوشه دیگری ایستاده بودند و کسی کاری انجام نمی‌داد. در همین لحظه جان به سوی ماموران پلیس رفت و به آنها گفت که به نظر می‌رسد عده زیادی زیر آوار باشند و آنها بهتر است دست به کار شوند. اما یکی از آنها در جواب گفت: «رفیق با این وضعیتی که می‌بینی تا ابزار مربوط به آسمانخراش‌ها به دست ما نرسد، هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم شما هم بهتر است به خانه بروید و از این منطقه دور شوید. این کار شما نیست.» جان قدری فکر کرد و در دل به خود گفت که تعدادی ممکن است در زیر آوار هنوز زنده باشند و اگر چنین باشد او هرگز نمی‌تواند آنها را رها کرده و به خانه بازگردد. بنابراین کت خود را از تن درآورد و به سوی تلی از آوار که جمع شده بود، حرکت کرد.

آقا کجا می‌روی؟

در همین لحظه سرگروه آتش‌نشانها در حالی که جان را نظاره می‌کرد، فریاد زد: «آقا کجا می‌روی... برگرد... شما مسوول جان خودت هستی و ما هیچ مسوولیتی در قبال جان شما قبول نمی‌کنیم... آقا با شما هستم...» جان شریدان گویی دیگر قادر به شنیدن صدای سرگروه آتش‌نشانها نبود، چرا که او در میان آوار حرکت می‌کرد، و از هر گوشه‌ای ناله‌ای به گوش می‌رسید. یکی آب می‌خواست، دیگری از درد شکایت می‌کرد و سومی خون زیادی از دست می‌داد و کلاً شرایطی بسیار اسفناک و فاجعه‌بار در جریان بود. جان تامل را جایز ندید و کار را شروع کرد. او به قسمت‌هایی از آوار فرو ریخته که قابل دسترسی بود خزیده و هر کسی را که هنوز جانی در بدن داشت، زخمی، مجروح و یا بی‌هوش، روی دوش خود انداخته و بیرون می‌آورد. آهسته آهسته ماموران امداد، آمبولانس‌ها و وسایل نجات هم سر رسیدند و رفت و آمد در آن مکان شدت پیدا می‌کرد، اما جان شریدان را توقفی نبود. او به سرعت و پس از نجات هر فردی دوباره به داخل آوار و خرابی بازمی گشت و فعالیت روی مورد دیگری را آغاز می‌کرد. آهسته آهسته ماموران پلیس، آتش‌نشانها و امداد، او را به یکدیگر نشان می‌دادند. او هیچگونه کمکی از کسی مطالبه نمی‌کرد، بلکه به خود نهیب می‌زد که حتی یک لحظه هم نباید درنگ کرد چرا که هر لحظه کوتاهی ممکن بود از دست رفتن جانی را به دنبال داشته باشد و حتی برخی از تصویربرداران شبکه‌های کانالهای تلویزیونی هم که از ماجرای جان شریدان و عملیات او آگاه شده بودند، شروع به تصویربرداری از او کردند. اما همه این اتفاقها، تمرکز جان را برهم نمی‌زد و او همچنان با سرعت به تخلیه افراد مجروح ادامه می‌داد. او کودکان، زنان و آنهایی را که شدیداً مجروح شده بودند را در اولویت قرار می‌داد. آهسته آهسته تصویر مرد سیاهپوستی که با لباس مندرس و خونین افراد را از زیر آوار خارج می‌کرد، در کانالهای تلویزیون بیشتر و بیشتر نشان داده می‌شد. مسوولان پلیس، آتش‌نشانی و امداد از ماموران حاضر در آن نقطه درباره این شخص و هویت او توضیحاتی را طلب می‌کردند. آنچه که ماموران می‌دانستند این بود که این شخص ناشناس، از ظهر هنگام نجات زیر آوار ماندگان را آغاز کرده بود. سرانجام در هنگام غروب بود که یکی از ماموران امداد به مسوول گروه خود خبر داد که پس از بازرسی تصاویر گرفته شده از عملیات نجات و بویژه فعالیت‌های جان شریدان، کاشف به عمل آمده که او به تنهایی تاکنون ۱۲۷ نفر را از زیر آوار بیرون کشیده و البته او همچنان هم ادامه می‌دهد. حتی چند تن از خبرنگاران شبکه‌های تلویزیونی سعی کردند تا جان را وادار به انجام مصاحبه‌های کوتاه کنند، اما جان به آنها پاسخ می‌داد که مصاحبه ممکن است نجات یک انسان در خطر را با تاخیر مواجه کند و درنتیجه باعث مرگ او شود، اما شبکه‌های تلویزیونی او را دنبال می‌کردند و کار به جایی رسید که هر بار که او کسی را از زیر آوار خارج می‌کرد و به اتومبیل‌های امداد می‌رساند، صدای کف زدن مردمی که در آنجا جمع شده بودند، به گوش می‌رسید. در همین لحظات جان شریدان زن تقریباً مسنی را که سر و صورتش کاملاً خون‌آلود شده بود، از زیر آوار بیرون آورد و او را روی دوش انداخته و به کنار یک آمبولانس رساند. زن مذکور در حالی که به زحمت حرف می‌زد، روی به جان کرد و گفت: «تو مرد خوبی هستی، خانواده‌ات باید به تو افتخار کنند.» جان شریدان در حالی که به ماموران کمک می‌کرد تا زن مذکور روی برانکارد قرار گیرد با پوزخندی پاسخ داد: «خانم، همسر من مرا آدمی تنبل و بی‌انگیزه می‌داند تا آنجا که می‌خواهد از من جدا شود، من فکر می‌کنم که او مرا بهتر می‌شناسد.» اما زن مذکور

بقیه در صفحه ۴۷

انسان تنها موجودی است که قانع بودن به ارضای علایق را نمی‌پذیرد ● گراهام بل

داستان زندگی

خطای اول...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: بهرام

حرفی از جنس گله؛ اکثر خوانندگان اطلاعات هفتگی می گویند؛ طیب در اکثر "داستان‌های زندگی"اش مظلومیت زنان را تعمداً ارائه می دهد تا ظالم بودن آقایان را نشان بدهد و... نمی‌دانم چه بگویم؟ مثلاً همین هفته قبل که "دعا برای عاشقی دیوانه" چاپ شد، خیلی ها زنگ زدند و گفتند: "بیا ما زنانی را نشانت بدهیم که شوهرشان را به نابودی محض کشیده‌اند و..." جداً که نمی‌دانم چه بگویم؟ خدا می‌داند که در انتخاب سوژه‌ها هیچ تعمدی به خرج نمی‌دهم که مثلاً ماجراهایی را بیشتر چاپ کنم که "بدجنس بودن" مردان یا بیگناه بودن زنان را بیشتر به رخ بکشم! اصلاً چنین قصدی ندارم اما... اما اگر گردنم را نیز زیر گیوتین بگذارند، باز هم فریاد می‌زنم که در تمام دنیا مردان به زنان خیلی بیشتر ظلم می کنند تا بالعکس! حالا اگر بعضی از آقایان با شنیدن این اعتراف داغ می کنند و می خواهند "توی خیابان با ماشین زیرم کنند!" این دیگر امری جداست!

و اما برای اینکه باور کنید چنین قصدی در بین نیست، و اینکه جگر برخی از آقایان هم خنک شود، داستان زندگی "خطای اول" را این هفته تقدیمتان می کنم. ضمناً؛ آقای "قادر - ع" یکدفعه خل نشوی و تهدیدت را عملی کنی و بخواهی ما را زیر ماشینت له کنی؟! خداوکیلی "علی" هنوز خیلی معصوم‌تر از آن است که وقتی دفتر مشقش را یادش می‌رود به مدرسه ببرد و می‌خواهد برای معلمش قسم بخورد که مشقهایش را نوشته، به جای اینکه بگوید "به جان پدرم" مجبور باشد بگوید: "به ارواح خاک پدرم!!" والسلام.

O

بهرام را خوب می‌شناسم؛ درست از سال ۱۳۶۱ که در سرپل ذهاب با یکدیگر همسنگر بودیم، رفاقتمان شروع شد. او از آن تیپ بچه‌هایی بود که در رفاقت با هیچکس کم نمی گذاشت. وضع مالی خانواده‌اش خوب بود و به همین خاطر به هر کدام از سربازانی که می خواستند مرخصی بروند و پول نداشتند کمک می کرد. حدود ۴ ماه با یکدیگر همسنگر بودیم، تا اینکه من به لشگر قدس اعزام و از ارتش جدا شدم و به جبهه‌های جنوب رفتم، اما بهرام هرگز نگذاشت رفاقتمان قطع شود. راستش را بخواهید در آن چهار ماه دو، سه اتفاق رخ داد که بهرام خیلی خود را مدیون من می‌دانست و به همین خاطر نیز به هر طریقی بود تا پایان دو سال سربازی‌اش - که عیناً در جبهه بود - هرازگاهی همدیگر را در منطقه می‌دیدیم. بعد از اینکه او ترخیص شد، باز هم تا یکسال و ۱۰ ماه بعد که من به شهر آمدم، با نامه یا مواقعی که من به مرخصی می‌آمدم از حال یکدیگر باخبر بودیم. بعد از آن نیز دوباره ارتباطمان تداوم پیدا کرد تا اینکه او پنج سال قبل از من - ۱۳۶۵ - ازدواج کرد. قبل از ازدواجش و در همان روزهایی که دنبال مراسم خواستگاری بود، یکروز به قصد مشورت از من پرسید: "من و میترا از طریق خواهرم آشنا شدیم. یعنی میترا و خواهرم در دانشگاه همکلاس بودند و در این چهار سال و نیم به دفعات زیاد به منزلمان آمد و الان با یقین می توانم اعلام کنم که کاملاً می‌شناسمش. دختری کاملاً نجیب و سربه‌راه و خانواده‌داره، فقط چیزی که هست... [بهرام چند ثانیه سکوت کرد و سپس ادامه داد] نه... بهتره به جای اینکه من برات ذهنیت درست کنم، می خوام ازت خواهش کنم یکی، دو دفعه که میترا خانه ماست - و من بهش گفتم که تو از برادرانم نیز به من نزدیکتری - بیای آنجا و باهاش حرف بزنی و نظرت را بگی...

حرفهای بهرام که تمام شد گفتم: "از قدیم گفتن: "در کار خیر، استخاره نکن"! وقتی می دانی دختر نجیب و خوبیه و میگی سر سفره پدر و مادر بزرگ شده و از همه مهمتر اینکه - ظاهراً - علف به دهان "بهرام بزی" هم که شیرین آمده! پس معطل نکن!

بهرام خندید و گفت: "خودت که منو می‌شناسی محسن، من در تمام مراحل زندگی [حتی عاشق شدن] سعی می کنم منطقی باشم، می‌دانم مسخره است که کسی بگه من از روی منطق عاشق شدم! ولی من فعلاً سعی کردم طوری عاشق میترا نشم که به قول شما نویسندگان تازه‌کار [آن زمان من تازه قصه‌نویسی را آغاز کرده بودم] عشق چشمام را کور کنه! حالا هم من در یک مورد نگرانی دارم و جز تو هم به هیچکس نمی‌توانم و نمی‌خواهم اعتماد کنم؛ بسم‌الله؟

- بسم‌الله...

این را گفتم و فردا عصر به دیدن حاج خانم "مادر بهرام" رفتم؛ خدابیامرزدش، تا سال ۱۳۷۴ که زنده بود، مرا مثل "بهرام‌اش" دوست داشت، اما آن روز [با توجه به اینکه بهرام بهش گفته بود من به چه قصدی به منزلشان رفته‌ام] حاج خانم یک "ضدحال" مشتی بهم زد؛ که البته حرفش عین حقیقت بود، هنگامی که گفت:

- آدم عزب اوغلی که نمی‌تونه اینطور مشورت‌هارو جواب بده... محسن خیلی پسر خوبیه... ولی نه واسه این کار!"

خدا رحمتش کند حاج خانم را، مخصوصاً که شش سال پس از ازدواج پسرش با میترا از من حلالیت گرفت و گفت: "راست گفته بودی... ایندفعه من پیرزن یک چیز را توی آیینه دیدم که "توی جوان" اون‌رو توی خشت خام دیده بودی!

علی‌ایحال؛ به قول ورزشی ها یک "فوروارد" به خرج دادم، تا علت حرفم را که درپی می‌آید بدانید.

همانطور که قرار بود به خانه بهرام رفتم و از صمیمیتی که با خواهرانش - که همچون خواهرم هستند - داشتم استفاده کرده و خیلی سریع با میترا سر صحبت را باز کرده و مسیر حرفها را به سمت و مسیری هدایت کردم که می توان کالبد آدم‌ها را شناسایی کرد؛ ابتدا از آب و هوا شروع کردم و بعد به درس و دانشگاه پرداختم و سپس وارد مسایل ازدواج و تفاهم زن و شوهر شدم و... و البته که میترای ۲۲ ساله نیز در تک تک موارد قابل صحبت نظراتش را اظهار می کرد و همین روحیه‌اش کمکم کرد تا بتوانم خواسته بهرام را برآورده سازم. البته همینطور "روی هوا" حرفی نزدم، چهار جلسه در خانه بهرام و با حضور اعضای خانواده‌اش با میترا گپ زدیم و گفتگو کردیم و... تا اینکه بهرام گفت: "فردا قراره برای روز "بله - برون" تاریخی را معین کنیم... کریستف کلمب زودتر از تو قاره آمریکارو کشف کرد؛ بالاخره ما چیکاره‌ایم؛ با میترا ازدواج کنم، زن گرفتم یا شوهر کردم؟!"

متوجه شدم که خودش نیز در مورد آنچه ذهن مرا مشغول کرده، دچار تردید است! لذا به راحتی گفتم: "کاملاً درست گفتی، میترا دختر بسیار پاکیه و قسم می‌خورم که تو اولین مرد زندگی‌اش هستی، منتهی دو نکته وجود داره که هم می‌تونه خوب باشه و هم نگران‌کننده؛ اول اینکه میترا خیلی دختر زبر و زرنگیه... و دومیش اینکه پول‌رو خیلی دوست داره... خیلی خیلی بیشتر از حد تصور من و تو! همانطور که گفتم این دوتا روحیه به نوعی خوبه، اما وقتی جفتش در وجود یک زن باشه، اون وقت می‌تونه از اون زن [حتی اگر مادر من باشد] یک انسان خطرناک بسازه!"

بهرام سری تکان داد و گفت: "آخرش چی؟ آره یا نه؟ سری تکان دادم و گفتم؛ "خیلی سوال سختیه... من نمی‌تونم تعهد بدم که در آینده زنی به نجابت میترا پیدا کنی، اما یک انتخاب بهت میدم؛ اگر اینقدر به خودت اطمینان داری که هرگز اختیار مال و ثروتت را بهش ندی، میترا بهترین انتخابه!"

- می تونم... تو فکر می کنی نمی تونم؟

- می تونی... مطمئنم که می تونی...

این آخرین دیالوگ میان من و بهرام قبل از عروسی‌اش بود. پس از ازدواج با میترا باز هم همدیگر را می دیدیم و خبر داشتم که هرگز اجازه نداده میترا اختیاردار چیزهایی باشد که زرنگی‌اش می تواند باعث دردسر برای بهرام شود! از این بابت تمام خیالم قرص بود تا اینکه وقتی مینا - دخترشان - پنج ساله بود، من نیز "طوق ابدیت" به گردنم افتاد و با اصرار من و بهرام، رفت و آمد خانوادگی‌مان شکل "متاهلی" گرفت، اما... اما نشد؛ خصوصیات این دو زن با هم یک دنیا فاصله داشت؛ اصلاً قصدم نیست بگویم زن من خوب بود و میترا خوب نبود. لابد خودتان هم در زندگی و پیرامون خود آدم‌هایی را می‌شناسید که خیلی هم آدم‌های خوبی هستند، لیکن "خمیرمایه" شما با آنها جور نیست و نمی توانید - حتی

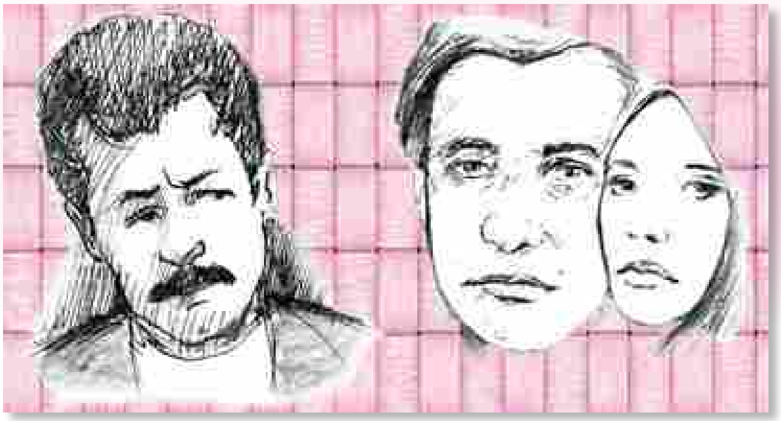

اگر بخواهید و اصرار هم داشته باشید - با آنها ارتباط، دوستی یا حتی همکاری داشته باشید؛ و این همان چیزی بود که میان زن من و زن بهرام رخ داد. یعنی نمی‌توانستند همدیگر را تحمل کنند!

خوشبختانه هر دویمان [من و بهرام] این درک را داشتیم که اصرار بر تداوم این رابطه نکنیم، ولی این وسط یک اتفاق بد رخ داد؛ رفاقتمان نه، اما رفت و آمد من و بهرام کمرنگ و کمرنگ و کمرنگ‌تر شد! نه اینکه از هم بی‌خبر باشیم، اما شاید سالی یکبار و نهایتاً دو بار همدیگر را می‌دیدیم. در این دفعات نیز هر بار که او را می‌دیدم خیالم راحت می‌شد که بهرام همچنان بر تفکراتش پابرجاست، تا اینکه پنج ماه قبل بهرام تلفن زد، کاری باهام داشت و قرار شد به منزلشان برویم.

O

بهرام، میترا را نشاند کنارش و بعد از اینکه چای را تعارفم کرد شروع به تعریف ماجرا کرد:

- پدر میترا سه سال قبل فوت کرده و چون مادرش نیز قبلاً به رحمت خدا رفته، لذا میترا به عنوان تنها فرزند آن خدابیامرز که در ایران زندگی می‌کنه [دو خواهر و برادرش سالهاست در آمریکا و اروپا ساکن هستند] به این فکر افتاد که خبر مرگ پدرش را به محل کار آن خدابیامرز اطلاع نده، به این نیت که بتونه حقوق او را همچنان بگیره، اما نتوانست، یعنی چون حقوق بازنشسته‌ها را به بانک واریز می‌کنند، مسوولان بانک بهش حقوق را نمی‌دادن، البته یکبار توانست آنها را راضی کنه که فقط یکبار با وکالتنامه او، از حساب برداشت کنه، که میترا با جعل امضای آن خدابیامرز، موفق شد حقوق ۱۱ ماه پدرش را که قبل از مردنش دریافت نکرده بود، بگیره، بعد هم برای اینکه مسوولان آن شرکت خصوصی شک نکنند، بهشون گفت که پدرش رفته خارج پیش پسرش زندگی می‌کنه! علی‌ایحال؛ میترا در این مدت هزار و یک طرح و نقشه کشید تا به شکلی بتواند حقوق پدرش را بگیره، تا بالاخره به یک راه‌حل رسید؛ طبق قانون، اگر میترا مجرد باشد - یا حتی مطلقه - قانون بهش این حق را میده که حقوق پدرش را دریافت کند، تا اینجا که متوجه شدی ماجرا چیه، حالا با توجه به اینکه تو شغلت ایجاب می‌کند، آیا محضر عقد و طلاق سراغ داری که یک برگه طلاق الکی برای ما صادر کنه تا میترا بتونه...

حرفش را قطع کردم و با رنجیدگی گفتم: "کی بهتون خبر داده که من در این اواخر به شغل شریف کلاهبرداری مشغول شدم؟"

بهرام چنان سری تکان داد که تمام شرمندگی‌اش را بروز داد تا من بفهمم که همه این "دسیسه‌ها" کار میترا است و بس! من اما، فقط یک جمله گفتم:

اون آدمی که نذر کرده بود برای تک تک همسنگرانش که شهید شده بودن تا پایان عمر روزی دو رکعت نماز بخواند [یعنی در مجموع روزی ۳۲ رکعت] روزگار چه بلایی سرش آورده که وقتی یک خونه در پاسداران داره و یک ماشین چهل و پنج میلیون تومانی زیر پاش انداخته، رو به این حرام‌خوری‌ها بیاره؟!

بغض را در گلوی بهرام دیدم و جوشش اشک را در چشمانش و... که ناگهان میترا بازی را عوض کرد و نیم‌خیز شد و با لحنی توهین‌آمیز گفت: "آقامحسن ما فقط شما را به اینجا دعوت کردیم تا ببینیم محضر آشنا سراغ دارین یا نه؟ حالا که گفتی "نه" دیگه نیاز به این نداریم که شما بروید بالای منبر و نصیحتمان کنین... خداحافظ..."

میترا این را گفت و کیف دستی‌ام را گذاشت روی میز؛ "یعنی خداحافظ!" من اما؛ نه به او - که لیاقتش را نداشت - که به بهرام گفتم "خداحافظ رفیق".

ولی بهرام یکمرتبه دیوانه شد و کیف را از دست زنش گرفت و لیوان چای را از روی میز برداشت و کوبید وسط بوفه شیشه‌ای کنج اتاق و فریاد زد: "آهای آشغال دفعه آخرت باشه به این رفیق من توهین می‌کنی... من جونم‌رو مدیون این هستم... حالیت شد؟"

میترا گریه کرد و از اتاق خارج شد. من هم به بهرام اعتراض کردم که - به هر دلیلی، حتی توهین به من - حق نداره جلوی یک غریبه به زنش فحش بده و...

نمی‌دانم میترا این جمله را شنید یا واقعاً پشیمان شد؟ چرا که دقیقه‌ای بعد برگشت توی اتاق و: "شرمنده‌ام... /ببخشین... /عذر می‌خوام و..." گفت و من نیز روی خوش نشان دادم و... موقع خداحافظی اما؛ هر قدر تلاش کردم تا به بهرام بگویم؛ "مبادا این کار را بکنی..." بهرام پا نداد؛ دلیلش را هفته قبل فهمیدم!

O

پشت میز کارم نشسته بودم که بهرام داخل شد. ماچ و بوسه و حال و احوال و... و بعد گفت آنچه را که تنم را لرزاند؛ "من آن کار را کردم... یعنی برای اینکه میترا موفق بشه اون پول رو از اداره پدر خدابیامرزش بگیره، او را موقتاً طلاق دادم تا به اصطلاح پس از اینکه پول را گرفت، دوباره رجوع کنیم و... اما همه اینها نقشه و حیله‌های این زن مکار بود؛ چرا که بعد از طلاق فهمیدم که او قبلاً و بدون اینکه من متوجه بشم، توسط یک "جاعل حرفه‌ای" و یک محضر اسناد رسمی که قبلاً هم چند مورد خلاف کرده بوده، سند خانه‌ام را - همان خانه پاسداران - به نام خودش کرده بود...

چنان مغزم آتش گرفت که نگذاشتم حرفش تمام شود و گفتم: "یعنی باختی بهرام؟" اما او لبخندی تلخ بر چهره نشاند و گفت: "نه رفیق... به قول خودت؛ ما که مقابل گلوله‌های بعثی‌ها طاقت آوردیم، افت داره که به دست یک خانم کشته بشیم! از روزی که فهمیدم این کار را کرده، تمام توانایی‌ام را به کار بستم و بهترین وکیل را استخدام و کلی خرج کردم تا او را محکوم کنم؛ باورت نمیشه؛ ۶ هزار دلار دادم و دوتا از بهترین متخصصان "تشخیص جعل امضا" را [که مورد تایید دادستانی ایران هستند] از سوئیس به ایران آوردم تا موفق شدم اون جاعل و اون محضر خلافکار و میترا را به زندان بیندازم، الان هم فقط برای اینکه دادگاه بفهمه و باور کنه که من چرا میترا را طلاق دادم، لازم است که تو یک "توک پا" بیای تا دادگاه و ماجرای آن روزی را که نصیحتم کردی، برای قاضی تعریف کنی... بریم؟

بهرام حق داشت با این اعتماد به نفس در مورد "همراهی من" حرف بزند، ولی زدم توی برجک‌اش و گفتم: "میام... اما شرط داره..."

خندید و گفت: "نگی تو هم پولکی شدی که دلم خیلی می‌سوزه!"

سر تکان دادم و گفتم: "فعلاً نه... ولی شرطم اینه که وقتی خانه را از میترا پس گرفتی، رضایت بدی و نگذاری بیفته زندان!"

بهرام یکدفعه رو ترش کرد و گفت: "انگار موجی شدی و سیمهات قاطی کرده، من همه این کارها را کردم تا این "زن ابلیس" را بندازم زندان، اون وقت تو...

نقطه ضعف بهرام را از خودش بهتر می‌دانستم و گفتم: "اولاً که وقتی مردم بفهمند میترا به زندان افتاده، کسی نمی‌پرسه "اون چیکار کرده" بلکه همه میگن "بهرام هم شیطان است!" وانگهی؛ تا جایی که یادمه، مینا دخترت قراره برای روز عید فطر با همکلاسی دانشگاهش ازدواج کنه... نمی‌خوای که روز عروسی، مینا در پاسخ به سوال فک و فامیل شوهرش که سراغ میترا را می‌گیرند، اشک بریزه که چرا مادرش باید در شب عروسی‌اش توی زندان باشه؟ یادت باشه که اگر قراره مینا بین پدر و مادرش فرقی قائل بشه، نباید تو را مثل میترا بداند!

سکوت کرد. بهرام هر وقت سکوت می‌کرد یعنی رضایت!

O

از دادگاه که بیرون آمدیم "میترا" را دیدم که کنار دخترخاله‌اش ایستاده بود؛ واقعاً که در این چند ماه چقدر پیر شده بود! کاملاً پیدا بود از روبرو شدن با من خجالت می‌کشد. بدون توجه به اعتراض بهرام جلو رفتم و سلام کردم. صدایش هماهنگ با بغض شد و گفت: "شما را به جدت قسم میدم بهرام را قانع کن که پشیمانم... من الان همه چیزم را از دست دادم... همه چیزم را..."

میترا اینها را گفت و رفت. زل زدم توی چشمان بهرام که او - همانطور که سرش پایین بود - گفت: منم قسمت میدم که اگه خودت بودی این کار را می‌کردی؟" من اما یک جمله گفتم: "خطای اول را مرتکب نمی‌شدم... از این گذشته؛ نعوذبالله از خدا که بالاتر نیستی؟"

و بهرام چقدر مرد بود که میترا را - فقط به خاطر دخترش - بخشید!

■

عمل، بدون اندیشه خطرناک است

سه گانه

کیان فولادی

یک ورشکستگی زشت

امسال خوشبختانه مقدار خاموشیهای برق نسبت به بسیاری از سالها، کمتر بود، اما معاون وزیر نیرو در امور برق از این وضعیت چندان راضی نیست و از نظر این مدیر وزارتخانه نیرو، مقدار خاموشیهای امسال بیشتر از حد انتظار بود ولی توان و قدرت مالی صنعت برق بیش از این نیست و به دلیل کمبودهای مالی امکان تولید برق بیشتر در کشور وجود ندارد.

از سوی دیگری، مدتی می گذرد از دستوری که از سوی رهبری انقلاب برای پرداختن دولت به بخش خصوصی از طریق سیاستهای اصل ٤٤ قانون اساسی صادر شد. این اصل ورود مردم و بخش خصوصی را به برخی عرصه‌های اقتصادی ممنوع کرده بود و تنها اجازه نظارت دولت را می‌داد اما با تغییری جدید این اجازه به مردم نیز داده شد. از کنار هم گذاشتن این تغییر جدید از اصل ٤٤ و تشویق مردم به سرمایه گذاری در صنایع بزرگ و نیز آن گفته معاون وزیر نیرو که در صنعت برق توان مالی اندک است و امکان تولید بیشتر و قطع خاموشیها نیست چه نتیجه‌ای می توان گرفت؟

اینکه اگر در بخش خصوصی کسی پیدا شود که حاضر به سرمایه گذاری در صنعت برق باشد، لابد باید بسیار مورد توجه و تشویق قرار گیرد تا این مشکل بخش برق کشور به دست مردم حل شود.

حال بشنوید از نخستین شرکت برق خصوصی ایران که با جمع کردن سرمایه‌ای فراوان از سوی بخش خصوصی، برای اولین بار کسانی غیر از دولت، شروع به تولید برق در ایران نمودند تا با فروش آن، هم درآمد خوبی کسب کنند و هم اشکال و نقص صنعت برق را جبران کنند. امروز مدیران این شرکت با حدود «۸ میلیارد تومان» بدهی مواجه‌اند، ممنوع‌الخروج شده‌اند و شرکت در آستانه ورشکستگی کامل قرار گرفته است و به این ترتیب اولین تجربه بزرگ ورود بخش خصوصی برای تولید برق در ایران با سرانجام تاسف‌باری روبرو شده است. جالب اینکه یکی از علل مهم این اتفاق ناگوار برای این شرکت، عدم پرداخت بدهیهای وزارت نیرو به پیمانکاران در صنعت برق بوده است. بدهی که بنابر گفته دبیر سندیکای صنعت برق ایران، امسال به ۲ هزار میلیارد تومان رسیده است. این وزارتخانه، همان وزارتخانه‌ای بود که معاونش از اینکه دولت توان سرمایه گذاری و تولید بیشتر برق را ندارد، ابراز تاسف می کرد و حال که بخشی از مردم برای تولید برق آستین بالا زده‌اند، دست حمایتی از سوی وزارتخانه وجود نداشت تا چنین سرانجامی ایجاد نشود. این ورشکستگی البته ممکن است روزی جبران شود، اما آیا فکر می کنید تا مدتها و سالها بعد، اگر کسانی از چنین ورشکستگی برای این تولید کننده خصوصی برق در ایران مطلع شوند، حاضر خواهند بود پول و سرمایه خود را از بازار واسطه گری و بویژه ساختمان خارج کنند و برای تولید برق کارخانه ایجاد کنند؟ به گفته یک استاد اقتصاد، وقتی خارجیها قصد سرمایه گذاری در کشوری دارند، ابتدا به مردم همان کشور می‌نگرند که آیا مردمان همان کشور در سرزمین خودشان سرمایه گذاری می کنند که اگر چنین نبود، هیچگاه سرمایه خود را به خطر نمی‌اندازند. حال با چنین تجربه‌ای توقع سرمایه گذاری خارجیان هم در این صنعت خیال خامی بیشتر نیست. ای کاش وزارت نیرو اگر آب در دست داشت، بر زمین می گذاشت و از ورشکستگی این اولین شرکت خصوصی تولید برق دستگیری می‌کرد تا هم تجربه‌ای باشد برای سرمایه گذاران واقعی و هم انگیزه‌ای برای سرمایه گذاران خارجی!

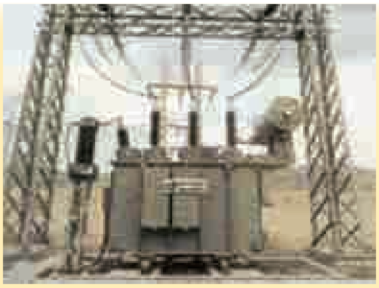

انقلاب بانکی

هر چند دولت نهم به اتخاذ پاره‌ای تصمیمات سریع و گاه عجولانه شهرت یافته، که در آخرین نمونه آن مجلس شورای اسلامی با تصویب قانون تغییر ساعت رسمی کشور، تصمیم قبلی دولت مبنی بر عدم اجرای تغییر ساعت را لغو کرد، اما برخی از این تصمیمات سریع، بی‌تردید آثار مبارکی خواهند داشت. بانکهای ایران که اکثریت آنها نیز توسط دولت و البته با سرمایه‌های هنگفت مردم اداره می‌شوند، پس از سالها خودمحوری و دراختیار داشتن منابع سرشار مالی و پس از مدتها، انجام فعالیت‌های اقتصادی به جایی رسیده‌اند که براساس اعلام رئیس دولت، ۸۳ درصد از دارایی‌های بانکهای دولتی ایران به‌طور متوسط املاک و زمین است و تنها ۱۷ درصد از سرمایه‌هاشان را در راههای دیگر اقتصادی به کار انداخته‌اند. چرا که پس از سالها بانکها به این نتیجه رسیده‌اند که خرید املاک و نگاهداری از آن بهترین و مطمئن‌ترین راه برای حفظ و افزایش سرمایه در اقتصاد ایران است. درحالی که وظیفه اصلی و اولیه بانک آن بود تا با جمع‌آوری دارایی‌های سرگردان مردم، آنها را نزد خود جمع‌آوری کند و سپس یا به‌طور مستقیم یا از طریق اعطای وام، این سرمایه‌ها را در راه تولید و چرخش چرخ اقتصاد به‌کار گیرد. چرا که نباید انتظار داشت بخش خصوصی یا مردم، از پیش خود سرمایه‌های هنگفت برای سرمایه‌گذاری داشته باشند و به میدان اقتصاد آورند، بلکه آنچه بیشتر در جهان متداول است، آن است که با دراختیار گرفتن وامهای بزرگ، فعالیت‌های بزرگی آغاز می گردد و از محل سود این فعالیت‌ها، وامها بازپس داده می‌شود. درحالی که در عمل بانکهای ایرانی تنها به ذخیره‌دان پولها در املاک تبدیل شده‌اند و گرفتن وام از آنها تنها از عهده عده‌ای خاص به سادگی ممکن است. رئیس جمهور کمیته‌ای تشکیل داد تا به این روند در بانکهای دولتی خاتمه دهد، تقریباً روسای تمام بانکهای دولتی را تغییر داد و در هفته‌های اخیر، در هر محفلی می‌نشیند و در هر جمعی سخن می‌راند از این تحول بانکی می گوید. تحولی که اگر روی دهد هم اثبات‌کننده توان و صداقت رئیس جمهور است و هم گرهی جدی از گره‌های اقتصاد ایران خواهد گشود، تا شاید روزی فرا رسد که بخش خصوصی و مردم عادی به سادگی وارد شعبه بانک شوند، به سادگی وام بگیرند و به سادگی کار و تولید را آغاز کنند. خوشبختانه، ابتدا تا انتهای نظام بانکی در اختیار دولت است و بعید است که به بهانه نداشتن اختیارات کامل یا عدم همکاری دیگران، چنین تصمیمی بر زمین ماند.

چو روزگار نسازد، ستیزه نتوان کرد

ضرورت است که با روزگار درسازی

درحالی که مسوولان واگذاری سهمیه سوخت برای تاکسی‌ها و مسافربرهای شخصی و آژانسهای مسافربری از واگذاری کامل سهمیه به این قشر خبر می‌دهند، هنوز هستند کسانی که مدعی‌اند سهمیه سوخت خود را تحویل نگرفته‌اند. از این نکته البته می گذریم که ظاهراً با اعلام فراوان و رنگارنگ سهمیه‌های سوخت که در آخرین نمونه ۱۰۰ لیتر هم برای آغاز سال تحصیلی واگذار شد، آیا آن صرفه‌جویی و کاهش مصرفی که دولت می خواست روی داده یا نه، چرا که شلوغی خیابانها هم خود حرفهای بسیاری دارند که آن را خواهیم گذاشت تا جای دگر، شاید که دولت آماری و اعدادی اعلام کند که بگوید با تمام این سهمیه‌های رنگارنگ آن صرفه‌جویی موردنظر اتفاق افتاده است اتفاق جالب اما در قیمت‌ها روی داده است، بلافاصله پس از سهمیه‌بندی سوخت، کلیه کسانی که در کار حمل و نقل مردم درون و برون شهرها با وسایل بنزین‌سوز بودند، بهانه خوبی به دست آوردند تا بهای خدمات خود را افزایش دهند، تا آنجا که در برخی خطوط، کرایه آژانسهای مسافربری تا ۱۰۰ درصد افزایش یافت.

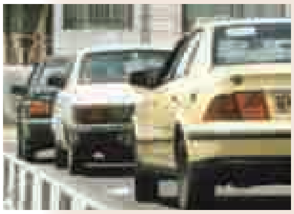

امروز اما که اعلام شده تمام سهمیه سوخت این مسافربرها و آژانسها اعطا شده، همچنان نرخ دریافتی این وسایل نقلیه همان مانده که در ابتدای سهمیه‌بندی قرار گرفته بود، هیچ مرجعی هم ظاهراً قصد مداخله و بازگرداندن اوضاع به شرایط عادی قبل را ندارد. وزارت بازرگانی در اقدامی خداپسندانه، گروههایی برای نظارت بر قیمت‌های کالاهای مورد نیاز مردم در ماه مبارک رمضان را در خیابانها راه انداخته که حتی اگر در کاهش قیمت‌ها چندان موثر نباشند، دست‌کم در ابتدای ماه مبارک، دلهای مردم گرم است به اینکه هستند کسانی که از حق آنها دفاع کنند و مقابل گرانفروش بایستند.

آیا کنترل چند صد آژانس مسافرتی و چند هزار تاکسی آنچنان دشوار است که نه سازمان تاکسیرانی، نه شهرداری و نه هیچ مرکز دیگری یارای کمک به مسافران و جلوگیری از سوءاستفاده را ندارد؟

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

وزرای عدم تعهد در تهران

اجلاس وزرای جنبش عدم تعهد با حضور نمایندگان ۵۶ کشور از روز ۱۲ الی ۱۴ شهریور در تهران برگزار شد. این اجلاس در سطح وزرای جنبش عدم تعهد و سایر وزرای مرتبط بوده و درباره حقوق بشر و تنوع فرهنگی به بحث و تبادل نظر پرداختند. همچنین برخی از سازمانهای بین المللی از جمله یونیسف، صلیب سرخ، اکو، یونسکو و کمیساریای عالی حقوق بشر در این اجلاس شرکت کرده اند. این اجلاس در پی پیشنهاد جمهوری اسلامی ایران در چهاردهمین اجلاس سران جنبش عدم تعهد که در شهریور ۸۵ (سپتامبر ۲۰۰۶) در هاوانا پایتخت کوبا برگزار شد، تشکیل گردید. اعلامیه و برنامه عمل تهران در خصوص حقوق بشر و تنوع فرهنگی که نتیجه مذاکرات کارشناسی کشورهای عضو نهضت در ژنو، نیویورک و تهران است، چارچوبی مفهومی و عملی برای تبیین ضرورتهای موجود در زمینه احترام به تنوع فرهنگی و در عین حال تقویت جهان شمولی حقوق بشر فراهم ساخت. از این رو اعلامیه و برنامه عمل تهران در زمینه حقوق بشر و تنوع فرهنگی گام مهمی در تقویت ادبیات بین المللی در این زمینه محسوب می شود.

انتخاب رییس مجلس خبرگان از منظر رسانه ها

پس از انتخاب آقای هاشمی رفسنجانی به ریاست مجلس خبرگان رهبری، در سیزدهم شهریورماه رسانه های مختلف ضمن انعکاس این خبر به بررسی چگونگی این انتخاب و حواشی آن پرداختند.

از نکات این رأی گیری غیبت ۱۱ تن از نمایندگان خبرگان بود که نهایتاً از میان ۷۵ رأی مأخوذه، هاشمی رفسنجانی با ۴۱ رای در رقابت با جنتی موفق به کسب این کرسی شد.

بازتاب اعلام کرد در حالی که کاندیداتوری احمد جنتی برای بسیاری غیرمنتظره بود، به نظر می رسد به دست آوردن بیش از ۳۰ رأی توسط وی، ناشی از فشار برخی نهادهای خارج از مجلس خبرگان بوده است.

سایت رجانیوز اعلام کرد هاشمی در حالی تنها توانست ۴۱ رأی کسب کند که پیشتر در اجلاس گذشته همین مجلس، با ۶۵ رأی به عنوان نایب رئیس اول مجلس معرفی گردیده بود.

خبرگزاری فرانسه گزارش داد: هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور سابق ایران با هفتاد و سه سال سن امروز به عنوان رئیس مجلس خبرگان انتخاب شد و با این پیروزی بر بازگشت قدرتمند خود به صحنه سیاسی کشور صحه گذاشت.

خبرگزاری فرانسه همچنین از قول سعید لیلاز گزارش داد: انتخاب هاشمی به عنوان رئیس مجلس خبرگان به وی قدرت بیشتری برای ایفای نقش فزاینده در صحنه سیاسی می دهد و انتخاب وی نه دیگری است از جانب راست سنت گرا به محافظه کاران افراطی.

خبرگزاری آناتولی ترکیه در گزارشی اعلام کرد: آیت ا... اکبر هاشمی رفسنجانی رییس جمهور سابق ایران به ریاست مجلس خبرگان انتخاب شد.

شبکه الجزیره در گفتگو با بحرانی مدیر این شبکه در تهران انتخاب آقای هاشمی را کاری آسان ندانسته و رقیب وی جنتی را دارای نفوذ بسیار قوی در حاکمیت معرفی کرده است.

این شبکه از قول بحرانی ادعا کرد ایران در آستانه یک کشمکش سیاسی است و در آینده نوعی موازنه میان اصلاح طلبان و محافظه کاران ایجاد خواهد شد. الجزیره پیش بینی کرد هاشمی مجلس خبرگان را متحول خواهد کرد.

بی بی سی نیز گفت هاشمی مجلس خبرگان را از انفعال خارج می سازد و هم در میان محافظه کاران و هم اصلاح طلبان پایگاه تازه ای برای او ایجاد میشود. شکست جنتی در برابر او شکست جریان اصول گرایی حامی احمدی نژاد است.

صدای امریکا VOA اعلام کرد انتخاب آقای هاشمی به مثابه یک پیروزی برای محافظه کاران معتدل در هیات حاکمه جمهوری اسلامی است. هاشمی سیاستمداری معتدل و عملگرا است.

رادیو فردا نیز مدعی شد به نظر میرسد اقای مصباح یزدی که از طرفداران سرسخت احمدی نژاد است حاضر نشده به طور مستقیم وارد رقابت با هاشمی شود و همفکر نزدیک خود ایت ا... جنتی را برای نامزدی کاندیدا کرده است.

شبکه العربیه عربستان نیز صرفا به بازتاب خبر انتخاب هاشمی پرداخته و نهاد خبرگان را مسئول انتخاب رهبری و نظارت بر وی معرفی کرد.

* تقریبا اکثر قریب به اتفاق رسانه های خارجی به نوعی از انتخاب هاشمی استقبال کرده و این امر را شکستی برای دولت احمدی نژاد تلقی کرده اند. بازتاب نسبتا زیاد این انتخاب نشان دهند ه اهمیت ریاست مجلس خبرگان است

* عموم رسانه های خارجی و برخی سایتهای داخلی درصدد القای شکل گیری چالش تازه ای میان دولت و اقای هاشمی در اینده هستند و این انتخاب را سوژه ای برای حمله به سیاستهای دولت نهم قرار داده اند.

* سایتهای اصلاح طلبان واکنش فوری و احساسی نشان نداده اند و احتمالا این امر را به جمع بندی در محافل درونی موکول کرده اند.

* تنها سایت رجانیوز که منتقد همیشگی هاشمی بوده است با واکنش منفی از ریزش آرای هاشمی در مجلس خبرگان در مقایسه با رای گیری برای انتخاب وی به عنوان نایب رییس اول مجلس خبرگان خبر داده است.

حکم دادگاه آمریکایی، تکمیل پروژه ضد ایرانی بوش

دادگاه فدرال آمریکا روز جمعه، شانزدهم شهریورماه، ایران را به پرداخت ۲ میلیارد و ۶۵ میلیون دلار غرامت به خانواده قربانیان انفجار سال ۱۹۸۳ مقر تفنگداران آمریکایی در بیروت محکوم کرده است.

انفجار مقر تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت در سال ۱۹۸۳ دست کم ۲۴۱ کشته برجای گذاشت و تا بیش از حادثه ۱۱ سپتامبر مرگبارترین حمله به آمریکایی ها محسوب می شد.

این حکم در ادامه حکمی است که دادگاهی دیگر در آمریکا در سال ۲۰۰۳ علیه ایران صادر کرده بود و در آن آمده بود بر اساس شواهد موجود، در حمله مرگبار حزب الله لبنان به تفنگداران آمریکائی در سال ۱۹۸۳، ایران کمک های مالی و لجستیکی در اختیار حزب الله قرار داده بود.

به موجب مجوز دادگاه شاکیان می توانند غرامت مورد نظر را از دارایی های توقیف شده ایران در خارج از کشور برداشت کنند.

با توجه به تلاش گسترده آمریکا برای تقویت جبهه ضد ایرانی در منطقه و جهان به نظر می رسد حکم دادگاه فدرال قبل از هرچیز حکمی سیاسی با هدف حمایت از برنامه های ضد ایرانی دولت بوش باشد، سیاستی که نقش لابی صهیونیزم در آن غیر قابل انکار است و هدف از آن مقابله با توسعه توانمندی های ایران از طریق افزایش فشارهای بین المللی بر تهران است.

رویس لامبرت قاضی دادگاه فدرال آمریکا در توجیه صدور این حکم که سنگین ترین حکم دادگاه آمریکا علیه یک کشور خارجی است، گفت دادگاه امیدوار است این حکم سنگین هم در تسکین شاکیان موثر باشد و هم هشداری باشد برای عاملان این رویداد تا بدانند حمله های غیر قانونی به شهروندان ما تحمل نخواهد شد.

سال گذشته نیز قاضی رویس لامبرت ایران را به پرداخت ۲۵۴ میلیون دلار غرامت به خانواده نوزده تن از قربانیان انفجار الخبر عربستان محکوم کرده بود.

تلاش گسترده آمریکا برای تشکیل ائتلاف ضد ایرانی در منطقه در قالب طرح صلح اعراب - اسرائیل یا با شعار گسترش دموکراسی در خاورمیانه چند سالی است که حرکت کندی داشته است، اما با نزدیک شدن پایان دوره دولت بوش، دستگاههای مرتبط به نومحافظه کاران آمریکا برای سرعت بخشیدن به این حرکت، روند هماهنگی را در پیش گرفته اند.

در شرایطی که دولت بوش و سران نظامی آمریکا در عراق در توجیه ناکامی های خود، ایران را به مداخله در امور عراق متهم می کنند و به بهانه حفظ موازنه قدرت با همکاری حاکمان سنی منطقه در پی باز گرداندن حزب بعث و اقلیت سنی به حاکمیت عراق تلاش دارند، با افزودن دایره اتهامها علیه ایران، حزب الله، گروههای شیعه فعال در عراق و هم زمان تلاش برای تقریب اندیشه های حاکمان سنی منطقه و سران صهیونیزم در مسیر خدمت به برنامه هایی تلاش می کنند که اساس تهیه آن تقسیم کشورهای منطقه به دو قسم میانه رو و تندرو آن هم براساس معیار حاکم بر دولت بوش است.

آمریکا معتقد است، با تداوم سیاست کشاندن کشورهای عربی به ائتلاف ضد ایرانی در منطقه قادر به عقب راندن تهران خواهد شد، آن گاه این موفقیت راه را برای موفقیتهای بعدی چون افزایش شکاف در جهان اسلام، توسعه توان نظامی اسراییل، برتری دادن تل آویو بر دیگر کشورهای خاورمیانه و مهم تر از همه این موارد دستیابی به نفت ارزان قیمت میسر خواهد شد چراکه عربستان، بزرگترین مخالف قدرت گرفتن شیعیان در منطقه، با بذل و بخشش نفتی پاداش کشوری را که سالها حاکمیت آل سعود را حفظ کرده است خواهد داد ضمن آنکه در تلاش برای بازگرداندن اهل سنت به حاکمیت عراق نیز علاوه بر تحکیم ائتلاف با حاکمان سنی منطقه، دستیابی به نفت ارزان قیمت عراق هدف اساسی است.

آن که خود را پیشوای مردم سازد پیش از تعلیم دیگری باید به ادب خویش بپردازد ● حضرت علی(ع)

فصل پاییز برای هنر سینما معنا و مفهوم ویژه‌ای دارد

سینمای جهان در پاییز

عاشقان سینما در انتظار بهترین فیلم‌های سال

> *«دوستداران سینما برای دیدن بهترین آثار سینمایی و آخرین تلاشهای هنرمندان محبوب خود، همواره در انتظار فرا رسیدن فصل پاییز هستند. بخصوص پس از تابستان مأیوس‌کننده‌ای که هنر سینما برای دوستداران خود به ارمغان آورده! این انتظار و کنجکاوی حال و هوای دیگری به خود گرفته است.»*

برگردان: بهروز بهرامی

بهترین و بدترین

مطابق معمول همه ساله، قبل از فرا رسیدن فصل پاییز، به بررسی فیلم‌هایی که در این فصل روانه پرده‌های سینما در سراسر جهان می‌شوند، می‌پردازیم. بدیهی است پیش‌بینی درباره کیفیت فیلم‌ها و موفقیت یا عدم موفقیت تجاری یا هنری آنها، قبل از اکران آنها امکان‌پذیر نیست، اما نیم‌نگاهی به عوامل سازنده این فیلم‌ها بخصوص کارگردان و یا بازیگران آنها، علاقه‌مندان به سینما را قادر می‌سازد تا درک بهتری از وضعیت فیلم‌های جدید در فصل سینمایی پاییز داشته باشند. از طرفی هم، تابستان ماءیوس‌کننده‌ای که هنر سینما در سال جاری از خود به نمایش گذاشت، توقع و انتظارات علاقه‌مندان فیلم را حتی بالاتر هم برده است و آنان امیدوارند که با یک پاییز فوق‌العاده که مملو از فیلم‌های درخشان باشد، جبران مافات شود.

اکنون به معرفی فیلم‌های فصل سینمایی در سال ۲۰۰۷ می‌پردازیم. قابل توجه آنکه فیلم‌ها براساس تقدم و تاخر تاریخی و ترتیب اکران آنها معرفی شده‌اند.

پیرمردهای بدون سرزمین – تاریخ اکران: ماه اکتبر (مهرماه)

برادران کوهن پس از آخرین ساخته خود که «قاتلین پیرزن» نام داشت و با شکست تجاری مواجه شد، این بار مضمونی متفاوت را انتخاب کرده‌اند. مضمون فیلم که با بازیگری تامی لی جونز، بدون تردید مورد توجه علاقه‌مندان سینما قرار خواهد گرفت، درباره یک مرد نگونبخت است که ناگهان مبلغ زیادی پول را که مربوط به یک معامله مواد مخدر است پیدا می‌کند و از یک طرف مورد تعقیب پلیس و از سوی دیگر تحت تعقیب جنایتکاران و صاحبان پولها قرار می‌گیرد.

احتیاط – تاریخ اکران: اکتبر (مهرماه)

کارگردان بزرگ چینی انگ‌لی که از اواژدهای پنهان و ببر غران را دیده‌ایم، فیلمی جاسوسی با بازیگران چینی ساخته است. مضمون فیلم در ارتباط با جنگ جهانی دوم است که یک زن جوان داوطلب می‌شود تا سیاستمداری اهل شانگهای را به قتل برساند. انتظار می‌رود این فیلم با بازیگری تونی لیونگ و با داستانی مهیج، مورد استقبال فراوان قرار گیرد.

قطب‌نمای طلایی – نوامبر (آبان ماه)

داستان این فیلم‌به کارگردانی کریس ویتز و با بازیگری نیکول کیدمن و دانیل کریگ درباره تحقیقاتی پیرامون حادثه مفقود شدن کودکان در انگلستان است. البته جلوه‌های ویژه‌ای که بی‌شباهت به ارباب حلقه‌ها هم نیست، به فیلم کمک خواهد کرد تا محبوبیتی نزد تماشاگران به دست آورد که در این میان حضور نیکول کیدمن هم بی‌تاثیر نخواهد بود، اما این بار در نقش یک مادر.

شیرها برای گوسفندان – اکتبر (مهرماه)

با داستانی در مورد جنگ عراق و با بازیگرانی چون تام کروز، مریل استریپ و رابرت ردفورد، تصور نمی‌رود که فیلم در جلب تماشاگر با مشکلی مواجه شود. داستان فیلم در مورد یک سناتور آمریکایی است (تام کروز) که قصد دارد تا تلویزیون را مجبور به پخش برنامه‌ای به طرفداری از هجوم آمریکا به عراق کند، اما در جای دیگر رابرت ردفورد که در ضمن کارگردان فیلم هم هست، در نقش پروفسور دانشگاه ظاهر شده و نگران دو تن از دانشجویانش است که به عنوان داوطلب عازم نبرد شده و اکنون مفقود شده‌اند.

خونریزی بدون تردید – نوامبر (آبان ماه)

فیلم با کارگردانی توماس اندرسن و با بازیگری دانیل دی لوئیس یکی از بازیگران توانای سینمای جهان درباره کشف مناطق نفت‌خیز در ابتدای قرن بیستم و شکل گیری کارتل‌های عظیم نفتی است.

درواقع براساس کتابی به نویسندگی آپتون سینکلر، فیلم به موضوعات مهم اجتماعی همچون خانواده، مذهب سرمایه‌داری و نفت پرداخته است.

مارگوت در مراسم ازدواج – نوامبر (آبان ماه)

باز هم نیکول کیلمن را مشاهده خواهیم کرد که البته این بار در نقش یک نویسنده اهل نیویورک با همه خودخواهی‌های این جماعت ظاهر می‌شود. او به مراسم ازدواج خواهرش (با بازی جنیفر جیسون لی) که سالها با او قهر بوده، دعوت شده است. در حاشیه مراسم، او با نامزد خواهرش آشنا می‌شود، که به هیچ‌وجه او را نمی‌پسندد و چنین می‌شود که در خانواده و درست یکی دو روز قبل از عروسی همه چیز به هم می‌ریزد و جنجالی برپا می‌شود که تنها می‌توان در نیویورک نظیر آن را یافت.

فیلم به کارگردانی نوح بامبک، انتظارات و توقعات فراوانی را نزد دوستداران سینما به وجود آورده است.

پروانه و زیباروی – نوامبر (آبان ماه)

این فیلم فرانسوی‌به کارگردانی ژولیان اشنابل، درباره مدیر مسوول یکی از مجله‌های مشهور پاریس است که بر اثر سکته‌ای بسیار سخت، تمام توانایی‌های خود را از دست داده و تنها برایش یک چشم فعال باقی مانده است. او به کمک همان چشم خاطرات خود را به رشته تحریر درمی‌آورد که در محافل فرهنگی بسیار مورد تایید قرار می‌گیرد.

فیلم با بازیگری ماتیو آلماریس در نقش اصلی، از امیدهای فرانسه برای جایزه اسکار بهترین فیلم به زبان خارجی است.

جنگ چارلی ویلسون – دسامبر (آذرماه)

همان بس که گفته شود فیلم با بازیگری تام هنکس و جولیا رابرتز و به کارگردانی مایک نیکولز درباره یک

سناتور آمریکایی است که شخصاً یک جنگ نظامی تمام عیار را در افغانستان به راه می‌اندازد.

این نخستین کار جولیا رابرتز پس از یک دوری سه ساله از سینما است.

آشتی – دسامبر (آذرماه)

کارگردان جوزف رایت، پس از غرور و تعصب، باز هم به مضمونی که بی‌شباهت به آن نیست، بازگشته و این بار هم از کایرا نایتلی برای بازیگری در نقش اول استفاده کرده است.

داستان فیلم مربوط به اوایل قرن بیستم در انگلستان است. دختری درست چند روز قبل از مراسم ازدواج خود، نامزدش را متهم به ارتکاب یک جرم سنگین که او را به خاطر آن زندان افکنده‌اند، می‌یابد. فیلم درواقع پی‌گیر تلاش‌های دختر برای یافتن حقیقت و نجات نامزدش است.

سوئینی‌تاد – دسامبر (آذرماه)

اگر از مشاهده جانی دپ در «دزدان دریایی کارائیب» خسته شده‌اید، اکنون او را می‌توانید در کنار هلنا بوناهام کارتر و به کارگردانی تیم برتون (بت‌من) در سوئینی تاد مشاهده کنید.

سوئینی‌تاد درواقع نام یک مرد معمولی است که به حرفه سلمانی اشتغال دارد. او بر اثر یک اشتباه، بدون جهت به زندان می‌افتد و پس از چند سال که از زندان خارج می‌شود، تصمیم می‌گیرد تا هر کسی را که در این اشتباه به نوعی شرکت داشته، از قاضی گرفته تا زندانبانان و افسران پلیس و غیره.. به قتل برساند. بدین شکل فیلم درواقع مضمونی وحشتناک / کمدی به خود می‌گیرد و با توجه به سابقه تیم برتون به عنوان کارگردان، می‌توان انتظار اکشن‌های فراوان، از ابتدا تا انتهای فیلم را داشت.

گانگستر آمریکایی – دسامبر (آذرماه)

دنزل واشنگتن یکی از محبوب‌ترین بازیگران سینمای جهان، در کنار راسل کرو یکی دیگر از بازیگران مطرح و سرانجام با کارگردانی ریدلی اسکات، اثری را به وجود می‌آورد که نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا بود.

فیلم درواقع مربوط به دهه هفتاد و بحبوحه جنگ ویتنام است که یکی از گانگسترهای بیرحم و سیاهپوست، با نام مستعار «شاه هارلم» شروع به وارد کردن کوکائین می‌کند و برای انجام این کار از تابوت سربازان کشته شده در ویتنام استفاده می‌کنند. (کوکائین از کشوری در همسایگی ویتنام یعنی تایلند وارد می‌شود!) راسل کرو در نقش کارآگاهی ظاهر می‌شود که مامور به دام انداختن او است. حال فکر می‌کنید چنین داستانی زیردست کارگردان فیلم‌هایی چون گلادیاتور، بیگانه و سقوط شاهین سیاه، به چه شرایطی می‌رسد؟

من یک حماسه هستم – دسامبر (آذرماه)

در این فیلم علمی و تخیلی، بازیگر سیاهپوست مشهور یعنی ویل اسمیت ایفاگر نقش تنها بازمانده نسل بشر است که به دلیل شیوع یک بیماری مهلک از بین رفته‌اند. اما این از بین رفتن به گونه‌ای است که همه آنها پس از مرگ تبدیل به آدمخوارانی شده‌اند که دوست و دشمن را نمی‌شناسند.

حال در این فیلم به کارگردانی ریچارد ماتیسون، ویل اسمیت به دنبال آن است که نسل بشر را نجات داده و خیل عظیم آدمخواران را نابود کند. آیا او موفق می‌شود؟

موزه ملی ۲ (کتاب رازها) – دسامبر (آذرماه)

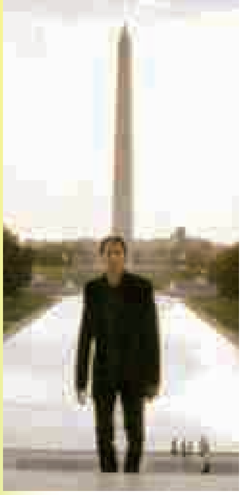

دربخش دوم‌ِ سری موزه‌ملی با بازیگری نیکلاس کیج، او این بار با برخی از مطرح‌ترین بازیگران سینما همراه شده است. هلن میرن (بانویی که برای ایفای نقش ملکه الیزابت به دریافت اسکار نایل آمد)، اد هریس و هاروی کاتیل و... در کنار نیکلاس کیج، یکبار دیگر با سارقانی که موزه‌ملی را تهدید می‌کنند، طرف شده‌اند!

چند اثر

در این میان چند اثر سینمایی دیگر هم حضور خواهند داشت که آنها هم، توجه دوستداران سینما را جلب خواهند کرد. البته نکته قابل توجه اینکه، داستان این آثار همگی درباره وضعیت عراق و جنگ در آن کشور است. درواقع، از آنجا که جنگ عراق سه سال پیش‌تر آغاز شده، از این به بعد باید در انتظار رسیدن فیلم‌هایی با مضمون جنگ عراق باشیم! حال به‌طور خلاصه از این آثار نام می‌بریم:

«**تلافی**» با بازیگری ریس ویتراسپون و جیک گیلن هال.

«**پادشاهی**» با بازیگری هنرمند توانا جیمی فاکس و سرانجام «**دره الله**» به کارگردانی پل هگیس.

هر سه فیلم یادشده در ماه اکتبر یعنی در مهرماه امسال روانه پرده‌های سینما خواهند شد.

■

جنگ با مرگ!

شاید هنگامی که بر یک قطار هوایی سوار هستید و با سرعت ۱۰۰ کیلومتر بر ساعت روی مسیر آن حرکت می‌کنید، توجه نکرده باشید که این قطار اصلاً موتور ندارد. ابتدا قطار توسط غلطک‌ها و زنجیرهایی به بالای اولین «تپه» که آغازگر این سواری است برده می‌شود، اما پس از آن قطار باید سواری را خودش به پایان برساند.

هنگامی که حرکت واقعاً آغاز می‌شود، چرخهای مختلفی به نرمی و روانی حرکت کمک می‌کنند. چرخهای رونده قطار را بر روی ریل هدایت کرده و چرخهای اصطکاکی حرکت به دو سمت عرضی ریل را کنترل می‌کنند. مجموعه چرخهای دیگری هم وجود دارند که حتی در صورت واژگون بودن قطار هم آن را محکم روی ریل نگه می‌دارند.

اولین قطارهای هوایی در سالهای ۱۶۰۰ در روسیه ساخته شدند. آنها سرسره‌هایی پرشیب و بلند از یخ بودند که به وسیله سورتمه‌هایی از چوب یا یخ بر روی آن سر می‌خوردند و در پایین، به کمک شن‌هایی که بر روی یخ پاشیده شده، متوقف می‌شدند.

یک فرانسوی به قصد بهره‌برداری از این سرسره یخی، نمونه‌ای از آن را در فرانسه ساخت، اما آب و هوای گرم به سرعت یخها را آب کرد و کوششهای اولیه او را بی‌نتیجه گذاشت. او به جای یخ از سرسره چوبی صیقلی استفاده کرد که با سورتمه‌های چرخدار بسیار قابل استفاده از کار درآمد.

درحال حاضر، قطار هوایی ریل فلزی «کینگ داکا» واقع در پارک تفریحی نیوجرسی، بلندترین و سریعترین قطار هوایی جهان محسوب می‌شود. این قطار هوایی که در سال ۲۰۰۵ افتتاح شده است، می‌تواند در مدت ۳/۵ ثانیه به سرعت ۲۰۶ کیلومتر در ساعت رسیده و به بالای برج اصلی این مسیر که ۱۳۹/۵ متر ارتفاع داشته و با زاویه ۹۰ درجه عمود بر سطح زمین قرار دارد، رانده شود. از این ارتفاع، قطار به طور مستقیم به دور یک مسیر مانند سر یک مته چرخیده و ۱۲۷ متر سقوط می‌کند و سپس از تپه دوم که ۳۹ متر ارتفاع دارد بالا می‌رود و سرنشینان یک لحظه دچار حالت بی‌وزنی می‌شوند. این سواری از لحظه به حرکت درآمدن قطار تا پایان مسیر تنها ۲۸ ثانیه طول می‌کشد که البته برای سرنشینان بسیار طولانی‌تر به نظر می‌رسد.

از نظر بسیاری از افراد، بزرگترین جاذبه یک پارک تفریحی، قطار هوایی آن است که عده‌ای آن را ماشین جیغ می‌نامند. تاریخ این وسیله تفریحی دلهره‌آور، نشان‌دهنده جستجوی مدام افراد به منظور یافتن ابزاری برای ایجاد هیجان فراوان و به مبارزه طلبیدن مرگ است.

بروید و به آنچه ایمان دارید، عمل کنید ● امرسون

انجمن «معتادان گمنام»

راهی برای ترک اعتیاد

زرین سادات لاریجانی

اگر نمی‌خواهید به مصرف مواد مخدر ادامه دهید به این انجمن مراجعه کنید و بدون هیچ هزینه‌ای از چنگال اعتیاد رها شوید

اعتیاد یک بیماری به شمار می‌رود و یک مسأله اخلاقی نیست. این بیماری دارای دو جنبه است: حساسیت جسمی و وسوسهٔ فکری. بیماری اعتیاد مهار شدنی است، اما درمان شدنی نیست. ماهیت این بیماری در این خصوص بسیار شبیه بیماری قند است و فقط با خودداری از مصرف هرگونه ماده مخدر که داروهای مخدر و مشروبات الکلی را هم شامل می‌شود، می توان این بیماری را مهار کرد.

مردی ۳۱ ساله، لیسانس و شاغل هستم که از ۲۰ سالگی به تریاک اعتیاد داشته‌ام و حدود ۲ سال است که تریاک را ترک کرده‌ام، من واقعاً افسوس می خورم که بهترین سال‌های زندگی خود را صرف موادمخدر کرده‌ام، من مدت ده سالی که معتاد بودم ۲بار از طریق کلینیک‌های ترک اعتیاد، اقدام به ترک کردم و بدنم را پاکسازی کردند اما هر دو بار پس از گذشت یک هفته شروع به مصرف مواد کردم تا اینکه یکی از دوستانم که خودش هم قبلاً معتاد بود من را به انجمن «NA» یا انجمن «معتادان گمنام» برد. من در جلسهٔ این انجمن تصمیم قاطع گرفتم که اعتیاد خود را ترک کنم و فردای آن روز به کمپ انجمن رفته و ۲۸ روز دوره ترک را گذراندم و هم اکنون دو سال است که پاک هستم و از چنگال اعتیاد به موادمخدر رها شده‌ام.

تقاضا می‌کنم که انجمن «NA» یا انجمن «معتادان گمنام» را از طریق «اطلاعات هفتگی» به همه افرادی که معتاد هستند و قصد رهایی از اعتیاد دارند، معرفی کنید.

«NA» یا «معتادان گمنام» یک انجمن غیر انتفاعی از زنان و مردانی است که اعتیاد مشکل اصلی زندگی آنان بوده است. این افراد یک عده معتادان در حال بهبودی هستند که مرتب دور هم جمع می‌شوند تا به پاک ماندن یکدیگر کمک کنند. در این انجمن هیچ هزینه و وجهی از افراد دریافت نمی‌شود و تنها لازمهٔ عضویت در آن تمایل به قطع مصرف مواد مخدر است.

اعتیاد یک نوع بیماری است که هرکس می‌تواند دچار آن شود. بعضی از ما برای لذت بردن و بعضی برای سرکوب احساساتی که از قبل داشتیم؛ موادمخدر مصرف می کردیم، عده‌ای دیگر از ما از سایر بیماریهای جسمی و روانی رنج می‌بردیم و به داروهای تجویز شده در طول بیماری معتاد شدیم، بعضی از ما به صورت تفریحی، چند بار به جمع مصرف کنندگان موادمخدر ملحق شدیم و بعدها فهمیدیم که نمی‌توانیم مصرف خود را قطع کنیم، بسیاری از ما سعی کردیم که بر اعتیاد خود فائق شویم و بعضی اوقات هم رهایی ممکن می‌شد ولی معمولاً به دنبال آن درگیر مصرفی بیش از پیش می‌شدیم. شرایط هرچه که بود، مهم نیست اعتیاد یک بیماری پیش رونده مانند دیابت است، ما به موادمخدر حساسیت داریم و پایان راه ما همیشه مشابه است: زندان، تیمارستان و مرگ. اگر زندگی شما غیرقابل اداره شده است و نمی‌خواهید مجبور به مصرف موادمخدر باشید، ما یک راه یافته‌ایم و آن رفتن به انجمن «معتادان گمنام» است.

بهبودی تنها با پاک بودن حاصل نمی‌شود، به محض اینکه ما مصرف هرگونه موادمخدر (الکل، ماری جوانا و حشیش) را قطع می کنیم، رودرروی احساساتی قرار می گیریم که قبلاً هرگز در برخورد با آن‌ها موفق نبودیم. حتی احساساتی را تجربه می‌کنیم که در گذشته قادر به حس کردن آن نبودیم. ما باید تمایل داشته باشیم که احساسات قدیمی و جدید خود را به محض اینکه در ما بوجود می آید، ببینیم.

ما یاد می گیریم که احساسات را تجربه کنیم و درک می‌کنیم که آن‌ها به ما صدمه‌ای نمی‌زنند مگر این که با آن‌ها مقابله کنیم. اگر دچار احساساتی می‌شویم که نمی‌توانیم از پس آن بربیاییم، به جای جنگیدن با آن‌ها با یکی از اعضای انجمن «NA» تماس می گیریم. از طریق مشارکت کردن، ما یاد می گیریم که چگونه با حساسات خود روبرو شویم، در «NA»، خوشی‌های ما با تقسیم تجربه، روزهای خوب، چند برابر شده و ناراحتی‌هایمان نیز از طریق مشارکت کاهش می‌یابد. برای نخستین بار در زندگی، ما مجبور نیستیم چیزی را به تنهایی تجربه کنیم. حالا که ما یک گروه در کنار خود داریم، قادریم رابطه ای را با نیروی برتری که همیشه همراه با ما است، برقرار کنیم. پیشنهاد می کنیم به محض آشنا شدن با اعضای منطقه‌تان، به دنبال یک راهنما بگردید. این که از کسی بخواهید راهنمای شما شود، برای او یک امتیاز محسوب می‌شود، بنابراین در این درخواست تردید نکنید.

راهنما شدن یک تجربه با پاداش دو طرفه است و همه ما اینجا هستیم تا کمک کنیم و کمک بگیریم.

ما در حال بهبودی هستیم و باید آنچه را که یاد گرفته‌ایم با شما تقسیم کنیم تا از رشد خود در برنامه «NA» و توانایی خود در عملکرد بدون موادمخدر محافظت کنیم. همچنین به شما یادآوری می‌کنیم که«NA» یک برنامه گمنام است و گمنامی شما اکیداً به شکلی اطمینان بخش حفظ خواهد شد. برای ما مهم نیست که شما چه نوع موادمخدر و چه قدر مصرف می کردید یا با چه کسانی در ارتباط بودید و در گذشته چه کارهایی کرده‌اید، دارایی و نداری شما برای ما مهم نیست، تنها چیزی که برای ما مهم است این است که می خواهید مشکل خود را برطرف کنید و ما چگونه می توانیم به شما در این راه کمک کنیم.

شماره تلفنهای دفتر مرکزی انجمن «معتادان گمنام» به این شرح است:

۸۸٤۲٤٤۰۹ و ۸۸٤۵۳۷۳۷

■

مشاورین مجله

○مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۲ الی۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۴۲۰۲

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

○○○

○مشاوره کودک و خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

○○○

○مشاوره حقوقی

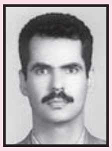

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

○○○

○مشاوره دندانپزشکی

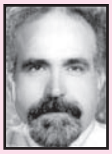

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند واستطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳الی ۱۴/۳۰با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره تحصیلی ویژه داوطلبان کنکور

با این شروط می‌توانید در آزمونها موفق شوید

زهرا طرقیان

○سال گذشته در رشته علوم تجربی فارغ‌التحصیل شدم و از مهرماه سال جاری وارد دوره پیش‌دانشگاهی خواهم شد. از اواسط تیرماه، دروس مربوط به سه سال دبیرستان را مطالعه می‌کنم و تقریباً روزی هشت ساعت درس می‌خوانم، اما آنطور که دوستانم می‌گویند، من بایستی دروس مربوط به دوره پیش‌دانشگاهی را هم قبل از شروع سال تحصیلی مطالعه کنم. اینطور که من پیش می‌روم، فکر نمی‌کنم بتوانم همه دروس پیش‌دانشگاهی را تا اول مهر بخوانم. به نظر شما، بایستی چه کار کنم؟ آیا از دانش‌آموزان دیگر عقب مانده‌ام؟ آیا می‌توانم با این‌گونه درس خواندن در کنکور تیر ماه سال آینده قبول بشوم؟

○○چه دروسی را تاکنون توانستید مطالعه کنید؟

○دروس عمومی سه سال دبیرستان به اضافه دروس شیمی و زیست‌شناسی و فیزیک سه سال را خوانده‌ام و برای فراگیری سه درس پیش‌دانشگاهی هم به کلاس می‌روم.

○○همین برنامه را ادامه بدهید. پیشرفت‌تان خوب است. لازم نیست تمام دروس پیش‌دانشگاهی را در تابستان بخوانید. سعی کنید، ما بین برنامه‌های درسی، فرصت‌های استراحت و تفریح هم داشته باشید.

○ به نظر شما در طول سال تحصیلی (دوره پیش‌دانشگاهی) لازم است که از کلاسهای کنکور استفاده کنم یا اینکه از منابع کمک آموزشی یاری بگیرم و کتابهای درسی را دقیق مطالعه کنم؟

○○نمره معدل دیپلم‌تان (در سال سوم دبیرستان) چقدر بود؟

○معدلم ۱۹/۰۲ بود.

○○با این وصف، دانش‌آموز پرتلاش و درسخوان و هدفمندی هستید. شما می‌توانید در دوره پیش‌دانشگاهی با تدریس و کمک دبیران مربوطه، دروس پیش‌دانشگاهی را به دقت و عمیق مطالعه کنید و از کلاسهای تقویتی مدرسه و برنامه مطالعاتی و فوق‌برنامه‌ای که خواهند گذاشت، استفاده نمایید. برای پیشرفت بیشتر می‌توانید از کتابهای کمک آموزشی معتبر هم بهره بگیرید. در هرحال به خودتان متکی باشید و وقتتان را برای رفت و آمد در کلاسهای کنکور تلف نکنید.

به علاوه می‌توانید کتابهای تست چندین سال کنکور که به وفور در بازار کتاب یافت می‌شود را خریداری کنید و پس از اتمام هر فصل تست بزنید. البته بهتر است تست زدن، بعد از سه روز از خواندن مطلب صورت بگیرد.

من توصیه می‌کنم در مرور هفتگی‌تان تست هم تمرین کنید. اگر بتوانید دروس مربوط به هر روز را قبل از آن روز، پیش‌خوانی کنید و در کلاس درس به دقت به دبیرتان گوش بدهید و از نکات مهم و کلیدی یادداشت برداشته و در اوقات فراغت در همان روز یادداشتها را مرور کنید، پیشرفت‌تان بهتر و حافظه و میزان یادگیری و به خاطرسپاری‌تان بالاتر خواهد رفت.

به هیچ عنوان با شتابزدگی و استرس و یا دغدغه خاطر و نگرش منفی به آینده حرکت نکنید. آهسته، اما پیوسته، و با نظم و برنامه‌ریزی پیش بروید. خواب کافی (حداقل هفت ساعت در شبانه‌روز) داشته باشید و با تغذیه مناسب و ورزش‌های صبحگاهی همراه با امید و لبخند و نگرش مثبت به آینده، برنامه طراحی شده را به مورد اجرا بگذارید.

■

مشاوره حقوقی

سعید مجیدی نژاد

نتیجه فرار یا مخفی شدن متهم برای ضامن او

خلاصه سوال:

اینجانب مردی ٦٥ ساله و دارای هفت سرعائله هستم. یک سال پیش دوستم به سبب درگیری و زد و خورد به زندان افتاده بود و شاکی‌اش از او دیه و هزینه‌های درمان را مطالبه می‌کرد. چون دوستم پولی نداشت که بدهد و در زندان باقی مانده بود من به خاطر انسان‌دوستی سند خانه‌ام را گرو گذاشتم تا از زندان بیرون آید و پول را تهیه کند. ولی او غیبش زد و بعد از مدتها که پیدایش شد به بهانه‌های مختلف از دادن پول امتناع می‌کرد. به همین خاطر بیست روز از موعد مقرر که پول را نداده بودیم ما را به هشت میلیون تومان خسارت دیه محکوم کردند. به همین خاطر خانه مرا که سی میلیون ارزش داشت دادگاه به مبلغ پانزده میلیون قیمت گذاشت و بالاخره به قیمت ده میلیون به مزایده رفت. بعد بدون حضور من و بدون داشتن سند اصلی، سندی جدید برای خانه صادر کردند که به نام خریدار بود. کسی که خانه‌ام را خریده حکم تخلیه گرفته و مدام به درب خانه می‌آید. سرگردان و حیران مانده‌ایم و نمی‌دانیم امیدی هست یا نه؟ منتظر راهنمایی شما هستیم.

بشیر مرادی حقیقی - شاهرود

فروش مال مورد ضمانت

پاسخ:

جهت دسترسی به متهمان و جلوگیری از فرار یا مخفی شدن آنها مقررات خاصی در قانون آیین دادرسی کیفری پیش‌بینی شده است. خلاصه این مقررات این است که هر شخصی که به عنوان ضامن یا کفیل تعهد نماید متهمی را در مواعد مقرره به دادگاه معرفی نماید اما از تعهد خود امتناع کند یا حتی قادر به انجام نباشد باید در مقابل شاکی و دادگاه مسوول شناخته شده و به میزان ضرر و زیان شاکی و مبلغ محکومیت داده شده برای متهم، از مالی که به عنوان وثیقه یا کفالت معرفی کرده برداشت شود.

به نظر میٍ‌رسد جنابعالی موضوع را کم‌اهمیت تلقی کرده و کاملاً دست روی دست گذاشته‌اید تا کار از کار بگذرد. کافی بود با مراجعه به دادگاه حکم جلب دوست خود را گرفته و او را دستگیر کرده و به محکمه معرفی می‌نمودید. در اینصورت، در همان زمان سند شما آزاد می‌شد و مراحل قانونی بعدی و مزایده و فروش پیش نمی‌آمد. اما علیرغم مواعد متعدد قانونی و مناسبی که به شما فرصت داده شده تا متهم را تحویل دهید یا از ترتیبات قانونی دیگر برای جلوگیری یا تاخیر در انجام مراحل کارشناسی، مزایده و انتقال سند خانه استفاده کنید یا حتی با پرداخت محکوم‌به از فروش خانه ممانعت کنید هیچیک از این امور مهم را انجام نداده‌اید. بدین جهت با توجه به مواد قانونی ذیل، ضبط و فروش منزل شما که وثیقه آزادی متهم بوده از دیدگاه حقوقی موجه و مقبول است.

تبصره ماده ۱۳۲ قانون آیین دادرسی کیفری و **مواد ۱٤۰ و ۱٤٥** همان قانون که حاکم بر موضوع است جهت مزید اطلاع ذکر می‌شود:

تبصره ماده ۱۳۲: قاضی مکلف است ضمن صدور قرار قبولی کفالت یا وثیقه به کفیل یا وثیقه گذار (چنانچه وثیقه گذار غیر از متهم باشد) تفهیم نماید، در صورت احضار متهم و عدم حضور او بدون عذر موجه یا عدم معرفی وی از ناحیه کفیل یا وثیقه گذار نسبت به وصول وجه‌الکفاله و ضبط وثیقه طبق مقررات این قانون اقدام خواهد شد.

ماده ۱٤۰: هرگاه متهمی که التزام با وثیقه داده در موقعی که حضور او لازم بوده و بدون عذر موجه حاضر نشود وجه التزام به دستور رئیس حوزه قضایی از متهم اخذ و وثیقه ضبط خواهد شد. اگر شخصی از متهم کفالت نموده یا برای او وثیقه سپرده و متهم در موقعی که حضور او لازم بوده حاضر نشده به کفیل یا وثیقه گذار اخطار می‌شود ظرف بیست روز متهم را تسلیم نماید. در صورت عدم تسلیم و ابلاغ واقعی اخطاریه به دستور رئیس حوزه قضایی وجه‌الکفاله اخذ و وثیقه ضبط خواهد شد.

ماده ۱٤٥: در مواردی که متهم حضور نیافته و محکوم شده، محکوم‌به یا ضرر و زیان مدعی خصوصی از تامین گرفته شده، پرداخت خواهد شد و زاید بر آن به نفع دولت ضبط می‌شود.

آنچه سبب امنیت روح می‌شود، ایمان است

● روژه گارودی

دوره دوم

زنی که از مردش جوانمردتر بود

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

یکساعتی بود که میان بچه‌ها مناظره جریان داشت؛ محسن و گروهبان پورهمت در یکطرف میز مذاکره نشسته بودند و سرگرد صادقی و استوار هم در سوی دیگر؛ البته محور اولیه بحث میان سرگرد و گروهبان آغاز شد، اما محسن و استوار که جز در دوستی و رفاقت و یکرنگی، در بقیه موارد و مسایل اجتماعی با هم در تضاد هستند -بیشتر دوست دارند که مخالف هم باشند -هرکدام به حمایت یکی از دو طرف برخاست، محسن شد حامی گروهبان، واستوار نیز -بی‌آنکه بداند ماجرا چیست -به طرفداری از صادقی برخاست!

موضوع بحث که لااقل هفته‌ای یکبار تکرار می‌شد، اختلاف در مورد شکل، مقدار و درست و غلط بودن پول توجیبی بچه‌ها بود. ظاهراً پسر سرگرد که ۱۴ ساله بود، چند ماهی می‌شده که به پدرش در مورد مقدار پول توجیبی معترض بود؛ "پدرجان این پول ماهیانه‌ای که شما به من میدین، اگر در هفته یکروز پیاده به مدرسه بروم و پیاده برگردم، اونقدر برام باقی می‌مونه که بتوانم سایر روزها پول کرایه اتوبوس رفت و برگشتم‌رو بپردازم... با این حساب حتی نمی‌تونم زنگ ناهاری با بقیه همکلاسی‌ها و دوستانم -که در هر زنگ تفریح شکلات و بستنی و کیک و نوشابه می‌خورند - یک نوشابه بخورم.

محسن رو به صادقی کرد و ضمن رعایت مافوق بودنش، با لحنی معترض پرسید:

-و شما چه جوابی بهش دادی جناب سرگرد؟

سرگرد صادقی که هنوز ته ماجرا را تعریف نکرده بود، در پاسخ به محسن گفت:

-چی باید بهش می‌گفتم؟ گفتم "حقوق من به اندازه درآمد پدر دوستان تو نیست".

-ولی این جوابی منطقی، اونم برای یک پسر نوجوان نیست...

این را محسن گفت و سرگرد ادامه داد: "نه... اینطوری که بهش نگفتم، درواقع گفتم "در هفته سه روزرو پیاده برو تابتونی پول کرایه‌ات‌رو پس‌انداز کنی!

محسن زبانش را جمع کرد تا حرفی بزند، اما گروهبان پورهمت که -پس از مرگ فجیع همسرش -هفته‌ای یا ماهی یکی، دوبار پسر کوچکش را به خانه سرگرد می‌برد تا با دختر کوچک سرگرد که همسن و سالش بود بازی کند و همین ارتباط باعث شده بود بیشتر از ما با مسایل خانواده سرگرد آشنا باشد، بلافاصله در پاسخ حرف صادقی گفت: ببخشین جناب سرگرد که من فضولی می‌کنم، اما تا جایی که من یادمه، یعنی یکی دو مرتبه‌ای که با ماشینم آمدم خونه‌تون تا پسرم‌رو بگذارم آنجا، موقع برگشتن که میثم [همان پسر ۱۴ ساله سرگرد را] تا دم مدرسه رسوندم، چیزی حدود ۲۰ دقیقه با ماشین راه بود، یعنی اینکه میثم بیچاره اگر تمام طول راه را با دویدن طی کند، باز هم کمتر از یکساعت در راه نیست. حالا این انصافه که این طفل معصوم روزی دو ساعت پیاده بره؟!

محسن هم پشتبند حرف گروهبان گفت: "اون هم در شرایطی که به قول خود شما جناب سرگرد، چند تا از بچه محل های میثم هم به آن مدرسه میرن و همه‌مون می‌دانیم اگر اسم یک بچه‌ای تو محل به خسیس بودن معروف بشه بیچاره است، این در حالی که هیچکس خبر نداره که میثم خسیس نیست بلکه..."

فهمیدم محسن می‌خواهد بگوید "پدر میثم خسیس است" لذا فقط با یک نگاه به محسن فهماندم که زیادی احساساتی شده! و خوشبختانه او نیز متوجه شد و سکوت کرد، که اعتراف استوار سکوت محسن را طبیعی جلوه داد. کریمی با ناراحتی زیاد گفت: "این حرفها چیه می‌زنی آقامحسن... خود بنده موقعی که توی روستایمان درس می‌خواندم، هر روز برای اینکه به مدرسه‌ای که در شهر بود بروم، دو ساعت صبح و دو ساعت عصر، اونم توی برف و یخبندان، پیاده می‌رفتم، حالا یکساعت چیزی نیست؟"

پاسخ استوار را -طبق معمول -محسن داد؛ آن هم با طعنه‌های خاص خودش: "ایوالله استوار کریمی... درود بر شما... اصلاً واسه چی همگی ما مثل چهل، پنجاه سال قبل زندگی نکنیم؟ مثلاً خود تو استوار؛ واسه چی مثل پدر خدابیامرز من و خودت، موقعی که میری خرید پیژامه و عرقگیر تنت نمی‌کنی؟ اگه نسل جوان امروز باید مثل نسل جوان چهل سال قبل زندگی کنه، چرا من و تو این کار را نکنیم؟ اصلاً چرا شما مثل گزمه‌های دوران قاجار با شال و پالتو نمیای سر کار؟

استوار که راه فراری نداشت سکوت کرده بود، که ناگهان پورهمت با خنده گفت:

- نه آقامحسن... استوار باید مثل "گروهبان گارسیا" در فیلم "زورو" لباس بپوشه... مخصوصاً که مثل گروهبان گارسیا کمی تپل و چاقالو هم شده...

حتی من نیز نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم و اتاق از صدای قهقهه بچه‌ها پر شد و استوار دوباره تهدید کرد: "پورهمت پوستت‌رو می‌کنم، بگذار فرداشب که...

فربد که افسر نگهبان بود و داخل اتاق نبود، به درون آمد و احترام گذاشت و گفت:

-ببخشین کلانتر، الان یک مورد بچه دزدی گزارش شد... درحقیقت باید بگم "گروگان گیری" اینطوری که پدر اون بچه توی تلفن گفت؛ پسرش جلوی در خونه از سرویس مدرسه‌اش پیاده شده و سرویس که راه افتاده، قبل از اینکه پسرک هشت ساله زنگ خونه‌شون‌رو بزنه، یک پیکان سفید جلوی در خونه ترمز و یکنفر پسرک‌رو بغل کرده و انداخته توی ماشین و قبل از اینکه یکی از همسایه‌ها بتونه جلوش‌رو بگیره، پیکان سفید موفق به فرار شده...

با توضیحاتی که فربد داد، تکلیف کار مشخص شد. رو به سرگرد صادقی کردم و گفتم:

-جناب سرگرد من و محسن و استوار و گروهبان الان میریم به محل مذکور تا ببینیم چیکار باید بکنیم. هر چند که احتمالاً بچه‌رباها به پدر بچه اعلام کردن اگر پای پلیس بیاد وسط ماجرا...

فربد یکمرتبه حرفم را قطع کرد و با حالت شرمندگی گفت: "آره آره... یادم رفت، ببخشین کلانتر... پدر بچه‌ای که دزدیده شده همین‌رو گفت که دزدها گفتند اگر پای پلیس وسط ماجرا باز بشه، بچه‌رو می‌کشند! ببخشید... یادم رفت...

خندیدم و گوش فربد را همچون فرزندی خطاکار گرفتم و گفتم: "در شغل ما جناب سروان، یک ببخشین امکان داره باعث مرگ یکنفر بشه..."

فربد سکوت کرد و محسن نیز برای اینکه جو عوض شود رو به او گفت: "نکنه عاشقی فربد؟"

O

یکساعت بعد ما داخل خانه آقای غفاری بودیم؛ مردی که برخلاف اکثر افرادی که فرزندشان ربوده می‌شود، چندان ثروتمند نبود. البته وضعش در حد داشتن یک آپارتمان شش واحدی که پنج واحد را اجاره می‌داد خوب بود! من و محسن خود را به عنوان دو تا از اعضای فامیل آنها نشان دادیم تا اگر ربایندگان بچه "بپا"یی را برای خانه گذاشته‌اند متوجه حضور پلیس نشوند. درحقیقت محسن که خود را به عنوان دایی مهران -بچه ربوده شده -جا زد، چنان فیلمی

از کولی بازی به نمایش گذاشت که دیگر نیازی به نقش آفرینی من نبود.

داخل منزل آقای غفاری به استقبالمان آمد. حدود چهل سال داشت و بسیار مضطرب بود: "کلانتر من مطمئنم سارقین بچه منو اشتباهی دزدیدن، آخر من چیزی ندارم که فکر کنم کسی بخواد ازم باج بگیره..."

او را به آرامش دعوت کردم و گفتم: "همه چیز درست میشه، حالا با دقت به سوالات من پاسخ بده آقای غفاری. سارقین در تماس تلفنی چی بهت گفتن؟"

غفاری سیگاری روشن کرد و گفت: "همین رو می گم خدمتتون کلانتر، اونها زنگ زدن و تا من گفتم بفرمایین، گفتند: "نگران مهران نباشین، پسرتون پیش ماست... حالا گوشی رو بده به مادرش..." موقعی هم که بهشون گفتم همسرم خونه نیست، گفتن زودتر پیداش کن و بگو او گوشی را برداره..."

نگاهی به محسن انداختم و او نیز حدسم را تایید کرد و رو به صاحبخانه گفت:

– طرف هر کی هست آشناست آقای غفاری، حالا خودتون فکر می کنین کی می تونه چنین دشمنی با خانواده تون داشته باشه؟

مرد با ولع به سیگارش پک زد و پاسخ داد: "من میگم اونها اشتباه می کنند، اون وقت شما میگین "آشناست" و می پرسین "به کی مشکوکم؟" آخر ما پولی نداریم که...

صدای دخترانه جوانی از توی آشپزخانه به گوش رسید و بعد دختر هفده ساله‌ای داخل پذیرایی شد و سلام کرد و گفت: "سلام جناب سرهنگ، سلام جناب سروان، حق باشماست، متاسفانه پدرم داره به شما دروغ میگه... اون حاضره [بغض به گلوی دختر جوان نشست و شکسته شکسته ادامه داد] پدرم حاضره برادر معصوم و بیگناه من کشته بشه، ولی او حق یک آدم بدبخت رو...

آقای غفاری نگذاشت حرف دختر تمام شود و از جا برخاست و سیلی محکمی توی صورتش کوبید: "برو گمشو توی اتاقت مژده..."

محسن با احترام و دوستانه، اما خیلی محکم دستهای پدر را گرفت و گفت: "شما الان عصبانی هستین، اجازه بدین من با دخترتون حرف می زنم..." محسن این را گفت و خواست سوالی از "مژده" بپرسد که مرد فریاد زد: "اصلاً من غلط کردم از پلیس کمک خواستم، ما اگر بخواهیم تقاضا کنیم شما از منزلمان خارج بشین باید چه کسی رو ببینیم؟"

محسن که عموماً از اینگونه برخوردها خشمگین می شد، وقتی اشاره مرا دید سکوت کرد تا جواب غفاری را من بدهم: "قانون... فقط باید قانونگذار را ببینین جناب غفاری... البته شما الان می توانید ما را از منزلتون بیرون کنین، ولی نیمساعت بعد ما با حکم جلب خودتان وارد این خانه و داخل این پرونده میشیم". هنوز آقای غفاری پاسخی نداده بود که "مادر مژده" داخل شد؛ همسر آقای غفاری برخلاف شوهرش خیلی به ما احترام گذاشت: "ازتون ممنونم کلانتر که برای نجات بچه من آمدین، اما تا موقعی که این نامرد نخواد حق یک مشت بچه یتیم را بهشون بده، مهران پیدا نمیشه!"

با حرفهای خانم غفاری، پرونده وارد مسیر جدیدی شد؛ حدس ما درست بود که "رباینده بچه" آشناست، اما ظاهراً مسایلی پشت پرده وجود داشت که ما از آن بی خبر بودیم و بهترین راه گوش دادن به دیالوگهای زن و شوهرش بود: "صدبار بهت گفتم حق این زن بدبخت و سه تا بچه یتیمش رو بده... همین سه روز قبل بود که کورش بهت گفت: "اگر بخوای حق خواهرزاده‌های منو بخوری، نمی گذارم آب خوش از گلوی بچه‌هات بره پایین... اما تو که یک ابلیس واقعی هستی، حاضر شدی تنها پسرمون رو بدزدند، ولی تو حق اونهارو ندی..."

– خفه شو زن... چرت و پرت میگی و این آقایون هم باورشون میشه...

اشاره‌ای به محسن کردم تا مرد را به طریقی که بلد است ساکت کند. او نیز به آرامی دست آقای غفاری را گرفت و نشاند کنارش و گفت: "جناب غفاری اگر یک کلمه دیگه حرف بزنی، توی منزل خودت به جرم پنهان کردن مسایل مهم از دیدگاه پلیس، بازداشتت می کنم!" غفاری که ساکت شد، همسرش شروع به گفتن کرد: "جناب کلانتر این ساختمان شش واحدی را که می بینین، حدود سه سال قبل با شراکت شوهر من و یکی از دوستان صمیمی‌اش به نام "بهمن" شروع به ساخت شد، پولی را که به عنوان سرمایه گذاشته بودن نصف نصف بود و قرار این شد که وقتی خانه تکمیل شد سه واحد به هر کدام برسه، تا اینکه قسمت بهمن بیچاره نبود که حتی یکروز زن و بچه‌هاش رو داخل خانه غیراجاره‌ای ببینه، چرا که کار به سقف رسیده بود که او مرد، ولی من و غفاری به زن و بچه‌هاش دلداری دادیم که هنوز قرارمان با آنها پابرجاست، منتهی هیچکس نمی دانست که بهمن خدابیامرز از روی اعتماد به رفاقت ۳۰ ساله‌اش، بجای اینکه از اول همه چیز را شراکتی به نام کند، فقط یک قرارداد میان خودشان نوشتند که نشان میده هر کدام از این ساختمان سه دانگ سهم می برند، اما چون بهمن در دفتر کارش دچار سکته قلبی شد و مرد؛ و چون شوهر من هم آن لحظه همان جا بود، با بی وجدانی تمام قرارداد کتبی را از توی کشوی میز خدابیامرز برداشت و معدومش کرد! اینطوری بود که وقتی ساختمان تمام شد، شوهر نامرد من با وقاحت تمام به روح رفیقش خیانت کرد و به زن و سه تا بچه یتیم او گفت: "بهمن در ساخت این ساختمان یک مبلغی را به عنوان شراکت گذاشته بود، این هم سود پولش!" ولی...

در این لحظه "مژده" دختر جوان با گریه گفت: "من از فردای آن روز دیگه نمی تونم تو مدرسه سرم را بلند کنم، چون بنفشه، دختر بهمن آقای خدابیامرز [که صمیمی ترین رفیقم بود] همکلاسی منه و اگرچه یک کلمه هم به هیچکس حرفی نزده، اما من از او و مادرش خجالت می کشم..."

آنها را دعوت به آرامش کردم و پرسیدم: "حالا این آقاکورش کیه؟"

خانم غفاری گفت: "دایی بچه‌های بهمن خدابیامرز... مرد دنیا باخته‌ای که یک عارف واقعیه و پس از مرگ بهمن، خرج خواهر و بچه‌های خواهرش را می پردازه... کورش بارها و بارها پادرمیانی کرد تا بلکه غفاری از خر شیطان پیاده بشه و سهم بچه‌های یتیم آقابهمن را بده، اما وقتی دید شوهر نامرد من غیر راز پول هیچی نمی بینه، رسماً تهدید کرد که انتقام آنها را می گیرد که حالا هم گرفته و..." در این لحظه تلفن زنگ خورد، گوشی را خانم غفاری برداشت و کورش از آنسوی خط گفت: "می دانم از من متنفری خانم غفاری... ولی من خودم‌رو برای اعدام هم آماده کردم! حالا هم تنها راه برگرداندن مهران اینه که شوهر بی معرفتت بره و سه واحد از اون ساختمان را به نام خواهر من بکنه، بعد از اون مهران میاد به خونه و من هم راهی زندان میشم!

حرفهای کورش که تمام شد، خانم غفاری با گریه گفت: "آقاکورش بازی را تمام کن... من می دانم که حق باشماست، اما با این کارت فقط خودت را نابود می کنی. همین الان ماموران پلیس اینجا هستند و آنها راحتت نمی گذارند، من بهت قول میدم و برخلاف شوهرم، مثل یک زن باشرف بهت قول میدم تمام و کمال حق خواهر و بچه‌های خواهرت را بهشون پس میدم... به من اعتماد کن آقاکورش... ازت خواهش می کنم نگذار کار از اینی که هست بدتر بشه!

کورش چند لحظه‌ای مکث کرد و سپس گوشی را گذاشت. خانم غفاری چند بار "الو... الو" گفت، اما کورش پاسخی نداد و به جای او آقای غفاری با خنده‌ای چندش آور گفت: "حالا تحویل بگیر خانم ژاندارک... الان کورش که فهمیده پای پلیس به وسط آمده، جنازه پسرت‌رو تحویل میده... اون آدمی که من می شناسم..."

– دهنت‌رو ببند و ساکت باش... من ایمان دارم کورش از تو مردتره!

این را خانم غفاری گفت و سپس سخت‌ترین دقایق زندگی آنها آغاز شد و... اما دقیقاً ۱۰ دقیقه بعد کورش و مهران کوچولو زنگ زدند و داخل خانه شدند. مهران دوید در آغوش مادرش – که اشک می ریخت – و گفت: "مامانی... عمو کورش منو برده بود به همین پارک سر کوچه، هم بهم بستنی داد و هم باهام "سرسره‌بازی" کرد!

زن اشک می ریخت. مژده بغض کرده بود و آقای غفاری سرش را انداخته بود پایین! کورش اما – که خوب از قانون سر درمی‌آورد – آمد جلوی ما ایستاد و دستهایش را دراز کرد: "من آماده زندانم!"

O

علیرغم اعلام رضایت خانواده غفاری، کورش حدود شش ماه زندانی شد. اما روزی که از زندان خلاص شد، دو دسته گل خرید و بسوی آپارتمان شش واحدی راه افتاد؛ یک دسته گل برای خواهرش که حالا صاحب سه واحد آپارتمان بود، و یک دسته گل برای خانم غفاری؛ زنی که از شوهرش مردتر بود!

■

بشر موجودی است که باید به خود غلبه کند

● نیچه

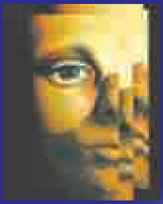

رمز بخشش دیگران

از: کیانا نصرت زاده

فقط هشت ماه داشتم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. از آنجایی که مادرم امکان مالی برای نگه داشتن من نداشت، مجبور شد مرا به پدرم بسپارد و او علی‌رغم میلش مسوولیت مرا پذیرفت.

از آن روزها چیزی به خاطر ندارم. فقط یادم می‌آید، هر پنجشنبه مادرم می‌آمد دنبال من و با هم به خانه پدربزرگ می‌رفتیم... پدرم خیلی زود ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. هرچه بزرگتر می‌شدم، بیشتر متوجه عدم علاقه پدرم به خودم می‌شدم. همیشه می‌گفت، من از چشم‌های تو نفرت دارم چون درست عین مادرت هستی... هر کار بدی می‌کردم، انگار او را به یاد مادرم می‌انداختم و آنقدر نسبت به او نفرت داشت که حتی بعد از سالها، نمی‌توانست از این خشم خلاصی پیدا کند.

هشت ساله بودم که مادرم مرا برد پیش خودش... همه دایی و خاله‌ها ازدواج کرده بودند و مادرم تنها با مادربزرگ و پدربزرگم زندگی می‌کرد. هر روز صبح پدربزرگم مرا می‌برد مدرسه و بعدازظهرها می‌آمد دنبالم. مادرم هم سر کار می‌رفت... خیلی کم اتفاق می‌افتاد که پدرم را ببینم... شاید عید به عید! پدرم ظاهراً هیچ علاقه‌ای به من نداشت و ترجیح می‌داد همه گذشته‌اش را فراموش کند.

یازده ساله بودم که مادرم با یک مرد نسبتاً مسن ازدواج کرد. با وجودی که پدرم خیلی سال قبل‌تر ازدواج کرده بود، اما خبر ازدواج مادرم آنقدر منقلبش کرده بود که برای آزار و اذیت کردن او هم که شده بود، مرا از مادرم پس گرفت.. دیگر به اندازه کافی بزرگ بودم که متوجه نامهربانی‌ها بشوم. توی آن خانه واقعاً عضو اضافی بودم. پدرم فقط از این لذت می‌برد که می‌تواند مادرم را عذاب بدهد والا هیچ تمایلی برای نگهداری از من نداشت. همسرش هم رابطه خوبی با من نداشت و ترجیح می‌داد من به خانه مادرم برگردم.

سخت‌ترین سال زندگی‌ام را سپری کردم تا بالاخره پدر راضی شد مرا به خانه مادرم برگرداند. بعد از آن دیگر حاضر نبودم پدرم را ببینم. سالها گذشت و حتی عیدها هم به دیدن پدرم نرفتم. نفرت غریبی در دل داشتم. مادرم خیلی سعی می‌کرد مرا آرام کند اما فایده‌ای نداشت، حداقل چیزی که از پدرم یاد گرفته بودم خشم و کینه بود... حتی اسمش را به زبان نمی‌آوردم. درحالی که مادر با وجود آن پیشینه بدی که از او داشت، هرگز با کینه و نفرت در موردش حرف نمی‌زد.

خلاصه زمان گذشت و من با این خشم فروخورده بزرگ شدم. ۱۹ ساله بودم که برای ازدواجم احتیاج به رضایت پدرم داشتم. به هر سختی که بود، رفتم سراغش... پیر شده بود و ناراحتی قلبی شدید پیدا کرده بود. از دیدنم خوشحال شد اما حالا من بودم که وقتی به او نگاه می‌کردم، یاد سالهای تلخ زندگی‌ام می‌افتادم و نمی‌توانستم تحملش کنم... هر چند او از خبر ازدواجم ابراز خوشحالی کرد، اما به او گفتم که در جشن عروسی من نباید شرکت کند و فقط باید در محضر حاضر شود و زیر قباله ازدواجم را امضاء کند. می‌دانستم حرفهایم قلبش را می‌شکند، اما از این کار لذت می‌بردم. شاید اینطوری می‌توانستم خشم درونی‌ام را بیرون بریزم.

مادرم سخت مخالف رفتار من بود. مدام نصیحتم می‌کرد که آدم کینه‌ای نباشم و گذشت را در زندگی‌ام یاد بگیرم. اما این حرفها برایم حکم شعار را داشت. شبها خواب پدرم را که می‌دیدم انگار کابوس دیده بودم. مدام مضطرب و عصبی بودم. برخلاف من، مادرم در یک آرامشی زندگی می‌کرد که انگار نه انگار همه زندگی‌اش را پدرم خراب کرده... گاهی وقتی راجع به خاطرات تلخ گذشته حرف می‌زدم، مادر با حیرت می‌گفت:

– چطور می‌توانی جزییات آن روزهای تلخ را در ذهنت نگه داری؟ گذشته، تمام شده و بهتر است فراموشش کنی.

اما من نمی‌توانستم مثل مادرم باشم.

ازدواج که کردم، هنوز این خشم در من بود، هر چند که نمود ظاهری نداشت اما نسبت به مردها بدبین بودم. نمی‌توانستم باور کنم که شوهرم از صمیم قلب مرا دوست دارد. همیشه تصورم این بود که مردها همه‌شان شیشه خرده دارند و نمی‌شد به آنها اعتماد کرد.

شوهرم خیلی سعی کرد این حس بدبینی را در من از بین ببرد، اما فایده‌ای نداشت. تنها اقبال بزرگ زندگی‌ام این بود که شوهرم بسیار صبور بود و به من فرصتهای زیادی می‌داد. تا اینکه یک روز به من خبر دادند پدرم حالش خیلی بد است و راهی بیمارستان شده. باور کنید آرزو می‌کردم در همان بیمارستان بمیرد... وقتی به اصرار مادرم به دیدنش رفتم، دیدم پدرم چقدر شکسته و تکیده شده... توی پرونده‌اش نوشته بودند، ۵۷ سال دارد و من یک پیرمرد ۸۰ ساله را روی تخت بیمارستان می‌دیدم... بچه‌هایش هنوز از آب و گل درنیامده بودند و یکدفعه حس کردم دلم برایش سوخت... دستم را گرفت و بوسید. دستم را کشیدم، اما از کار خودم شرمنده بودم. انگار قلبم داشت تکه تکه می‌شد. پدرم گفت:

–من خیلی به تو بدی کردم. اما تو با من این کار را نکن. کینه و خشم بدترین بلایی است که به جان آدم می‌افتد...

لازم نبود توضیح بیشتری بدهد، چروکهای پیشانی‌اش گواه رنجی را که در این سالها می‌کشید، بود. به من گفت:

–به مادرت بگو مرا ببخشد...

هرگز فکر نمی‌کردم روزی این جمله را از زبانش بشنوم!! زانوهایم می‌لرزید. برای اولین بار بود که دلم برایش سوخت. عمری را به تلخی گذرانده بود و فرصتی برای درک شیرینی زندگی نداشت. به خانه که آمدم، حال غریبی داشتم. ماجرا را برای شوهرم تعریف کردم و او بی‌آنکه چیزی بگوید، فقط خیره نگاهم کرد. معنی نگاهش را خوب می‌فهمیدم. پدرم آیینه سرنوشت من بود! من داشتم راه او را ادامه می‌دادم...

از همان روز تصمیم گرفتم یاد بگیرم که آدمها را ببخشم... تازه انگار راه نفس کشیدنم باز شده بود. زندگی سبک بود و من بال پرواز پیدا کرده بودم... هر چند خلاصی از آن نفرت و کینه کار آسانی نبود ولی انگار به یکباره چشم‌هایم به روی روشنایی باز شد...

شکوفه های زندگی

آرشیدا فضلعلی

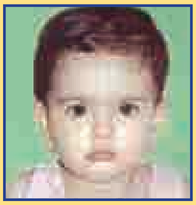

مهشید نامداری تبار

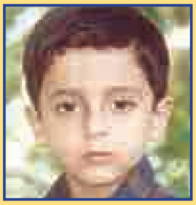

امیرحسین کشاورز

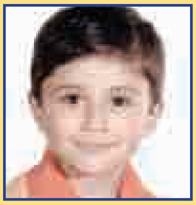

عرفان چهاردولی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

امید یا ناامیدی، مساله در این است

اینجانب لیلا امیرعلی ساکن شهر بروجرد هستم. تنها خواهشم از شما این است که تا پایان، نامه‌ام را بخوانید، چرا که محتاج راهنمایی سازنده و مشکل گشای شما هستم. می خواهم بدانم اشتباه از من بوده است یا جامعه و یا به قول مادرم، من بی عرضه بوده‌ام یا عدالت در حقم صورت نگرفته است.

اینجانب هشت سال پیش موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته علوم تجربی شدم و بعد از آن تلاشهای وافری برای قبولی در دانشگاه نموده و همچنین تلاشهای فرهنگی، هنری زیادی در زمینه داستان‌نویسی، طنز و مقاله نویسی انجام داده و موفق به کسب مقامهایی شدم، اما هیچوقت و تا حالا نتوانسته‌ام به جایگاه اصلی خود دست پیدا کنم و به قول معروف همیشه تا لب چشمه رفته و تشنه برگشته‌ام. نمی‌خواهم وارد جزییات شوم و از همه چیز سخن بگویم، چون در این صورت بحث بسیار طولانی شده و نه تنها یک ورق بلکه هزاران ورق هم کفاف نمی دهد. پس فقط به‌طور خلاصه به بعضی از نکات اصلی اشاره می کنم.

خدا می‌داند چقدر تلاش کردم و درس خواندم تا در دانشگاه قبول شوم، شاید از کسی هم که رتبه‌ای بالا را در دانشگاه کسب می کند بیشتر زحمت کشیدم، ولی قبول نشدم البته شاید تنها روشم اشتباه بود و امکانات و اطلاعات زیادی دراختیار نداشتم که این هم گناهش به گردن من نبود.

خلاصه مطلب اینکه، درس خواندم و حقم را ضایع کردند و به حکم قانون سکوت کردم و با غم دل خود سوخته و ساختم چه‌بسا حسرت‌ها خوردم و رنج کشیدم. در زمینه نویسندگی رتبه کسب کردم، اما همین که خواستم دست به کاری ببرم و از زحماتم نتیجه بگیرم، آنقدر بهانه‌های عجیب و غریب از من گرفتند که حتی امروز از نوشتن این نامه و رسیدن به دست شما ناامید گشته‌ام. راست، راستی دنیای غیرعادلانه‌ای است اینطور نیست؟ لطفاً اگر راه‌حلی به نظرتان می رسد، برای کمک به من ارائه فرمایید.

اهمیت در پیدا کردن روش درست است

سرکار خانم لیلا امیرعلی از بروجرد

شکوه و شکایت کافی نیست

واقعیت قضیه این است که پس از مطالعه نامه بلند و بالای شما، من هنوز قادر به درک این موضوع نیستم که مشکل واقعی شما کدام است و از چه موضوعی شکوه می کنید. البته متوجه شده‌ام که دو مقوله عمده ذهن شما را مشغول کرده است. یکی اینکه نتوانسته‌اید در کنکور یا آزمون ورود به دانشگاه موفق شوید و دیگر اینکه، نتوانسته‌اید خودتان را به عنوان یک نویسنده در جامعه تثبیت کنید.

البته به نظر می رسد که این نگاهی کلی به مشکلات شما است و در زیر مجموعه این مشکلات، با یکسری از کاستی های دیگر هم مواجه شده‌اید. اما همان گونه که قبلاً اشاره کردم، نمی توان با قاطعیت مورد اصلی شکایت‌ها و شکوه‌های شما را شناسایی کرد. اگر از اینکه در کنکور حد نصاب لازم را به دست نیاوردید، ناراحت شده‌اید که باید در پاسخ برای شما به این مهم اشاره کنم که در آزمون سرتاسری از آنجا که اصولاً هدف را سیستم آزمونها پذیرفته شدن درصد پایینی از شرکت کنندگان است، چیزی به نام شکست یا عدم موفقیت وجود ندارد. چگونه می توانیم در جایی که از هر ده داوطلب، تنها یک نفر پذیرفته می‌شود، برای ۹ نفر دیگر از واژه شکست استفاده کنیم.

> **درواقع، اینکه چقدر می‌دانید، سواد دارید و خسته‌اید، مهم نیست، بلکه‌تاچه‌اندازه‌اندوخته خود را به نمایش بگذارید، اهمیت دارد**

درحقیقت با توجه به اینکه کنکور قدمتی نیم قرنه در ایران دارد، اکنون کارشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که موفقیت در کنکور بیشتر از آنکه با مطالعه و محفوظات ذهنی فراوانی ارتباط داشته باشد، با آمادگی روحی و روانی و تبحر در تست‌زنی در ارتباط است. درواقع، اینکه چقدر می دانید، سواد دارید و خسته‌اید، مهم نیست، بلکه تا چه اندازه اندوخته خود را به نمایش بگذارید، اهمیت دارد. بنابراین، در این مقوله، مهم روش کاری شما است، زیرا به وضوح مشخص است روشهایی که شما قبلاً در کنکور به کار می گرفتید، کارایی چندانی نداشته و باعث موفقیت شما نمی‌شود، هر چند که از نظر اطلاعات و معلومات در فرم مطلوب بسر می‌برده‌اید.

سرزنش همه چیز و همه کس

اما در مورد نوشته‌هایتان، من در شکواییه شما مطالب ضد و نقیضی می یابم. از طرفی خود را تا آنجا موفق یافته‌اید که به دریافت رتبه و جایزه هم نایل آمده‌اید، اما با این همه به دلیل چاپ نشدن مطلب‌هایتان خود را بدشانس یافته و حقوق خودتان را پایمال شده قلمداد می کنید. متاسفانه من با این نوع منطق شما موافق نیستم. ارزش نویسندگی، با انتخاب موضوع، پروراندن آن و جلب‌نظر خواننده تعیین می‌شود و نه اینکه آن را به چه مبلغی خریداری می کند. اصولاً اماکن چاپ مقالات مانند ناشران و یا جراید و امثال آنها، بیشتر به دنبال نامهای تثبیت شده‌اند، اما حتی برای تثبیت نام هم شما باید از جایی شروع کنید. من به شما پیشنهاد می کنم مقاله‌های خود را برای مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، چرا که افراد خبره این نشریه می توانند حتی در رفع نقاط ضعف به شما یاری دهند.

من با قاطعیت این مهم را به شما عنوان می کنم که دیگر زمان دست روی دست گذاشتن و شکوه و فریاد از این و آن و انتظار کشیدن برای اینکه، کسی برای انسان کاری انجام دهد، سپری شده و دوران، دوران کار و کوشش است.

دوران استفاده از فرصت‌ها است، ساده‌ترین کار این است که شما بنشینید و زمین و زمان را به زیر سوال ببرید و به همه اعتراض کنید. خواهش می کنم خودتان کلاهتان را قاضی کنید. مگر امکان دارد که همه زمین و زمان علیه یک نفر دسیسه‌چینی کنند و بدی او را بخواهند؟ شما از دوست و آشنا گرفته تا حتی مادر و کسان خود را به عنوان دشمن و بدخواه خودتان فرض کرده‌اید. طبیعی است که در چنین فضای ذهنی که برای خود آفریده‌اید، قطعاً پیشرفتی نخواهید داشت. شما برای اینکه بتوانید از استعدادها و توان خود بهره لازم را داشته باشید، باید ابتدا در ذهن خود آرامش بیافرینید. اما در حال حاضر از این آرامش در شما خبری نیست و دلیل آن هم اصلاً مشخص نیست. بدشانسی نمی‌تواند یک دلیل منطقی باشد، چرا که مفهومی کاملاً نسبی است، یعنی بدشانسی در یک نفر ممکن است به معنای خوش‌شانسی در دیگری باشد. برای مثال، پذیرفته نشدن در کنکور که برای یک نفر ممکن است بدشانسی تلقی شود، برای دیگری که پذیرفته می‌شود به نوعی خوش‌شانسی است، چرا که یک رقیب کنار گذاشته می‌شود. این عذابهای روحی هم که از آنها نام برده‌اید، را باید مشخص و با ذکر مثال آنها را معرفی کنید تا نوع درمان لازم برای آنها به شما پیشنهاد شود.

بازشناسی مادر

بپذیرید که در مورد مادر خود قدری بی‌انصافی می‌کنید. او را هم شما درواقع درمیان کسانی جای داده‌اید که سدی در برابر پیشرفت شما بوده‌اند، اما من اطمینان دارم که چنین نبود. کافی است که شرایط او را در نظر بگیرید. از لابه‌لای سطور شما استنباط می‌شود که مادرتان شوهر خود و پدر شما را نسبتاً زود از دست داده است، حال خودتان می توانید حدس بزنید که چنین فقدانی برای یک زن در جامعه ما تا چه اندازه مشکل است، چه از نظر عاطفی و دوستی و شرایط روحی و روانی و چه از نظر وضعیت زندگی، معاش و شرایط اقتصادی. حال با همه این احوال او شما را به گونه‌ای بزرگ کرده که تبدیل به دختری باسواد، هوشمند، فهیم و مبارز شده‌اید. کافی است که به خودتان نظری بیفکنید و در اجتماع نسبتاً مردانه ما مقایسه‌ای میان خودتان و سایر دخترها به عمل آورید. آنگاه به نقش مادرتان کاملاً ایمان می‌آورید. البته نمی‌توان منکر شد که ضعف‌ها، برخوردها و اختلاف عقایدی وجود دارد که در همه جا هست، اما این بی‌انصافی صرف است اگر مادرتان را در مورد مشکلات خود متهم کنید و او را گناهکار بدانید.

من تنها از شما انتظار دارم که برای ما بیشتر از خودتان بنویسید و شرح دهید و مطالب خودتان را هم برای ما بفرستید. مطمئن باشید که استعداد شما بدون پاسخ نخواهد ماند و شما هم سرانجام به زندگی با دیده‌ای می‌نگرید که زندگی هم با آن دیده به شما خواهد نگریست.

هر نوع پیروزی و رستگاری در زندگی، مستلزم حسن تربیت اراده است
●بولینه

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

بازی عشق

نیلوفر، دختر همسایه ما بود و مادرم یک دل نه، صد دل عاشقش شده بود

وقتی درسم تمام شد، پایش را توی یک کفش کرد که باید با نیلوفر ازدواج کنم. من هم که اصلاً علاقه خاصی به نیلوفر نداشتم، مخالفت کردم، اما از آنجا که مادرم هیچ وقت از حرفش پایین نمی‌آید، آنقدر اصرار کرد که مجبور شدم، راهی پیدا کنم که بتوانم این ازدواج را برای خودم توجیه کنم.

نیلوفر تنها نوه، خانواده مادری‌اش بود و می‌دانستم پدر بزرگ بسیار ثروتمندی دارد که ارث قابل توجهی به نیلوفر خواهد رسید. از طرف دیگر دانشجوی رشته معماری بود و در آینده می‌توانست شغل پردرآمدی داشته باشد. فکر کردم بد نیست پله‌های ترقی را آسان و بی‌دردسر طی کنم و به یک ثروت بادآورده برسم... از پدر و مادر خودم که چیزی بهم نمی‌رسید! پدرم یک کارمند ساده بازنشسته بود که همیشه به همین زندگی بخور نمیر راضی بود.

خلاصه، سعی کردم به این شکل خودم را راضی کنم تا با نیلوفر ازدواج کنم... مادرم هم وقت را تلف نکرد تا جواب بله را از من گرفت، قرار خواستگاری را گذاشت.

مراسم خواستگاری برگزار شد. هم پدر و مادر نیلوفر راضی به این وصلت بودند و هم خانواده من... قرار شد چند جلسه‌ای من و نیلوفر حرفهایمان را بزنیم و تصمیم نهایی‌مان را بگیریم. همان جلسه اول که با نیلوفر صحبت کردم، متوجه شدم او هم تحت فشار خانواده‌اش می‌خواهد به این وصلت تن بدهد... راستش حالم گرفته شد. البته نه اینکه نیلوفر را از دست بدهم، بلکه به این خاطر که چرا این دختر از من خوشش نمی‌آید؟! همیشه به خاطر قیافه و تیپ خوبی که داشتم، می‌دانستم مورد تحسین دخترها قرار می‌گیرم. هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم، دختری پیدا شود که از من خوشش نیاید!

هم تحصیلکرده بودم و هم خوش تیپ... دخترها به این دو مورد خیلی توجه دارند، اما حالا یک دفعه می‌دیدم نیلوفر که نه دختر خیلی زیبایی بود و نه حتی خودم چندان علاقه‌ای به او داشتم، صراحتاً به من می‌گوید که مرد مورد علاقه‌اش نیستم!

حسابی به غرورم برخورده بود. یک شب تا صبح با خودم کلنجار رفتم که چطور می‌توانم، این دختر را یک دل نه، صد دل عاشق خودم کنم و بعد من جواب رد بدهم و بگویم به تفاهم نرسیدیم و... یک حس شیطنت و کودکانه در من بیدار شده بود و دلم می‌خواست هر طور شده نیلوفر را مغلوب کنم... از

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

همسر من دو چهره داشت!

وقتی آمد خواستگاری فکر می‌کردم، خوشبخت‌ترین دختر ده هستم. منصور سالها بود که از ده رفته و در تهران کار می‌کرد. هر وقت که به خانه برمی‌گشت، هدیه‌های خوبی برای پدر و مادر و خواهرهایش می‌آورد. گاهی هم برایشان پول می‌فرستاد. همه می‌دانستند که کاسبی منصور خیلی خوب است. این بار که به ده آمده بود، می‌خواست زن بگیرد و مادرش که از خیلی وقت پیش مرا در نظر گرفته بود، به خواستگاری‌ام آمد...

نمی‌دانید چقدر ذوق زده بودم. پدرم همان شب اول جواب مثبت داد. ما آدم‌های فقیری هستیم و هر چه زودتر شوهر کنیم، باری از دوش خانواده‌هایمان برداشته می‌شود. هرچند فقط شانزده سال داشتم، ولی خودم هم راضی بودم که هر چه زودتر به خانه بخت بروم.

منصور مرا عقد کرد و بهار سال بعد برای برگزاری مراسم عروسی به ده برگشت و دست مرا گرفت و به تهران آورد. همه از این وصلت خوشحال بودند. مادر منصور از سروسامان گرفتن پسرش خوشحال بود، خانواده من هم از اینکه لازم نبود، جهیزیه‌ای برایم تهیه کنند و شوهرم به اندازه کافی وضع مالی‌اش خوب است، راضی بودند.

با یک دنیا امید راهی تهران شدم. خیلی هیجان زده بودم. تا به آن روز تهران را فقط در تلویزیون دیده بودم. من که در یک روستای کوچک زندگی کرده بودم، شهری به این بزرگی برایم مثل بهشت بود...

منصور کارگر ساختمان بود و از قضا در یکی از این ساختمان‌ها سرایدار شده بود. یکی از آپارتمان‌های بسیار زیبا در شمال شهر...

احساس می‌کردم در یک قصر زندگی می‌کنم، هر چند خانه ما فقط یک اتاق در زیر زمین بود. از همان روزهای اول، منصور به من یاد داد که باید بروم خانه همسایه‌ها و کارهایشان را انجام بدهم... پول خوبی می‌دادند. زنهای تنبل از صبح تا غروب دست به سیاه و سفید نمی‌زدند و حتی برای شستن چند تا پرتقال و سیب هم از من کمک می‌خواستند. درعوض پول خوبی گیرم می‌آمد. لباسهای ظاهراً کهنه‌شان را به من می‌دادند و من به حیرت می‌افتادم، وقتی می‌دیدم این لباسها را به من می‌دهند، چون به نظرم خیلی نو و قشنگ می‌آمدند، اما فقط به صرف اینکه، از رنگشان خوششان نمی‌آید یا از مد افتاده، دیگر آنها را نمی‌پوشیدند... من در رویا سیر می‌کردم و اصلاً نمی‌توانستم اطراف خودم را به درستی ببینم... از صبح تا غروب درگیر

با یک حساب سرانگشتی، دیدم ازدواج با نیلوفر خیلی به نفعم است!

فردای آن روز، شروع کردم به بررسی رفتارها و علایق نیلوفر... خانواده‌ها هم به ما اجازه داده بودند، مدتی با هم رفت و آمد کنیم. هر روز صبح بلند می‌شدم و اصرار می‌کردم که باید برسانمش دم در دانشگاه... از هر دری حرف می‌زدیم. متوجه شدم نیلوفر تعصب خاصی به حقوق زنان و حمایت از زنان دارد. خلاصه من هم با او هم دل شدم و کلی از تبعیض‌هایی که در فرهنگ ما وجود دارد، انتقاد کردم. نیلوفر کم‌کم باوجد به حرفهای من گوش می‌داد... احساس می‌کردم، دارم در این بازی برنده می‌شوم. از من می‌خواست که با دوستانش آشنا شوم. در جمع آنها که بودم، توجه همه را به خودم جلب می‌کردم و نیلوفر روز به روز بیشتر و دقیق‌تر به حرفهایم گوش می‌داد...

کم کم با روال زندگی این دختر آشنا شدم. در یک موسسه خیریه فعالیت می‌کرد. با جان و دل هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد و من در دل تحسینش می‌کردم. در شرایطی که خیلی از دخترها فقط فکر ظاهر و نوع لباس پوشید نشان هستند، نیلوفر به ساده‌ترین شکل لباس می‌پوشید و بیشتر سعی می‌کرد، در خدمت مردم نیازمند باشد. در دانشگاه جزء دانشجوهای درسخوان بود. خلاقیتش در طراحی آنقدر بالا بود که اساتیدش او را تحسین می‌کردند.

خلاصه، کم‌کم کار به جایی رسید که دیدم، بیش از آنکه توانسته باشم، نیلوفر را به خودم جذب کنم، من به او جذب شده‌ام... بی‌آنکه بدانم دست از این بازی برداشته بودم و با حیرت به روح بلند این دختر خیره مانده بودم.

بعد از چند ماه، واقعاً احساس کردم، عاشقش هستم و در توانم نیست که با او به مقابله بپردازم. بالاخره دل به دریا زدم و یک روز واقعیت را به نیلوفر گفتم... برایش تعریف کردم که با چه هدفی جلو آمدم و حالا چه حالی دارم... نیلوفر خنده معناداری کرد و گفت:

من خیلی خوب می‌دانستم که داری با من بازی می‌کنی، اما کم‌کم حس کردم، دست از بازی برداشته‌ای و خود واقعی‌ات آنقدر زیبا است که احتیاج به این ترفندها نداشته باشی. من روح پاک تو را دیدم و حالا عمیقاً دلم می‌خواهد با تو ازدواج کنم...

نمی‌دانید این حرف چقدر مرا شوک زده کرد!

سال بعد، مراسم عروسی برگزار شد و حالا یازده سال می‌گذرد و من به داشتن چنین همسری افتخار می‌کنم...

■

به یک هفته نکشید که یک دفعه مامورهای انتظامی ریختند توی خانه ما و منصور را بردند...

کارهای خودم بودم و منصور هم کارهای خودش را انجام می‌داد. انگار داشتم خواب می‌دیدم. دیگر خوشبختی به معنای واقعی به سراغم آمده بود. به هیچ چیز دیگری اهمیت نمی‌دادم، هرچند متوجه رفت و آمدهای مشکوکی به خانه‌مان شده بودم، چرا که مدام پسرهای جوان می‌آمدند سراغ منصور و با یک پچ پچ کوتاه کارشان تمام می‌شد و می‌رفتند. تا اینکه یک روز مدیر ساختمان یک دعوای مفصل با منصور کرد... وقتی از شوهرم پرسیدم، قضیه چه بود؟ به من جواب سربالا داد.

چند وقت گذشت تا یک روز، وقتی داشتم توی یکی از خانه‌ها کار می‌کردم، صاحب خانه از من پرسید:

تو این آدم‌هایی که می‌آیند سراغ شوهرت را می‌شناسی؟

گفتم:

نه!

زن خیره نگاهم کرد و گفت:

مراقب شوهرت باش. دارد راهش راکج می‌رود.

از نگاه زن و لحن حرف زدنش ترسیدم. انگار یک دفعه توی دلم را خالی کرده بودند. شب، ماجرا را به منصور گفتم و او هم با اخم گفت:

تو کاری به این کارها نداشته باش!

اما به یک هفته نکشید که یک دفعه مامورهای انتظامی ریختند توی خانه ما و منصور را بردند... همه خانه را بهم ریختند و چندین بسته مواد مخدر پیدا کردند. تازه آنجا بود که متوجه شدم، منصور به جوانهای محل مواد می‌داده...

نمی‌دانید چه حالی شدم. وقتی منصور را بردند! ساکنان ساختمان، دلشان برای من سوخت و اجازه دادند تا زمانی که تکلیف شوهرم روشن نشده، همان جا بمانم.

یک سال مدام به زندان رفتم و آمدم... همه کارهای ساختمان را به تنهایی انجام دادم. دیگر خسته و ناتوان شده بودم. تازه فهمیده بودم، منصور سالها است که کارهای خلاف می‌کند و سابقه‌دار است. او تنها به این دلیل با من ازدواج کرده بود که بتواند سرایدار این ساختمان بشود و به‌عنوان یک مرد متاهل کمتر نظرها را جلب کند.

منصور به پنج سال زندان محکوم شد. من هم تصمیم گرفتم به ده برگردم، اما قبل از آن می‌خواهم طلاقم را از او بگیرم و اسم او را از شناسنامه‌ام پاک کنم.

■

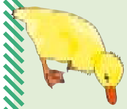

شکوفه های

امیرحسین روشن نفس

امیر کاظمی

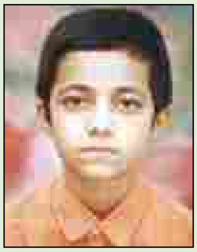
اکبر مهرآور

فرناز منافی

حدیثه دتشیری

دنیا گودرزی

امین شویکلو

سارا شویکلو

آرمین احمدی

سید یاسین حسینی

مهدی دارایی

زهرا دارایی

موفقیت یعنی کارهای عادی را عالی به انجام رساندن ● جیم ران

گزارش شهرستان

زیر نظر محمدحسین عسگری

از: صبا مهربانی فر

کرمانشاه: سرزمین گنجینه‌های راز

کرمانشاه در غرب ایران قرار دارد و مرکز استان کرمانشاه است. گویش ساکنان این شهر کردی کرمانشاهی یا فارسی با لهجه کرمانشاهی است. این شهر در سالهای دور «قرمسین» نام داشت. البته نام اصلی این شهر «کرماچان» یا «کرماجان» به معنی شهر رعیت‌ها بوده است.

دورنمایی از تاق بستان

پیشینه تاریخی

در نوشته‌های تاریخی از کرمانشاه با نامهایی همچون ایلبی، سامبانا، قرمسین، نساء، قرماسین، پارسوا، کرماچان یا کرماجان و آذرمیدخت یاد شده است.

یکی از کهن‌ترین مردمانی که پس از غارنشینی به ساختن خانه پرداختند مردم این سامان بودند که در تپه آسیاب نزدیک رودخانه قره‌سو، بازمانده این ساختمان‌ها پدیدار شده است. با گسترش شهر کرمانشاه، رودخانه قره‌سو هم‌اکنون از وسط این شهر می گذرد و باستان‌شناسان، دیرینگی این ساختمان‌ها را در محدوده زمانی بین پایان هزاره دهم و میانه هزاره نهم پیش از میلاد دانسته‌اند.

کرمانشاه از دیرباز دارای موقعیت و ارزش سیاسی، نظامی و اقتصادی ویژه‌ای بوده. ضمناً در دوران جانشینان اسکندر و سلسله اشکانیان به سبب ییلاق و قشلاق بین تیسفون و اکباتان، کرمانشاه از مناطق مورد توجه به‌شمار می‌رفته و در عهد ساسانیان به اوج ترقی خود رسید که آثار کم‌نظیر تاق بستان از زمان این سلسله به یادگار مانده است.

مورخین و جهانگردان در آثار خود هریک به نوعی از کرمانشاه یاد کرده‌اند، به عنوان نمونه ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی معروف به «ابن فقیه» در اثر معروف خود «البلدان» که آن را به سال ۲۹۰ نگاشته است، می‌نویسد: قباد از مدائن تا همدان هیچ جایی که هوایش خنک‌تر و آبش گواراتر و نسیمش لذت‌بخش‌تر از قرمسین باشد، نیافت.

ویژگی‌های جغرافیایی

کرمانشاه از شمال با استان کردستان، از شمال غرب با کشور عراق، از جنوب غرب با استان ایلام، از جنوب با استان لرستان و از شمال شرق با استان همدان همسایه است.

کرمانشاه حدود ۲۴ هزار و ۳۶۱ کیلومتر مربع مساحت دارد. ارتفاع کرمانشاه از سطح دریا یکهزار و ۴۲۰ متر است. فاصله هوایی و زمینی این شهر تا تهران به ترتیب ۴۱۳ کیلومتر و ۵۶۱ کیلومتر است. در کرمانشاه معادنی از جمله معدن مرمریت، مارن، آهک، چینی و... وجود دارد. از جمله محصولات مهم کشاورزی این منطقه می توان به نخود، جو، گندم، پیاز، چغندرقند، انواع سبزیجات، کدو، سیب زمینی، انواع میوه‌های دانه‌دار و هسته‌دار و... اشاره کرد.

جاذبه‌های طبیعی

* **پارک تاق بستان:** این پارک در فاصله ده کیلومتری از مرکز کرمانشاه و در مجموعه تاق بستان قرار دارد و دارای ۲ دریاچه همراه با امکانات قایق سواری و چندین واحد رستوران است. در این پارک که چندین هکتار وسعت دارد، مجموعه‌ای از وسایل بازی برای گردشگران آماده شده است.

* **سراب نیلوفر:** این سراب شامل یک دریاچه زیبا که گل های نیلوفر در آن می روید و پارک و فضای سبز اطراف دریاچه است. این مکان بسیار زیبا در ۱۵ کیلومتری کرمانشاه قرار دارد. در دریاچه سراب نیلوفر قایق‌هایی برای سواری و در فضای سبز آن آلاچیق‌هایی برای استقرار مسافران وجود دارد.

* **سراب قنبر:** این سراب با باغ‌هایی انبوه و پرآب چشم‌های هر بیننده‌ای را خیره می کند. کوچه باغ‌های خاکی بین باغ‌ها با پرچین‌های طبیعی و زیبا همراه آواز پرندگان، زنگار زندگی ماشینی را از تن انسان می‌زداید و درختان سر به فلک کشیده توت، گردو و... هر رهگذری را به استراحت فرا می‌خواند.

* **بوستان‌های شاهد و ولیعصر (عج):** این دو بوستان با وسعت زیاد و زیباییهای بدیع، در دل کرمانشاه از جاذبه‌های طبیعی این شهر به‌شمار می‌رود.

* **کوه پراو:** رشته کوه پراو امتداد ارتفاعات کوه الوند است که با جهت شمال غربی به طرف کوه‌های تاق بستان پیش می‌رود. قله شیخ علی خان با ۳ هزار و ۳۵۷ متر ارتفاع، بلندترین کوه گرانکو است. طول رشته کوه پراو از شمال غربی تا جنوب شرقی ۶۲ کیلومتر و عرض آن از شمال به جنوب در پهن‌ترین نقاط به ۲۶ کیلومتر می‌رسد.

* **سفید کوه:** این رشته کوه در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر کرمانشاه قرار گرفته و به طرف لرستان امتداد دارد. بلندترین قله این کوه ۲ هزار و ۸۵۰ متر ارتفاع دارد.

* **کوه بلوچ:** این کوه با ۲ هزار و ۸۰۵ متر ارتفاع جزء زاگرس است و در شمال غربی کرمانشاه قرار دارد.

* **دشت کرمانشاه:** در استان کرمانشاه دشت‌های زیادی وجود دارد که فقط یک مورد از این دشت‌ها به نام «دشت کرمانشاه» در شهرستان کرمانشاه واقع است. ارتفاع این دشت از سطح دریا ۱۳۵۰ متر و وسعت آن ۱۱۰۰ کیلومتر مربع است.

* **رودخانه قره‌سو:** سرچشمه اصلی این رودخانه، سراب روانسر واقع در ۵۰ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه است. این رود با مسیری در جهت جنوب شرقی، از شهر کرمانشاه عبور می کند و در طی مسیر خود رودخانه‌های متعددی از جمله گاماسیاب به آن می‌ریزد.

* **رودخانه مِرگ:** این رودخانه از سراب فیروزآباد سرچشمه می گیرد و در کنار کوه وسین به قره‌سو می‌ریزد.

* **رودخانه رازآور:** این رودخانه از اطراف کوه‌های کندوله و کامیاران سرچشمه می گیرد و در جنوب قزانچی به رودخانه قره‌سو می‌ریزد.

* **سراب حضرالیاس:** این سراب در فاصله ۲۰ کیلومتری شهر کرمانشاه قرار دارد و با مناظر بسیار سرسبز و زیبا، از مناطق دیدنی کرمانشاه است.

* **تالاب هشیلان:** این مکان طبیعی در ۴۵ کیلومتری کرمانشاه واقع است و آنقدر سرسبز و جذاب است که در بیشتر ماههای سال گردشگر دارد.

* **غار پراو:** یکی از عمیق‌ترین غارها و بزرگترین غار آهکی جهان است که در کوه پراو، از سلسله جبال زاگرس و در شمال شهرستان کرمانشاه واقع شده و دارای ۲۶ حلقه چاه و شیب دهانه ۳۰ درجه است.

* **غار قوری قلعه:** وجه تسمیه اسم این غار به واسطه روستایی با همین نام در نزدیکی غار است که آثار قلعه‌ای بزرگ از دوره ساسانی در این روستا موجود است که به آن بزرگ قلعه می گویند. با توجه به سکه‌ها و اشیاء کشف شده در غار، به نظر می رسد که از این غار به عنوان خزانه سلطنتی استفاده می شده است. این غار آهکی بزرگترین غار آسیا است که وجود حفره‌ها و تالارهای متعدد با قندیل‌هایی که به اشکال انسانی و حیوانی متصور

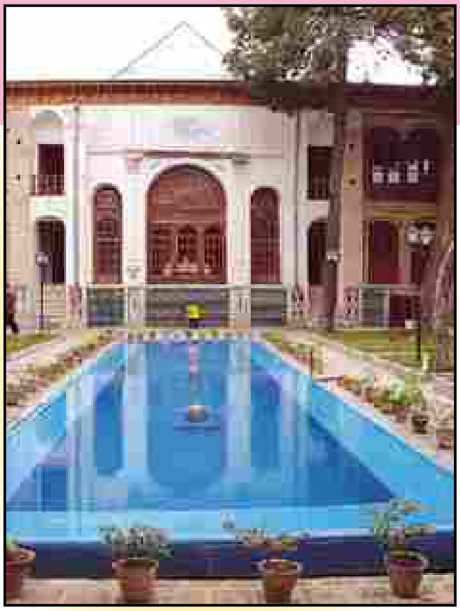
تکیه بیگلربیگی

می‌شوند، سبب شگفتی و حیرت انسان می‌شود، به همین دلیل تالارهای زیبای این غار به نام تالار عروس، بلور، مریم، شتر و... نامگذاری شده است.

مراکز اقامتی و راههای ارتباطی

در کرمانشاه ۱۰ هتل و ۲۲ مهمانپذیر برای اقامت گردشگران دایر است.

* **هتل چهارستاره آزادگان:** واقع در انتهای شهرک تعاون
* **هتل یک ستاره رسالت:** واقع در میدان فردوسی
* **هتل دوستاره داریوش:** واقع در چهارراه مدرس
* **هتل سه ستاره بیستون:** واقع در میدان جهاد
* **هتل دوستاره راه کربلا:** واقع در پارکینگ شهرداری
* **هتل چهارستاره معراج:** واقع در خیابان مدرس
* **هتل چهارستاره جمشید:** واقع در تاق بستان

هزینه یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دوتخته در یک هتل درجه یک حدود ۳۲۶هزار ریال و هزینه یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دوتخته در مهمانپذیر درجه سه حدود ۶۰ هزار ریال است.

کرمانشاه تا سنندج حدود ۱۳۶ کیلومتر، تا ایلام حدود ۲۰۸ کیلومتر، تا خرم‌آباد حدود ۱۹۷ کیلومتر و تا همدان حدود ۱۷۹ کیلومتر فاصله دارد. فاصله شهرستان کرمانشاه با دیگر شهرهای استان به این شرح است: بیستون ۲۹ کیلومتر، روانسر ۵۸ کیلومتر، قصرشیرین ۱۶۶ کیلومتر، سرپل ذهاب ۱۴۰ کیلومتر، هرسین ۵۴ کیلومتر، جوانرود ۷۹ کیلومتر، گیلان‌غرب ۱۵۳ کیلومتر، سنقر ۸۵ کیلومتر، صحنه ۶۱ کیلومتر، کنگاور ۹۴ کیلومتر، پاوه ۱۱۲ کیلومتر و کرند ۸۷ کیلومتر.

آثار تاریخی

* **مجموعه تاریخی تاق بستان:** در شمال شهر کرمانشاه و در مکانی بسیار خوش آب و هوا که چشم‌اندازی از چشمه‌ای پرآب و درختانی انبوه در آن قرار دارد، مجموعه تاریخی تاق بستان دیده می‌شود. شکوه و شهرت این مجموعه بیشتر به خاطر شاهکارهای حجاری شده ساسانی است که در دل کوهی به همین نام ایجاد شده و به چند بخش تقسیم شده است.

* **صحنه تاجگذاری اردشیر دوم**

* **تاق بزرگ:** این تاق که به لحاظ ظرافت و زیبایی بی‌نظیر است، اوج هنر حجاری را در آن زمان نشان می‌دهد. سر در این تاق مزین به کنگره‌هایی است که از معماری هخامنشی الهام گرفته شده و تصاویر ۲ فرشته، درخت زندگانی و هلال ماه در آن دیده می‌شود.

* **تاق کوچک:** این تاق در زمان شاهپور سوم حجاری شده و در داخل آن دو پیکره دیده می‌شود.

* **مجموعه بازار:** بازار کرمانشاه دارای بازارها و راسته‌های مختلفی است که هریک از آنها به شغل یا کار مشخصی اختصاص دارد. مانند: راسته طلافروشان، بازار مسگرها، بزازخانه. در هریک از این راسته‌ها و بازارها می‌توان عمارت‌های بدیع و بناهای باشکوهی را دید، عمارت‌هایی که هریک به تنهایی یک شاهکار معماری محسوب می‌شود.

* **تکیه معاون‌الملک:** این تکیه یکی از مکانهای مذهبی و قدیمی شهر کرمانشاه است که حسن‌خان معین‌الرعایا ملقب به معاون‌الملک با به کار گرفتن معماران چیره‌دست و ماهر زمان این بنا را به وجود آورد. این بنا در تاریخ معماری ایران بی‌همتا است. گچ‌بری، آیینه‌کاری، تنوع رنگ، نوع کاشی (کاشی برجسته)، داستانی بودن تصاویر نقش شده بر روی کاشی‌ها با قلمی ظریف و رنگ‌های طبیعی، اندازه و ابعاد کاشی‌ها و... مکانی بسیار ارزشمند و زیبا را به وجود آورده است. این بنا شامل سه بخش حسینیه، عباسیه و زینبیه است.

* **تکیه بیگلربیگی:** این بنای فرهنگی - تاریخی مربوط به دوران قاجار است و در شهر قرار دارد.

* **اویس قرنی:** این مکان فرهنگی - تاریخی که در آن بقعه اویس قرنی قرار دارد مربوط به دوره صدر اسلام و در ۲۵ کیلومتری کرمانشاه واقع شده است.

صنایع دستی و سوغات

شهر کرمانشاه دارای صنایع دستی مهم و مشهوری است که مهمترین آنها عبارتند از: گیوه‌بافی، موج‌بافی، گلیم‌بافی و قالی‌بافی. در میان این صنایع دستی، گیوه‌بافی هنری است که از دیرباز مورد توجه اهالی و البته به عنوان سوغات مورد توجه مسافران و گردشگران بوده است. این گیوه‌ها در طرح‌ها و رنگ‌های مختلف با وزنی سبک، مقاوم و خنک برای تابستان با استفاده از نخ‌های محکم بافته می‌شود.

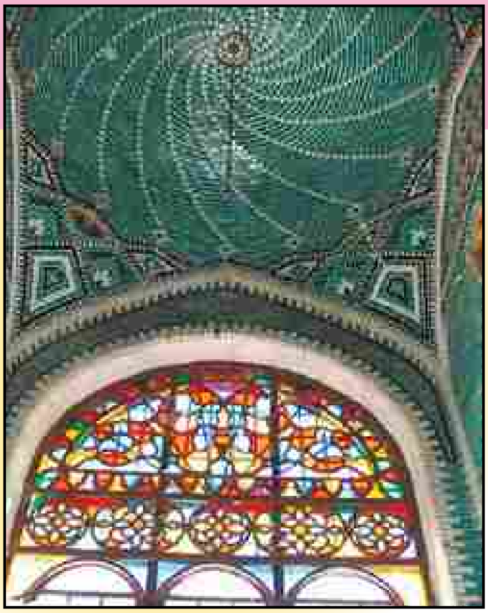
نمایی از تاق موون

نان برنجی، نان شکری، شیرینی کاک تخم مرغی، نان خرمایی و روغن کرمانشاهی از جمله سوغات و خوراکی‌های مشهور کرمانشاه است.

* **غذاهای محلی:** کدبانوهای باسلیقه کرمانشاهی در پخت غذاهای خوشمزه زبانزد خاص و عام هستند که از میان آنها می‌توان به خورشت خلال بادام، خورشت کنگر، آش ماست و ترخینه و چنگال اشاره کرد.

در کرمانشاه مراکز آموزشی متعددی وجود دارد. دانشگاه رازی با چندین رشته و دانشکده و صدها دانشجو، دانشگاه آزاد، دانشگاه علمی کاربردی، دانشگاه علوم پزشکی و ...

نشریه‌های محلی

* **آوای کرمانشاه:** با مدیر مسوولی بهرام سلیمانی
* **باختر:** ا با مدیر مسوولی کامران سعادت
* **بیستون:** با مدیر مسوولی فریدون معتمدیان
* **صفیر غرب:** با مدیر مسوولی فاطمه سالاری‌فر
* **نسیم غرب:** با مدیر مسوولی علی‌اصغر جمشیدنژاد

کتابخانه‌ها

در کرمانشاه چند کتابخانه عمومی دایر است، از جمله کتابخانه‌های شهرداری، الهیه، امیرکبیر، شهید بهشتی، علامه طباطبایی، شهید مطهری و امام علی(ع). همچنین کانون‌ها و مراکز فرهنگی کرمانشاه در سطح شهرستان و در پارکها دارای کتابخانه است.

در کار ما کلمه «اگر» راه ندارد
●نلسون

نمایی از بیستون

چشم‌اندازی از سراب نیلوفر

سنگ شکن

امیرحسین لگا - اصفهان

«سنگ شکن» نوشته «امیرحسین لگا» داستانی است شکل گرفته بر اساس قرارهای رئالیستی و با ترکیبی از دو لایه سطحی و عمقی، کوتاهی شگفت و اغلب باورنکردنی زندگی و مرگ را، در قالب و ساختی باورپذیر و تا حدی سرخوشانه القاء می کند. این داستان را نویسنده از مجموعه داستانی که برای انتشار آماده ساخته برای اطلاعات هفتگی فرستاده است. از «امیرحسین لگا» که نویسنده‌ای است با تجربه تاکنون داستان‌های بسیار و یک رمان به نام «سرنوشت‌ساز» منتشر شده است.

آقامحمود خجسته، تازه کتش را کنده بود. داشت با عجله سگک کمربند را باز می کرد. پسرش داد زد:

–بابا... شمارو می خوان!

از داخل اتاق جواب داد: اومدم... کیه؟

پسر صدای پدرش را شنید. اما لج کرد و جوابی نداد. وسط هال دو تا پشتک وارو زد. بعد دوید طرف آشپزخانه. پنجه‌های دو دستش را روی موهای از ته تراشیده سرش قفل کرد و جلوی مادرش ایستاد و با صدایی از ته گلو گفت: آقای قنبری!!!

اخمهای زن توی هم رفت. چند بار سرش را تکان داد.

–وا...ی خدا! نحس، آدم نحس...

وقتی دید پسرش به دهان او چشم دوخته، با تشر گفت: ... تو برو سر درسات!

پسر یکهو از جایش پرید و دستهایش ول شد و عقب عقب رفت. سرش به لب سنگ سرویس آشپزخانه خورد.

–آخ! نحس دیگه چیه.

مادر یک قدم جلو گذاشت.

–تو خفه شو.

–چرا من خفه شم؟

–همین که گفتم... بابات بفهمه دعوات می کنه.

و رفت سر یخچال. پسر شکلک درآورد و از آشپزخانه بیرون آمد.

–ما نیسیم، ما نیسیم، ما رفتیم...

آقامحمود، از خودش پرسید: «کیه، این وخت شب؟» گوشی را برداشت. صدای کلفتش در هال پخش شد.

–الو... به، به، خیلی مخلصیم، سلام... خیلی عجب، خیلی عجب به ما زنگ می زنی... من چند مرتبه زنگ زدم، چند مرتبه اومدم دم خونه‌ات، نبودی. گفتم بذار ببینم اون یه زنگی به ما می زنه. یه احوالی از این نوکرش می پرسه...

صدا از توی گوشی بلندتر شد و پخش اطراف.

«چرا نپرسم؟ آخه، یعنی...»

–گفتم نکنه مارو دیگه ول‌لش.

صدا با تحکم و بلندتر از پیش از گوشی بیرون زد. گویی می خواست با فشار به حنجره صداقتش را ثابت کند: «این حرفها چیه، خیالاتی شدی؟ ما خیلی دوست داریم، آقامحمود. تنها رفیق باوفامونی. همه دورمون رو خالی کردن. همه کم آوردن! فقط تو موندی، مثل شما دیگه کم پیدا می شه.» آقامحمود با ناباوری و آهسته گفت: مخلصتیم.

صدا ادامه داشت: «راستش رو به تو می گم، از همه بیزارم، همه کم آوردن، همه همه!»

صدا دوباره آرام و آهسته شد. سالن را سکوت گرفته بود. آقامحمود با دستش شقیقه‌هایش را فشار می داد و این پا و آن پا می شد.

–فردا صب در خدمتیم. چشم. می یام... نه، نه، هیچ کاری ندارم. چشم، چشم... با ماشین میام در خونه‌ات... آره منم خیلی برات حرف دارم. خوبه همدیگر رو می بینیم... ساعت هشت و نیم؟ حتماً می یام، خداحافظ، باشه، خداحافظ.

**

ماشین سمند مقابل در بیمارستان نگه داشت. نگهبان جلو آمد:

–بذار بیرون، جا نیس، آقا.

آقامحمود پیاده شد. رفت توی سینه دربان.

–اجازه بده بریم تو. مریضم پیر مرده، خودت که می بینی، وختی از زیر دستگاه سنگ شکن بیرون بیاید، نای پیاده اومدن تا اینجارو نداره. الهی پیر پیر نشی.

آقای قنبری کلاه نقابدار ایتالیای‌اش را برداشت و دستی به وسط سر بی مویش کشید. خیره دربان و رفیقش شده بود. نگهبان گفت: حرفی نیس، ولی...

بعد خنده معنی داری کرد و چشم تو چشم آقامحمود انداخت. آقامحمود یواش گفت:

–حالیمه، خیالت راحت باشه، می رسه.

و پلکهایش را بست و باز کرد و سر تکان داد. برگشت و پشت فرمان نشست. دربان دو لنگه در را باز کرد. آقای قنبری پرسید: چی می گه؟

آقامحمود به دوستش چشمکی زد و در حین داخل شدن به بیمارستان با لبخند گفت:

–درستش کردم... بنده‌ی خدا یه چیزی می خواد!

چهره‌ی آقای قنبری سرخ شد. بلند گفت:

–نه بابا، سلام کردنم این روزها پول می خواد؟ این آقا، مگه حقوق نمی گیره؟!

–همه ماشینی رو نمی ذارن بره داخل. بی خیالش، آخه حقوق درستی که به اینا نمی دن.

–باشه، کاری هم نمی کنن. صب تا شب وایسادن دم این در...

–بی خیالش!

ماشین از میان ماشینهای پارک شده آهسته جلو می رفت. چشمهای آقای قنبری گرد و پرآب شده بود و رگهای گردنش بیرون زده بود.

–بیمارستان یا تیمارستان؟ گند ازش بالا می ره. بیمارستان‌های خارج که این جوری نیس...

آقامحمود به روی خود نیاورد. می دانست تنهایی و بی کسی آقا قنبری را عصبی و پرخاشگر کرده. ماشین جلوی پله‌های قسمت «سنگ شکن» ایستاد. آقامحمود گفت: شما پیاده شو، تا من ماشین رو پارک کنم.

آقای قنبری پیاده شد و از پله‌ها بالا رفت. سه نفر جلویش بودند. دختر جوانی سیاه چرده و استخوانی و درازقد، پسری پانزده ساله که روی تخت دراز کشیده بود و پسربچه‌ای شش، هفت ساله که پوستش را انگار رنگ زرد زده بودند و صورتش پر از چروک و موهایش سیخ سیخی بود. همراهان آنها پنج نفر بودند؛ مرد و زن که در یک گوشه‌ای ایستاده و یا بالای سر بیمار خود نشسته بودند. چهره‌ها درهم کشیده و در خود فرو رفته بودند. صدای دستگاه سنگ‌شکن عینهو پتک‌های آهنگری ضربه می‌زد و داخل راهروی دراز و باریک محو می شد: تق، تق، تق، تق، تق.

خانم پرستار پاکت عکس را از آقای قنبری گرفت. با صدای دورگه‌اش گفت:

–غیر از اینا یه خانم زیر دستگاس. در ضمن دستگاه داغ کرده. باید نیم ساعت خاموش باشه، می تونین برین و دو ساعت دیگه بیاین تا نوبت‌تون بشه.

آقای قنبری به پرستار چشم زهره رفت.

–جایی نداریم بریم...

پرستار ابرو درهم کشید:

–تو محوطه قدم بزنین.

وقتی که نوبت به آقای قنبری رسید، ساعت یک بعدازظهر بود. آقامحمود با خودش گفت: «عجب، یک شد؟... شوخی، شوخی از کار و زندگی وا شدیم.» سالن دیگر خلوت شده بود. دلش جوش برداشته بود. تو خودش بود و قدم می زد. طرف اتاق دکتر رفت. دم در ایستاد. با تردید پرسید:

–دکتر، اجازه می دین نیگاه کنم؟

دکتر سرش را تکان داد.

آقامحمود داخل اتاق کنترل شد. اول چشمش به دکمه‌ها و مانیتورها افتاد، سپس از شیشه بزرگ وسط دو تا اتاق به درون اتاق دیگر. آقای قنبری زیر دستگاه دراز کشیده بود. شکم و سینه‌اش لخت بود. دستگاه مانند هیولایی بالای سرش آویزان لحظه‌ای خودش را زیر آن دستگاه تصور کرد. ترس برش داشت. بیرون آمد و یکراست به محوطه بیمارستان رفت. دستهایش را پشت کمرش قفل کرد. قدم‌زنان تابلوهای سردر ورودی سالنها را خواند: «همودیالیز» و ته حیاط «مغز و اعصاب» و نزدیک در ورودی، «زنان و زایمان» و دست آخر رفت تو عالم خودش. باغبان داشت گلها را آب می داد.

–حاج آقا، حاج آقا...

آقامحمود تکانی خورد. برگشت به طرف صدا.

–... با شما هسن!

آقامحمود به طرف اشاره دست باغبان نگاه انداخت. نگهبان به سوی او می آمد. با خودش می خندید.

–حاج آقا، ناهار خوردین؟

–نه.

–آخی، چرا چیزی نمی گین؟

آقامحمود با بیحالی گفت:

–فقط همین چند روز پیش که تاسوعا و عاشورا بود همه‌جا نذری می‌دادند... ما دو ساعته گشنه و تشنه‌ایم...

نگهبان با او دست داد و میان حرفش پرید:

–مقصر منم که خدمت‌تون نیومدم. بفرماین، بفرماین تو دفتر تا ناهار براتون بیارم.

–مگه سلف سرویس ندارین؟

–چرا.

–خب، پس همونجا اگه زحمت نیس می خورم. دوس دارم با شما باشم.

–فرق نمی کنه، ما یه ساعت پیش خوردیم، قربان... بفرماین از این طرف.

–آهان.

وارد راهرویی شیب‌دار شدند. کف آن را سنگ‌های تکه‌ای و پله پله‌ای کار گذاشته بودند. داخل زیرزمین سالنی بزرگ بود با میز و صندلی‌های ردیف هم چیده شده و پارچهای آب بدون لیوان. چند نفری مشغول غذا خوردن بودند. صدای برخورد قاشقها با بشقابها و دیگ و دیگ بر و شیر آب با وقفه، سکوت را برهم می‌زد.

–بفرماین، بفرماین حاج آقا اینجا تا غذارو بیارم. شانس تون سوپ و چلو مرغ امروز.

آقامحمود شرمگین چند تا سلام کرد و یکی جواب شنید.

نگهبان خندان سینی استیل را جلو آقامحمود گذاشت.

–اجازه بدین قاشق بیارم.

رفت دم پنجره آشپزخانه. سرش را داخل آن کرد. حرفهایی زد که آقامحمود نشنید. وقتی برگشت یک قاشق پلاستیکی دستش بود.

–ببخشین، هرکسی قاشق خودش‌رو باید داشته باشه... برم از دفتر بیارم؟

–نه داداش، نه، همین خوبه... بیا بشین.

نگهبان با دو تا صندلی فاصله نشست. آقامحمود قاشق اول را داخل سوپ چرخاند. آنرا پر کرد و به لای دو لب بازش فرو برد. لپکی شروع به حرف زدن کرد.

–خب، از خودت بگو.

–ای، پیر شدیم. حاج آقا.

–نه بابا، زن و بچه که داری؟ از قیافه‌ات پیداس.

–بله حاج آقا، پیر شدیم، خیلی سال است اسیر شدیم. اون آقا پدرتونن؟

آقامحمود خندید.

–نه، دوستیم... از بچگی... هیچ کس‌رو نداره، نه زن، نه بچه، نه مادر، نه پدر، همه مردند... یه خونه داره، یه خرده پول تو بانک!... خارج بوده. چند سالیه که به ایران برگشته...

نگهبان با حسرت گفت:

–خوش به حالش.

آقامحمود دومین قاشق را ریخت توی دهانش. بعد لقمه‌ای نان پاره کرد و گاز زد. میلی به نان نداشت. برنج و ران مرغ هنوز دست نخورده بود. نان را کنار گذاشت.

–خدا سلامتی بده. حقوق چندی می‌دن؟

–ای... مردم زیربار گرونی ددری شدن!

سومین قاشق...

–حتماً دخل و خرج بهم نمی‌رسه...

چهارمین قاشق...

–نه به خدا، خیلی سخت شده... حاج آقا چه‌تون شد؟...

آقامحمود دست به گلویش برد. آن را فشار داد. صورتش سرخ شده بود. چشمهایش آب افتاده بود. از جایش بلند شد. بجای حرف زدن خس خس می‌کرد. وحشتزده این طرف و آن‌طرف می‌رفت. سرش را با شدت و هراس تکان می‌داد. می خواست چیزی را فرو بدهد و یا بالا بیاورد، ولی قادر نبود. نگهبان یکهو وحشت کرد و سرش داغ شد. دست و پایش شروع کرد به لرزیدن، رنگ باخته و هراسان پارچ آب را برداشت و نزدیک لبهای آقامحمود برد...

–آب، آب، آب بخورین. آب بخورین.

آب روی چانه و پیراهن آقامحمود ریخته شد. نگهبان با چشمهای گرد شده نگاه می‌کرد و می‌لرزید. آقامحمود هنوز به خود می‌پیچید و هر لحظه بی‌حال‌تر و بی‌حال‌تر می‌شد. آشپز سرش را از پنجره بیرون کرد.

–چی شده؟

–نمی‌دونم... نمی‌دونم. آب بخورین. آب بخورین، حاج آقا...

–داره خفه می‌شه، چشماشو نیگاه کن. زود ببرش بالا، یاالله!

آقامحمود داشت پس می‌افتاد. نگهبان پارچ را انداخت و بغلش کرد. خواست او را به طرف راهرو بکشاند. سختش بود. لحظه‌ای همه سر و صداها خوابید. همه هاج و واج مانده بودند. یکی که قاشق پر به دست و با دهان باز، خشکش زده بود، فریاد زد:

–خفه شده گمونم، استخوون تو گلوش گیر کرده!!

دیگری گفت: شاید سکته کرده!

جوانی غذایش را پس زد و از جایش بلند شد:

–برو حسنعلی، دکتر بیار، نه، کمک کن ببریمش بالا.

مرد قاشق به دست با خونسردی گفت:

–گمونم دیگه فایده نداره!

آقامحمود تو دستهای حسنعلی بی جان مانده و یک‌ور شده بود. حسنعلی زار زار گریست.

**

پرستار دم پله‌های قسمت سنگ‌شکن با صدای گرفته‌اش داد می‌زد:

–محمود آقا خجسته... محمود آقا خجسته...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم لیلا امیدعلی - بروجرد

ذوق و قریحه آفرینشگری هوشمندانه اساس و محور "داستان‌نویسی" است و یکی از مهمترین شرط‌های لازم و تعیین کننده در این هنر. گاهی شاید در بدو امر، با خواندن چند داستان یا داستان‌واره، خیلی از اشخاص با نوعی شتابزدگی و تلقی ساده ذهنی به این نتیجه برسند که "داستان‌نویسی" کاری است راحت و آسان. اما غالباً وقتی که به تعبیر و با برداشت خام و اولیه خود، برای نوشتن و خلق داستان دست به قلم می‌برند، اگر اندکی اهل جدیت و سخت گرفتن بر خود نباشند، "چیز"هایی می‌نویسند و برپایه انگاره مغشوشی که از داستان‌نویسی دارند، باور می‌کنند که فی‌الواقع "داستان" نوشته‌اند، درحالی که حاصل کارشان در بهترین حالت -بدون خواست و اراده آنها- "خاطره"ای مکتوب از آب درمی‌آید، بی‌هیچ نسبتی با "داستان".

به هر تقدیر، برای "داستان‌نویس" شدن، علاوه بر استعداد و قریحه که پایه و شالوده اصلی و اساسی در این عرصه است، شرط‌های لازم دیگری هم باید احراز شود؛ مثل تسلط یافتن بر نوشتن به زبان داستانی که یکسره با زبان مقاله و رساله و قطعه ادبی و غیره نوشتن متفاوت است؛ چون زبان داستان زبانی است پرتحرک و چندحسی و چندظرفیتی و شامل.

آنچه شما با عنوان "انگشت" نوشته‌اید بیان احساساتی "خاطره"ای است که -بدون تعارف- باید عرض کنم حتی به لحاظ کاربرد زبان عادی و نوشتاری خاطره‌نویسی هم کاستی‌های فراوان دارد. توصیه‌ام این است که با تمرکز و استمرار بخوانید و بخوانید و بخوانید و بعد با خودآزمایی سخت‌گیرانه ببینید در چه زمینه‌ای بهتر و قوی‌تر می‌توانید بنویسید. این گونه هیچ اتفاقی که نیفتد دست‌کم تفاوت "شصت" و "شست" و شماری دیگر از واژگان را درخواهید یافت. **موفق باشید.**

خانم سمانه دارابی - کرج

با نوشتن "ویترین‌های خسته‌کننده" -در مقایسه با نوشته‌هایی که قبلاً برای این مسابقه فرستاده‌اید و همه را سطر به سطر و با دقت خوانده‌ام، گامی مشخص به جلو برداشته‌اید. با توجه به سن و سال و نوجوانی‌تان، می‌توانم بگویم که خوب می‌نویسید. اگر باز هم حوصله به خرج دهید و با پشتکار و جدیت کار را دنبال کنید، به‌تدریج و با تمرین و نوشتن بی‌وقفه و برنامه‌ریزی شده، می‌توانید در آینده "داستان" بنویسید. قبول کنید که کار در این عرصه دشوار است و با ذوق و شوری که در شما سراغ می‌شود داشت، توانایی غلبه بر سختی‌های غیرقابل دور زدن و چشم‌پوشی را دارید. به روزی فکر کنید که به لطف شکیبایی و پشتکار یکباره به خود نگاه می‌کنید و شادمانه درمی‌یابید که به یک داستان‌نویس تمام عیار تبدیل شده‌اید. در انتظار خواندن نوشته‌های بهتر و دقیق‌ترتان، برایتان شادی و سلامتی آرزو می‌کنم.

خانم طیبه فرهادی - قم

برای "داستان‌نویس" شدن در مفهوم راستین و قابل قبولش، راهی بلند را درپیش دارید. آنچه با عنوان "دروغگو دشمن خداست" نوشته‌اید، در قالبی شبیه به "حکایت"های بسیار قدیمی، موضوعی پیش‌پاافتاده و تکراری را به گونه‌ای بسیار سطحی، با زبانی کم‌رمق مطرح می‌کند.

برای نوشتن یک "داستان" عادی و به هر حال خواندنی، نویسنده حتماً باید بر کاربرد عنصرهای داستانی، مثل: شخصیت‌پردازی، ایجاد حال و هوا، ساختن صحنه‌های داستانی و مکان‌های وقوع اتفاق‌های داستانی مسلط باشد. توصیه می‌کنم بیشتر و جدی‌تر بخوانید و به خودتان فرصت دهید تا -برکنار از احساساتی‌گری- اندکی عمیق‌تر به مسایل، نیازها و کنش و واکنش‌های زندگی خودتان و اطرافیانتان نگاه کنید. **شاد و سرفراز باشید.**

هیچ چیز بشر را چنان ضعیف نکرد که تکیه کردن بر غیر خویش

●رشید یاسمی

از: محمد طاهری

اکسیر جوانی!

خیلی‌ها اعتقاد دارند که ماهی غذای زمستانی است و در تابستان از گلوی آدم پایین نمی‌رود، به همین دلیل (و در اصل به علت تنبلی) سوسیس، کالباس و همبرگر، قوت قالب مردم را تشکیل داده است. به همین خاطر آمار کسانی که در ٤٥ سالگی به علت بالا رفتن چربی و فشارخون کره زمین را به مقصد جهان باقی ترک می‌کنند، هر روز بالاتر می‌رود، چرا که از خوردن ماهی گریزان هستند و آخرین باری که ماهی خورده‌اند، یادشان نمی‌آید!

گرچه نگارنده جزو کسانی است که علی‌رغم گفتن لالایی برای دیگران خودش خوابش نمی‌برد و بعد از عید نوروز امسال فقط دو بار ماهی خورده است، ولی باید درنظر داشت که با همه این حرفها (ماهی به درد تابستان نمی‌خورد و...) مفت نمی‌ارزد و وقتی ماهی قزل‌آلای زنده کیلویی ۳۵۰۰ تومان است و گوشت گوسفند ٦۵۰۰ تومان، عقل حکم می‌کند که برای یکبار هم که شده به گاوها و گوسفندها استراحت بدهیم و به جای اینکه این بیچاره‌ها مجبور باشند، گوشت تنشان را فدای شام و ناهار ما بکنند، اجازه بدهیم ماهی های قزل‌آلا در بشقاب‌های غذای ما حضور فعال داشته باشند و مختصری امگا ۳ را به بدن ما اهدا بکنند. باشد تا چهار پنج سال بیشتر عمر کنیم و از مواهب هوای روح‌افزا و دل‌انگیز تهران بیشتر بهره‌مند شویم!

وقتی عقل پاره‌سنگ برمی‌دارد!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربون هیچ کس نبود. یک روز نزدیک ظهر، جوانکی که باد در دماغش پیچیده است، سعی می‌کند روی بچه محلهایش را کم کند و شرط می‌بندد که موقع بازی استقلال وسط چمن استادیوم بپرد و... اینهایی که خواندید، خلاصه داستان یک فیلم خنده‌دار نیست، بلکه عین حقیقت است و مدرک تصویری چاپ شده هم ثابت می‌کند که مغز نگارنده مثل عکس جوانک لنگ در هوا پاره سنگ برنداشته و خدا را شکر تا لحظه تنظیم مطلب در صحت و سلامت به سر می‌برد! اگرچه پسرک مذکور به قیمت عزیمت پشت میله‌های بازداشتگاه روی بچه محلها را کم و شرط را برده است، ولی نشان داد که ماموران کنار زمین نیاز به شرکت در آزمون آمادگی جسمانی دارند تا بتوانند دو، سه نفری یک پسرک سر به هوا را به موقع دستگیر کنند!

مصائب منت‌کشی!

انگار همین چند سال پیش بود که رانندگان تاکسی به عنوان قشر آسیب‌پذیر مطرح می‌شدند و دستمال کاغذی‌ها بود که به اشک چشم بینندگانی که درددل‌های سوزناک رانندگان تاکسی را از تلویزیون می‌شنیدند و می‌دیدند، آغشته می‌شد! و ایضاً، حکایت مفصل مسافربرهای شخصی که اسماً و رسماً نان تاکسی ها را آجر و به قولی روزگارشان را سیاه کرده بودند، اما از آنجایی که در همیشه به یک پاشنه نمی‌چرخد و چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد! ورق برگشت و گذر پوست

به دباغ‌خانه افتاد! و پس از اجرای طرح سهمیه‌بندی بنزین (که عده‌ای را مجبور کرد تا برای اولین بار در عمرشان در ایستگاه اتوبوس و مترو بایستند و درس صبوری و استقامت و تحمل در برابر مشکلات را از مشتریان دائمی شرکت واحد بیاموزند!) بعضی از اتومبیل شخصی‌ها، سهمیه بنزینشان را در همان یک ماه اول تمام کردند و با تمام وجود، کاسه چه کنم چه کنم به دست گرفتند. به همین خاطر چاره کار را در کشیدن منت تاکسی‌ها و وانت‌بارها دیدند و عده‌ای از رانندگان تاکسی هم که دیدند مظنه بازار شیرین است! انتقام قدیمی خود را با فروختن دولا پهنا سهمیه بنزین به شخصی‌ها گرفتند و به جای اینکه میدان انقلاب و منیریه و راه‌آهن را برای صید مسافر بالا پایین کنند، با اقامت در حوالی پمپ بنزین، خرج خود را البته به روش بی‌دردسر و بدون درد و خونریزی و تصادف و اعصاب خردی درآوردند. حالا این حرف ها چه ارتباطی با سیلاب موجود در تصویر و خنده جوانان دارد خودتان حدس بزنید!

عقل سالم در جیب سالم!

هر وقت صحبت از سرانه ورزشی جوانان پایتخت‌نشین می‌شود، نگارنده که دستی هم در ورزشی‌نویسی دارد، چنان تحت تاثیر قرار می‌گیرد که کم می‌ماند از غم کمبود فضاهای تفریحی و ورزشی ضجه بزند و چنان گریه و زاری راه بیندازد که دستمال کاغذی که سهل است، حوله هم حریف اشک‌های مخلص نشود!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید کشک بودن حرف‌های نگارنده را اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که اگر اسکناس‌های پشت آبی (چون پشت سبز کفایت نمی‌کند!) به میزان نامحدود در جیب آدمیزاد موجود باشد، در هیچ باشگاه ورزشی بر روی ما مقفل و مسدود نخواهد ماند و متصدیان استخرهای سرپوشیده و سرنپوشیده و باشگاههای بدنسازی و بیلیارد و بولینگ و پرتاب نیزه با آغوش باز پذیرای جیب‌های انباشته و کیف‌های پرملات ما خواهند بود و خط بطلانی بر ادعاهای مطروحه در سطور اول مطلب خواهند کشید.

نکته اینکه، اگر جوانان و نوجوانان ما به جای نق زدن بروند و یک عالمه اسکناس درشت در باجه مسوول بلیت‌فروشی بریزند، هم حوصله‌شان سر نمی‌رود و هم از بی‌تحرکی، شکمشان در تله آفساید گیر نمی‌کند! تقصیر خودشان است، بیخودی هم به مسوولان گیر ندهند!

اطلاعاتِ مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

آب و فاضلاب در شعر فارسی

یکی از خصوصیات بارز ما ایرانی ها این است که به شدت از شعر خوشمان می آید (که البته ربطی به شاعرش ندارد. شاید از شاعرش خوشمان نیاید بنا به دلایلی!). در همین راستا از انواع اقدامات شاعرانه هم تا جا دارد استقبال می کنیم. بخصوص اگر "جشنواره شعر" باشد و با سکه هم گره خورده باشد. چنان استعدادها شکوفا می شوند و از چند جا جوانه می زنند که بیا و تماشا کن. گل است که به گلستان شعر باریدن می گیرد.

***نظم مسکوک:**

بیا و بنشین کنار گل
بیا... یواش و بدون هل
بیا که یک کیسه سکه‌جات
سرش دو سه باره گشته شل!

خدارا شکر در این سالها، اکثر سازمان‌های مربوطه و غیرمربوطه نیز از برپایی یک چنین جشنواره‌هایی در راستای شعر و شاعری دفاع و استقبال کرده‌اند. فقط مانده بود "شرکت آب و فاضلاب" که همین روزها اقدام به برپایی یک جشنواره شعر کرده است: "آب در شعر ایران زمین".

شرکت آب و فاضلاب استان تهران، خوب موضوعی را برای جشنواره شعرش انتخاب کرده است. آب از قدیم الایام تا جدیدالایام در شعر فارسی جاری بوده است. شما شعر مولانا را نگاه کنید:

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی بتوان چشید

تا برسیم به عصر حاضر و به سهراب خان سپهری خودمان که گفت:

آب را گل نکنیم
در فرودست انگار
کفتری می خورد آب...

به هر حال، این موضوع جای کار داشت و برای پرداختن به نقش آب در شعر فارسی، چه سازمان و ارگانی هم بهتر و مناسب تر از "شرکت آب و فاضلاب". آن هم با وجود این همه شاعر فاضل مآب.

***پیشنهاد آبکی:** از آنجا که در شعر فارسی و بخصوص در نوع خیلی پست مدرن اخیرش که دعوت به ولنگاری و هنجارشکنی فرمی و محتوایی و معنایی می کند، کم و بیش اشعار مزخرف و بودار و مبتذل هم داشته‌ایم، و بوده‌اند مدعیانی که آب توی اشعارشان بسته‌اند و شعر خود را "آب‌بندی" کرده‌اند؛ چه خوب می شود که با موضوع "فاضلاب در شعر ایران زمین" نیز جشنواره‌ای، مسابقه‌ای چیزی از سوی همین شرکت آب و فاضلاب و غیره برگزار گردد.

***پیشنهاد شخصی:** دبیری جشنواره هم با من به‌اصطلاح طنزپرداز. شاید از توی این موضوع فاضلاب، یک چیزی هم گیر ما آمد!

قبض روح اسرائیل

همین ابتدای امر از جناب «ملک‌الموت» معروف به حضرت عزرائیل، معذرت می خواهم. به هیچ وجه قصد شوخی با ایشان را ندارم. از خدا که پنهان نیست، از شما نیز چه پنهان، دل و جرأت این کار را هم ندارم. گرچه پیش از ما کسانی جرأت و جسارت این عمل را داشتند. مثل ما که با روغن نباتی بزرگ نشده بودند. ذیلاً نمونه می آورم که نگویید بنده سر شوخی با جناب عزرائیل (دامت قبضاته!) را باز کردم.

***اعتراض عزرائیل:**

ملک الموت رفت پیش خدا
گفت: سبحان ربی الاعلی
یک طبیبی است در فلان کوچه
من یکی قبض و او کند صد تا
یا بفرما که جان او گیرم
یا مرا کار دیگری فرما!

حالا قضیه این اسرائیل هم -بلانسبت آن طبیب فرضی و طنزی- بر همین منوال است. بس که جان انسانهای بی گناه را می گیرد، باور کنید عزرائیل را هم خسته کرده است و حق دارد اگر این روزها عزرائیل هم بگوید: مرگ بر اسرائیل!

***زبان حال قابیل:** ما که فقط یک »هابیل« کشتیم، این قدر در طول تاریخ توی سرمان بیل خورد که حساب ندارد. حالا دیگر حساب اسرائیل با حضرت کرام‌الکاتبین است. در دنیا هم چقدر توی سرش بیل یا دسته بیل بخورد، با خداست.

رژیم صهیونیستی با سوءاستفاده از فضای حواس پرت کن جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶ آلمان، حملات ددمنشانه خود را به مناطق نوار غزه و سپس جنوب لبنان آغاز کرد و از زمین و هوا بر سر زنان و کودکان بی سرپناه فلسطینی و لبنانی، بمب و موشک ریخت و با چراغ سبز نشان دادن آمریکا، بر دامنه تهاجمات خود افزود. اما اکنون با مقاومت جانانه حزب‌الله لبنان و مردم مقاوم این کشور، چنان مثل خر (توهین به خر نشود؛ مثل خودش) توی گل فرومانده که گویا به آمریکا سفارش »گل گیر« داده است. این روزها مقامات اسرائیلی به لحاظ روحیه دچار حالت »قبض« شده‌اند. ملاحظه بفرمایید:

***فرمانده ارشد اسرائیل:** خونسردی، اعتماد به نفس و تاکتیک‌پذیری حزب‌الله لبنان ما را کلافه کرده است.

***وزیر جنگ اسرائیل:** ما توان مقابله با حزب‌الله را نداریم.

***حزب‌الله لبنان:** جنگ را به داخل اسرائیل می کشانیم.

***زبان حال رژیم صهیونیستی:** چی فکر می کردیم، چی شد؟!

***نظم نوین جهانی:**

چرا «غاصب» کند کاری که ماند توی گل، آری؟...

نظام هماهنگ قالیباف و فرشباف

بالا رفتن نرخ هر چیزی بد است، الا ازدواج که امیدواریم روزبه‌روز (و بلکه شبانه‌روز) بالاتر برود. آمار غربی ها را که نمی دانم، اما مال ما بالا رفته و اکثر مجردها هر روز ازدواج می کنند.

نرخ سایر چیزها را که کشیدیم پایین. فقط مانده نرخ بیکاری که داریم برنامه‌ریزی می کنیم تا همان را هم بکشیم پایین. الکی و کتره‌ای حرف نمی زنیم. شاهد داریم.

***توضیح سرآستین:** گواه آدم صادق در آستین باشد.

جواد فرشباف، معاون برنامه‌ریزی منابع انسانی و توسعه کارآفرینی وزارت کار و امور اجتماعی (خدا برکت بدهد به طول این اسم!) اعلام کرده است که برای اصلاح فضای کسب و کار و کنترل نرخ بیکاری، وزارت کار برنامه‌ای راهبردی و ۷ ساله در نظر دارد.

ایشان همچنین در جایی دیگر گفته است که با اشتغال‌زایی بنگاه‌های اقتصادی زودبازده، تاکنون ۲ میلیون فرصت شغلی در کشور ایجاد شده است.

خب، حالا آقای فرشباف را با تمام عرایضی که عرض کرده و به جراید درز کرده، داشته باشید تا برویم سراغ آقای قالیباف و تشکیلات ایشان که همان شهرداری و زیرمجموعه‌های مربوط و نامربوط به آن باشد.

سازمان زیباسازی شهر تهران ظاهراً قرار است یک گروههایی را با عنوان "همیاران آموزش شهروندی" تشکیل بدهد که اینها در طول پیاده‌رو ۳۶ کیلومتری تازه سنگفرش شده خیابان ولیعصر (عج) راه بیفتند و ضمن گز کردن این پیاده‌رو، به مالکان منازل و مغازه‌های طول این مسیر آموزش دهند که چطوری از جلوه‌ها و زیبایی های بصری پیاده‌رو حفظ و حراست کنند و مواظب باغچه‌های طراحی شده در طول مسیر باشند که دچار اغتشاشات بصری زیبایی شناسانه نشوند و کسی از شهروندان آموزش ندیده، خدای ناخواسته پا روی قانون گیاه نگذارد و بر روی خود سنگفرش جدید پیاده‌رو هم با احتیاط بگذارد.

***در حاشیه پیاده‌رو:** با عنایت به نقش اساسی پیاده‌روهای طرفین یک خیابان در حفظ بالانس و تعادل کره زمین و زیبا ساختن سطح پیاده‌روها تا سطح پیاده‌روهای "شانزه‌لیزه" که آدم کیف می کند در آن قدم بزند؛ لازم است که هر یک از ما شهروندان مراقب پیاده‌رو جلو خودمان باشیم. چه در منزل، چه در مغازه.

***آگهی استخدام:** در راستای کاستن از نرخ بیکاری و تعداد بیکاران اعلام شده از سوی آقای "فرشباف" و لزوم تشکیل گروههایی برای گز کردن پیاده‌روهای خیابان ولیعصر (عج) و آموزش اهالی پیاده‌رو -که عموماً سواره از حالشان خبر ندارد- به تعدادی بیکار متقاضی کار نیازمندیم. بیکاران واجد شرایط در اولویت هستند.

***توضیح شخصی:** یکی از نزدیکان خود بنده، مهندس راه و ساختمان است. روزها راه می رود و ساختمان‌ها را نگاه می کند.

***توضیح رسانه‌ای:** در صدا و سیما هم نظیر این مشاغل داریم. مثلاً "ناظر کیفی" داریم که می نشیند یک برنامه را به هنگام ساخت نظارت می کند و کیف می کند!

طنز بر عکس

« شایعه آمدن یانگوم به ایران، نشانگر تاثیر گذاری مردمی مجموعه تلویزیونی جواهری در قصر است.»
ـ جراید

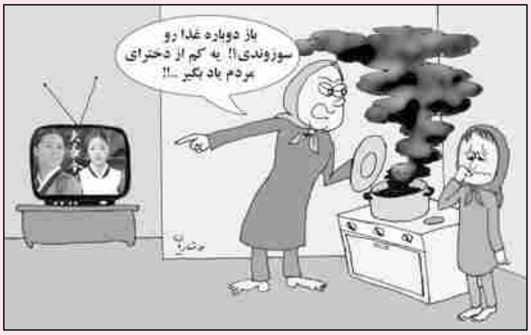
باز دوباره غذا رو سوزوندی!! یه کم از دخترای مردم یاد بگیر ...!!

دل خود را آکنده از مهر و محبت و لطف و رحمت نسبت به مردم گردان
●حضرت علی(ع)

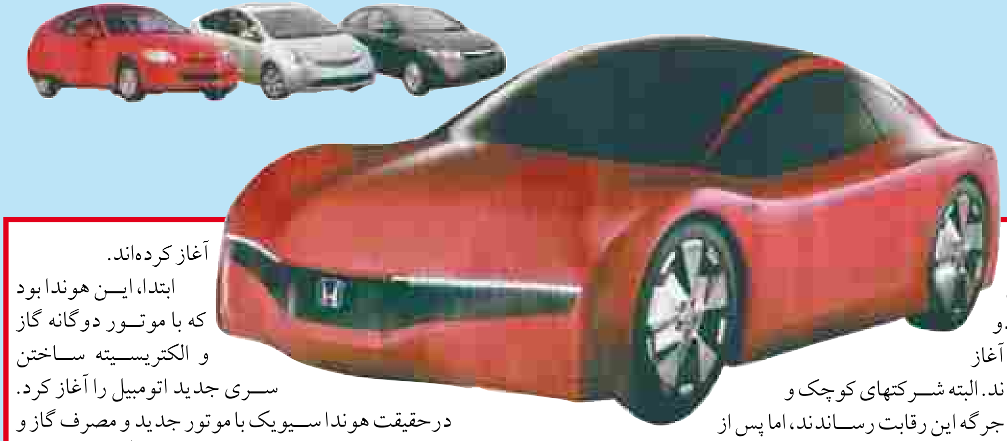

رقابت بزرگ

از آن هنگام که صنعت اتومبیل‌سازی ژاپن شکل گرفت و جهان را قبضه کرد، دو کمپانی اتومبیل‌سازی بودند که از همان آغاز رقابت اصلی خود را در ژاپن آغاز کرده بودند. البته شرکتهای کوچک و بزرگ دیگری هم در طول سالها، خود را به جرگه این رقابت رساندند، اما پس از مدتی پس زده شدند.

درواقع طی نیم قرن رقابت، این تویوتا و هوندا هستند که هر کدام با داعیه برتری بر دیگری، سعی و تلاش خستگی‌ناپذیری داشته‌اند تا در هر بار در بخشی از این صنعت بر دیگری پیشی گیرند. درحقیقت، زمانی این شکل اتاقک و ظاهر هر اتومبیل بود که میدان رقابت اصلی را تشکیل داده بود، آنگاه در دورانی این موتور و قدرت آن بود که صحنه رقابت اصلی بود. درواقع در هر دوره این رقابت‌ها باعث ارتقای سطح اتومبیل‌سازی حتی در جهان می‌شد. اکنون صحنه رقابت به محیط زیست و صرفه‌جویی در سوخت کشیده شده و در این مقوله است که تویوتا و هوندا مسابقه‌ای هیجان‌انگیز را با یکدیگر آغاز کرده‌اند.

ابتدا، این هوندا بود که با موتور دوگانه گاز و الکتریسیته ساختن سری جدید اتومبیل را آغاز کرد.

درحقیقت هوندا سیویک با موتور جدید و مصرف گاز و الکتریسیته خود، حدود یکصد و ده هزار اتومبیل را به فروش رساند. آنگاه این تویوتا بود که وارد عمل شد و اتومبیل مشهور خود به نام پریوس، را به بازار رساند.

موفقیت این مدل تویوتا، نه در ژاپن، بلکه در آمریکا بود که با اختلاف زیاد هوندا را پشت سر گذاشت و در نتیجه هوندا به فکر افتاد و همانگونه که در تصویر بزرگتر هم مشاهده می‌کنید، مدل هایبرید (یا سوخت دوگانه) را برای آینده نزدیک طرح‌ریزی کرد. این مدل که در سال ۲۰۰۹ به بازار عرضه خواهد شد، مصرف آن به تمامی الکتریسیته و گاز خواهد بود که آنهم با هزینه‌ای به میزان یکدهم سوخت بنزین در اتومبیل‌های مشابه.

همه برای جرج تنها

لاک‌پشتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از غم‌انگیزترین موارد موجود در میان حیوانات است. این لاک‌پشت عظیم‌الجثه که از نوع لاک‌پشت‌های پینتا(Pinta) است، درحقیقت آخرینِ لاک‌پشت از نوع خود است و پس از درگذشت او، نسل لاک‌پشت‌های پینتا، رسماً منقرض می‌شود. از همین رو است که بسیاری از زیست‌شناسان در سرتاسر جهان به شدت درحال فعالیت هستند تا یک لاک‌پشت پینتای دیگر پیدا کنند تا از انقراض نسل این لاک‌پشت جلوگیری شود.

درواقع این لاک‌پشت را جرج تنها نام گذاشته‌اند و حتی اگر گونه دیگری از لاک‌پشت‌ها بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند، حداقل لاک‌پشت‌های نیمه پینتا از آنها به دست می‌آید.

کسی نمی‌داند که سن واقعی جرج تنها چقدر است، چرا که تشخیص سن لاک‌پشت‌ها پس از ۳۰ سالگیِ تقریباً غیرممکن است، اما شواهد و قرائن نشان می‌دهد که او ۸۰ سال دارد و احتمالاً ۲۰ تا ۴۰ سال دیگر هم (در صورت حفاظت و تغذیه مناسب) می‌تواند عمر کند. با این حال مهمترین عامل یافتن یک پینتای دیگر و ادامه نسل او است.

از جرج تنها هم‌اکنون در مرکز چارلز داروین در جزایر گالاپوگوس واقع در سواحل کشور اکوادور در آمریکای جنوبی که زادگاه او است، نگهداری می‌شود.

۱

۲

۳

۴

ساعت برای زندگی

شرکت‌های کلاسیک که قرنها به ساعت‌سازی اشتغال داشته‌اند، با تغییراتی که در مدلهای خود به‌وجود آورده‌اند، صنعت ساعت‌سازی را بسیار متنوع‌تر و جذاب‌تر نسبت به گذشته جلوه داده‌اند.

توجه بیشتر به رنگ و فلزهای مختلف جهت استحکام و همچنین دقت در کارخانه ساعت‌ها که چندین هزار ساعت را بدون حتی یکی، دو ثانیه عقب‌ماندگی یا جلو رفتن، طی می‌کنند، از جمله ویژگی‌های ساعت‌های تازه است که برخی از مدلهای آن را در تصویر مشاهده می‌کنید.

در تصویر شماره ۱ مدلی است که نام رنگارنگ روی آن گذاشته شده و از شکل آن می‌توان نامش را بسیار بامسما تلقی کرد. این ساعت زنانه توسط شرکت کرایگر در سوئیس طراحی شده و ۴۷۹۵ دلار قیمت برای آن درنظر گرفته شده است.

مدل شماره ۲ روشنایی‌دهنده نام دارد که از جانب خانواده ساعت‌ساز مشهور پانه‌رایی در ایتالیا، طراحی شده که طرح جدید بیشتر به آن حالت اسپورتی بخشیده است. این مدل به قیمت ۹۵۰۰ دلار به بازار عرضه شده است.

مدل شماره ۳ شادی‌آور نام دارد که مدلی زنانه است و توسط لیدی آرپز در فرانسه طراحی شده است. ویژگی این مدل، جواهرنشان بودن آن است که در نتیجه هزینه آن را هم بالاتر برده است و اکنون به قیمت هشتاد و شش هزار و پانصد دلار می‌توان آن را در بازار پیدا کرد.

مدل شماره ۴ درخشان نام دارد که در آن رنگهای تند حرف اول را می‌زند. این مدل که توسط جرالد گینتا در سوئیس طراحی شده، دارای یک قطعه الماس است و قیمت آن در حدود چهار صد هزار دلار تخمین زده شده است.

سرانجام در تصویر بزرگ، گل سرسبد ساعت‌ها را مشاهده می‌کنید که توسط کورم در سوئیس طراحی شده و در آن قطعات متعدد الماس، زمرد، فیروزه و امثال آن کار گذاشته شده است. این ساعت زنانه به قیمت ۹۷۵ هزار دلار به فروش می‌رسد.

بازی / ورزش تازه

یکی از ورزشهای جدیدی که به سرعت محبوبیت پیدا می کند و با توجه به کمبود وقت و مشغله‌های کاری و همچنین کمبود اماکن ورزشی، آسان‌تر هم در دسترس قرار می گیرد، صعودهای دیواری است که با طراحی های مختلف طی دو یا سه سال اخیر، رشد حیرت‌انگیزی را نشان داده است.

یکی از آخرین طراحی ها در این ورزش، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، توسط اوکی‌ساتو انجام گرفته که نام آن را «نندو» گذاشته است.

در این طراحی به جای استفاده از ابزار فلزی مانند میخ، فنر، فلز و سایر ابزار که برای گذاشتن دست یا پاها روی آنها طراحی می شد، از همه ابزار طبیعی که ممکن است روی دیوار یک سالن و یا یک خانه وجود داشته باشد، استفاده شده است.

قاب عکس ها، تابلوهای دیواری، آیینه‌ها، مجسمه‌های دیواری، طاقچه‌ها و امثال آن از دسته ابزاری هستند که روی دیوار گذاشته شده است. البته این ابزار از جنس پلاستیک تقویت شده ساخته شده تا بتوانند هر وزنی را روی خود تحمل کنند. دلیل چنین طراحی، ایجاد حسی کاملاً طبیعی در صعودکننده است، ضمن آنکه در مواقع اضطراری هم این تمرینات می تواند به کمک صعودکننده بیاید و نجات او را از شرایط مشکل تضمین کند. نخستین مکانی که این نوع طراحی را برای صعودکنندگان آماده کرده‌اند، اوموتساندو در توکیو است که در ازای ۲۷ دلار هر کسی می تواند صعود را روی دیوار آغاز کند. تنها قانونی که برای شروع صعود وجود دارد، این است که صعودکنندگان باید از لباس معمولی و نه ورزشی استفاده کنند مانند لباسهای کار، کت و شلوار و یا لباس خانه برای آقایان و بانوان تا آن حس طبیعی کاملاً در صعودکننده ایجاد شود.

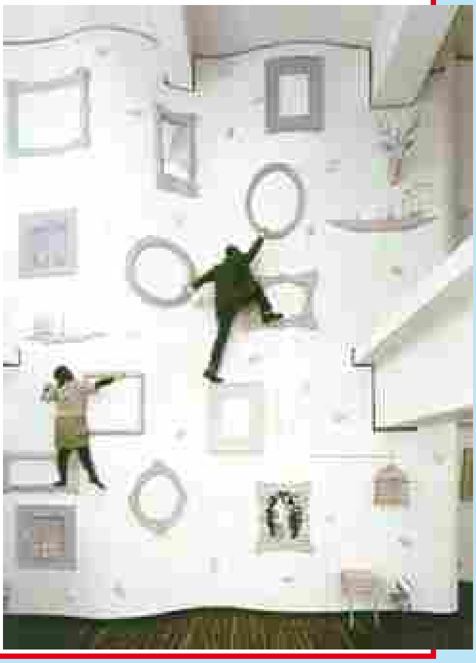

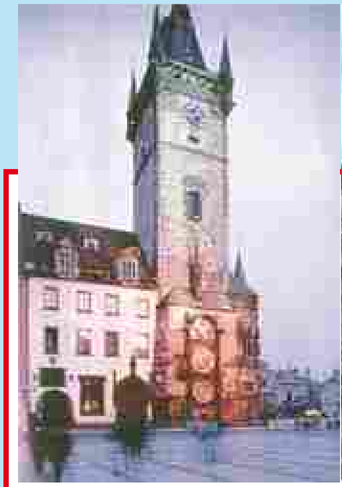

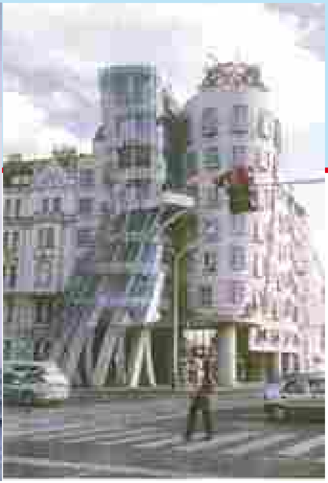

بازسازی نو و کهنه در کنار هم

پراک، مرکز جمهوری چک را عروس شهرهای شرق اروپا می دانستند، درحالی که پاریس همین عنوان را در غرب اروپا یدک می کشد. پراک، قرنها جنگ و خونریزی، تجاوز و هجوم اقوام مختلف را از دوران روم باستان و حتی کمونیزم را تاکنون تحمل کرده، اما همچنان زیبا باقی مانده است، اما این شهر نیز مانند سایر شهرهای زیبا در شرق اروپا، مانند بوداپست، بخارست، ورشو، براتیسلاو و بلگراد با تهدیدی تازه دست به گریبان شده است و آن متحول ساختن شهر و ایجاد آسمانخراشهای گوناگون توسط کمپانی های بزرگ است، اما از طرفی هم مسوولان شهر پراک سعی وافر به خرج داده‌اند تا بازسازی شهر را پس از فروپاشی کمونیزم، ادامه داده و بسیاری از ساختمانهای زیبا و قدیمی را دوباره قابل استفاده سازند. بنابراین، دوگونه تحول به موازات یکدیگر در شهر پراک درحال انجام است که در تصویر، نمادی از هر دو فعالیت را مشاهده می کنید.

در تصویر سمت چپ، میدان مرکزی شهر همراه با کلیسای زیبا و بی همتای پراک را مشاهده می کنید که کار بازسازی و تعمیرات در آن عنقریب به پایان می رسد، اما در تصویر سمت راست نمادی از دنیای مدرن برای جوانان را مشاهده می کنید. ساختمانی که نمای آن کج و اشتباه به نظر می رسد که درحقیقت چنین نیست و طراحی آن عمداً به صورتی که مشاهده می کنید انجام شده است.

این ساختمان، مرکز هنرهای رقص برای جوانان پراک است که از روی عمد به‌گونه‌ای طراحی شده که توجه جوانان را به خود جلب کند. مردم شهر هم در مورد این دو شیوه تقریباً به دو نیمه مساوی تقسیم شده‌اند و جوانترها، طرفدار ساختمانهای مدرن و دینامیک و مسن‌ترها طرفدار ساختمانهای کلاسیک و بازگشت پراک به زمانهای فرانس لیست و ولفگانگ موتزارت هستند، چرا که این دو، اگرچه زادگاههای دیگری داشتند، اما پراک را شهر محبوب خود می دانستند.

دانشگاه اروپا

با حرکت سریعی که کشورهای اروپایی در جهت یگانگی و اتحاد انجام می دهند، بسیاری از سیستم‌های متفاوت که روزی باعث افتخار کشورها و فرهنگ‌های مختلف اروپایی بود، اکنون چاره‌ای به غیر از تسلیم شدن در برابر شرایط تازه که بیشتر از همه وضع اقتصادی و بودجه آن را دیکته می کند، ندارند.

یکی از این سیستم‌ها که بیشتر از همه قربانی شده، سیستم آموزش عالی در کشورهای مختلف اروپایی است که اکنون به سوی یک دانشگاه اروپایی یگانه پیش می رود. تنها کشوری که هنوز در برابر فشارهای اروپای متحد ایستادگی و سیستم آموزش عالی خود را حفظ کرده، بریتانیا است که در قالب انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و ولز، هنوز بر طبق شرایط و روش خود دانشگاههای کشور را اداره می کند که در تصویر، یکی از کلاسهای دانشگاه آکسفورد در انگلستان را مشاهده می کنید. حتی اهمیت و فرهنگ والای کلاس در تصویر کاملاً هویدا است. اما بریتانیایی ها هم می دانند که آنها هم باید روزی تسلیم سیستم دانش واحد اروپایی شوند که تصویر یکی از کلاسها، کاربردی و فوق‌مدرن آن را هم مشاهده می کنید.

اختلاف نظر وقتی خوشایند می گردد که دو نفر بمنظور کشف حقیقت، دوستانه به جر و بحث بپردازند

●ف.و.رابرتسن

یک هفته با حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دو پلیس قلابی به دل آگاهی زدند

دو مرد جوان که برای ملاقات فامیل دربندشان تحت عنوان مامور پلیس بین‌الملل وارد مقر پلیس آگاهی تهران شده بودند، توسط ماموران به دام افتادند.

عصر یکی از روزهای هفته گذشته دو مرد سوار یک خودرو زانتیای نقره‌ای رنگ که به یک چراغ گردان مجهز بود، مقابل در ورودی پلیس آگاهی تهران توقف کردند و با اعلام اینکه مامور پلیس بین‌المللی هستند و برای بازجویی از یکی از متهمانی که در بازداشتگاه به سر می‌برد آمده‌اند وارد محوطه می‌شوند. پس از ورود این دو نفر زمانی که ماموران از آنها حکم ماموریت‌شان را مطالبه می‌کنند، آنها ادعا می‌کنند که از طرف واحد مبارزه با جعل و کلاهبرداری قوه قضاییه آمده‌اند و باید متهمی به نام مصطفی را درخصوص ارتباط وی با چند پرونده جداگانه مورد بازجویی قرار دهند، اما حکمی همراه ندارند. اما با سماجت و با بررسی هویت این دو مرد جوان به نام‌های فرید – ۳۰ ساله و داوود – ۲۶ ساله و استعلام از مراجع ذیربط مشخص می‌شود که این افراد خود را به دروغ مامور معرفی کرده‌اند.

بدین ترتیب ماموران بلافاصله اقدام به بازداشت آنها کرده و تحقیقات درخصوص علت این اقدام متهمان آغاز شد. فرید در بازجویی اولیه اعتراف کرد که مصطفی برادرزن او است و از مدتی پیش به اتهام جعل و کلاهبرداری در بازداشتگاه پلیس آگاهی به سر می‌برد و به علت محرمانه بودن تحقیقات ممنوع الملاقات است و آنها برای اینکه بتوانند وی را ملاقات و در ادامه آزاد کنند از این حربه استفاده کرده‌اند.

درحال حاضر دو مرد جوان در زندان بسر می‌برند و تحقیقات بیشتر از آنها همچنان ادامه دارد.

مرد زن‌نما دزد از آب درآمد

سارق مسلحی که پس از ربودن خودروی پراید با سر کردن چادر زنانه قصد فرار داشت شناسایی و دستگیر شد.

هفته گذشته مرد میانسالی به کلانتری "فرجام" رفت و ماموران را در جریان سرقت یک خودروی پراید قرار داد. ماموران کلانتری نیز با شنیدن این موضوع به محل موردنظر رفتند و در نقطه وقوع سرقت کمین کردند، چرا که براساس اظهارات شاهد، سارق همچنان در محل حضور داشت و زمان زیادی از سرقت نگذشته بود. پس از گذشت یک ساعت از اقدام پلیس برای به دام انداختن سارق ناگهان ماموران مشاهده کردند شخصی با چادر زنانه درحالی که حالت عادی ندارد توجه ماموران را به خود جلب کرد و حرکات مشکوک وی منجر به این شد که ماموران به فرد مظنون نزدیکتر شوند و موضوع را بررسی کنند، اما چهره مردانه فرد چادر به سر، ماموران را با همان سارقی که ساعتی پیش از او شکایت شده بود، روبرو کرد.

بدین ترتیب سارق چادر به سر دستگیر و برای انجام تحقیقات به کلانتری منتقل شد.

در بازرسی بدنی از این جوان ۲۰ ساله یک قبضه اسلحه کمری با ۴ فشنگ کشف شد و در ادامه وی روانه زندان شد و پراید سرقت شده پس از یک ساعت تلاش تحویل مرد میانسال گردید.

آدم‌ربایی ۲۰۰ هزار تومانی

دختر ۱۵ ساله‌ای که برای تصاحب عشق پسر مورد علاقه‌اش یک کودک ٤ ساله را ربوده بود پس از دستگیری به جرم خود اعتراف کرد.

به گزارش خبرنگار ما، چندی پیش زن جوانی به کلانتری ۱۷ مارلیک کرج مراجعه و گفت: پسر ۴ ساله‌ام را یکی از دوستانم که دختری ۱۵ ساله به نام "آزیتا" است با خود از خانه بیرون برد و دیگر بازنگشت.

پس از اعلام این خبر ماموران واحد گشت وارد عمل شدند و در این هنگام و پس از گذشت چند ساعت، مرد ناشناسی با مادر حمیدرضای ۴ ساله تماس گرفت و اعلام کرد که این کودک را ربوده است و برای آزادی او ۲۰۰ هزار تومان(!) وجه نقد می‌خواهد. بعد از این تماس بلافاصله کارآگاهان به کمک مادر حمیدرضا و پرداخت پول مورد نیاز آنها قرار ملاقاتی ترتیب دادند. بدین ترتیب ماموران با آموزش‌های لازم که به مادر حمید داده بودند، موفق شدند ساعت یک بامداد در میدان ارغوان مارلیک دو مرد و یک زن را غافلگیر و پسر ۴ ساله را آزاد نمایند.

در جریان این آدم‌ربایی، دختر ۱۵ ساله نقش اساسی داشت، چرا که او در بازجویی اولیه اعتراف کرد: چندی قبل در خیابان با پسر جوانی دوست و به وی علاقه‌مند شدم. مدتی پس از آغاز رابطه‌مان آن پسر از من خواست مبلغ ۲۰۰ هزار تومان به وی قرض بدهم، اما من چنین پولی دراختیار نداشتم. از طرفی به خاطر علاقه به آن پسر می‌خواستم هرطور که شده خواسته‌اش را برآورده کنم. به همین دلیل تصمیم به آدم‌ربایی گرفتم. من دو ماه پیش با مادر حمیدرضا آشنا شده و با وی رفت و آمد پیدا کردم و از آنجا که با وضع زندگی این خانواده آشنا بودم، تصمیم گرفتم این کودک را بدزدم و از این طریق مبلغ درخواستی پسر مورد علاقه‌ام را به دست آورم.

بنا به این گزارش، هم‌اکنون این دختر و پسر دیگری که در جریان آدم‌ربایی با وی همکاری کرده بود در بازداشت به سر می‌برند، ***اما هشدار به دختر و پسران جوان؛ این دختر یکی از هزاران قربانی روابط دوستانه و دور از چشم والدین است، به‌طوری که نبود فضای گفت‌وگوی صادقانه و منطقی با والدین، او را به سوی محبتی ظاهری کشانده و نتیجه‌اش این شد که در بازداشت بسر ببرد.***

شش ماه زندان برای دزدی تیرآهن

جوان ۲۲ ساله‌ای که برای ازدواج با دختر مورد علاقه‌اش اقدام به سرقت کرده بود به حبس و شلاق محکوم شد.

هفته گذشته ماموران نیروی انتظامی هنگام گشت‌زنی در خانی‌آباد تهران از سرقت تیرآهن چاله‌های فاضلاب و آهن ساختمانهایی که درحال تخریب هستند، از سوی یک سارق جوان مطلع شدند و در مدت کوتاهی توانستند در جریان یک تعقیب و گریز متهم را دستگیر کنند.

این سارق ۲۲ ساله به نام "علی" پس از اعتراف به چندین فقره سابقه سرقت گفت: چند بار به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفتم اما هر بار خانواده وی به دلیل فقر مالی به من جواب رد دادند و من هم چون عاشق آن دختر بودم و به هیچ قیمتی حاضر نبودم او را از دست بدهم، بناچار تصمیم به سرقت گرفتم.

پس از بازجویی این جوان و اعتراف به سرقت دادگاه او را محکوم به شش ماه زندان و ۱۴ ضربه شلاق محکوم کرد.

مواظب سکه‌های طلا باشید!

زن شیک‌پوشی که به بهانه خرید سکه به طلافروشی‌ها می‌رفت و با سرگرم کردن فروشنده، طلاهای بدلی را با اصلی تعویض می‌کرد، به دام افتاد.

بنا به این گزارش، افسران تجسس کلانتری مهرآباد که با شکایت چند زرگر مبنی بر تعویض سکه بهار آزادی اصل با بدل از سوی یک دزد مشتری‌نما روبرو بودند، تحقیق‌های گسترده‌ای را برای شناسایی تبهکار جوان آغاز کردند.

ماموران با تله‌گذاری در چند طلافروشی به کمین نشستند و سرانجام زن ۲۷ ساله‌ای را که سعی داشت با سرگرم کردن یک طلافروش، سکه‌های قلابی را با اصل جابه‌جا کند در یک زرگری در خیابان هاشمی تهران دستگیر کردند.

این زن جوان که "اعظم" نام دارد، وقتی دست خود را رو شده دید و هیچ راه گریزی برای فرار از قانون نداشت، طی بازجویی‌ها به چندین فقره جرم مشابه اعتراف کرد و برای تکمیل بازجویی و تحقیقات بیشتر به شعبه ۹ بازپرسی دادسرای ناحیه ۱۰ تهران سپرده شد.

عکسها و حرفها

قابل توجه جوانهای امروزی شیشه رو می گیرم ولی نمی کِشم.

خدا کنه منو نبینه

بدون شرح

به نظر شما اینجا گنج پیدا می شود؟

صاحب خونه کجایی، یکی بیاد منو بدوشه

عجب آدم دورویه

اختلاف نظر وقتی خوشایند می گردد که دو نفر بمنظور کشف حقیقت، دوستانه به جر و بحث بپردازند

●ف.و.رابرتسن

زندگی

نوشته: مریم عباسپور - مشهد

نوشت: شماره ۱۲۷، تاریخ ۸۶/۵/۶، سن: ۴۲ سال، تحصیلات: دکترای عمران؛ صورتش را روی دفترش گذاشت ؛ قطرات اشک، از روی گونه‌هایش دانه دانه، بر صفحه دفتر، غلطیدند.

این صفحه خاطراتش هم چنین بود، مثل خیلی از صفحات قبل. از ۱۲۷ مرتبه، بیش از ۱۰۰ بار، همین غم را تجربه کرده بود، اوایل همه چیز فقط سرگرمی بود، کم‌کم برایش مهم شده بود، نگران آینده‌اش بود، اشک می‌ریخت و تا چند روز غمگین و افسرده می‌شد. اما چند سالی بود که آرامتر شده بود، انگار عادت کرده بود، شاید تسلیم سرنوشتش شده بود، شاید هم... نه، سختی‌ها، باورش را به خدا بیشتر کرده بودند، اکنون با همه وجودش مطمئن بود که همه چیز تنها و تنها به فرمان و اراده خداوند است و ایمان پیدا کرده بود که او بهترین را برای بندگانش می‌خواهد، هر چند به ظاهر خوشایند نباشد. اما این بار نمی‌دانست چرا، باز دلش گرفته بود.

سرش را از روی دفترش برداشت. صدای زنگ تلفن می‌آمد، اهمیتی نداد، حوصله صحبت کردن نداشت، احتمالاً مریم بود، دوست و همکلاسی دوران دبیرستانش، گهگاهی تماس می‌گرفت، احوالش را می‌پرسید و از خواستگارهای دختر بزرگش می‌گفت که پیش‌دانشگاهی درس می‌خواند. خاطراتش را ورق زد؛ صفحه اول دفترش، شماره ۱، تاریخ: ۶۵/۷/۹. خندید؛ چقدر روز اولین خواستگاریش خوشحال بود، آن موقع تازه دانشگاه قبول شده بود، قرار بود مهندس برق شود، فکر می‌کرد خوشبخت‌ترین دختر دنیاست که هیچ نیرویی نمی‌تواند جلوی پیشرفتش را بگیرد، چقدر ساده‌انگار بود، با استفاده از سهمیه ممتازی در مقطع لیسانس، کارشناسی ارشد را هم قبول شده بود و با نمره‌ای عالی فارغ‌التحصیل، اما در ازدواجش چقدر ناتوان بود، از همان موقع تصمیم گرفته بود مشخصات تمامی خواستگارانش را در دفتری ثبت کند، سرگرمی خوبی بود، هرگز فکر نمی‌کرد بیش از ۱۰ صفحه آن پر شود.

از این همه خواستگار، تعدادی را خودش نخواسته بود، برخی از نظر تحصیلی خیلی با هم فاصله داشتند، گروهی دید مذهبی آنها، متفاوت بود، عده‌ای هم سطح طبقاتی خانواده‌هایشان اختلاف زیادی داشت. در موارد زیادی هم، خانواده خواستگار او را نخواسته بودند، نمی‌دانست چرا، زیبا نبود، زشت هم نبود، پولدار نبودند، فقیر هم نه. به نظرش، هر ازدواجی یک معجزه الهی بود، عشقی در قلب یک مرد و یک زن، متولد می‌شد. آنقدر عمیق رشد می‌کرد که تصمیم می‌گرفتند تمامی لحظه‌های باقیمانده عمرشان را با هم باشند، این اوج قدرت و مهربانی پروردگار بود، اما اکنون ۱۲۷مین خواستگار هم آمده بود تا باز هم او را نپسندند و غم کهنه‌اش باز تازه شود.

دستان مهربان مادر پیرش را بر بازوانش حس کرد. «دخترم ،صدات کردم، جواب ندادی. چرا گوشی‌رو برنداشتی؟ همون خواستگار دیروزت بود، زنگ زدن که فردا بیان و صحبت‌های اصلی‌رو مطرح کنیم. پسره از قبل تورو می‌شناخته و پسندت کرده بود، حالا هم دلشون می‌خواد هرچه زودتر عروسشون بشی؛ وقتی از خارج برگشته، همسایه‌شون مریم، تورو به مادرش معرفی کرده، زودباش دخترم، اگه نظر تو هم مثبته، پاشو که کلی کار داریم.».

دفتر خاطراتش را بست و بلند شد.

■

---

۳ داستان کوتاه کوتاه از: هاجر زمانی - قم

ارتباط خرسانه

داداش گفت: من همیشه می‌دونستم بین تو و خرسا یه ارتباطی وجود داره!!!

چشمهایم گرد شد، بابا چشم غره‌ای به او رفت. خواهر کوچولو از خنده غش کرد و مجله را که توی دستش بود بالا گرفت و خواند:

- آیا می‌دانید خرس‌های قطبی همگی چپ دست هستند؟

من زنده‌ام!

من زنده هستم چون ناخن‌هایم رشد می‌کنند، موهایم بلند می‌شوند. من زنده هستم چون نفس می‌کشم، نگاه می‌کنم، حرف می‌زنم، من زنده هستم چون پاهایم حرکت می‌کنند و قلبم در دقیقه چند بار می‌زند.

من زنده‌ام چون...

ساکت شد. زیرچشمی موضوع انشای آن روز را از رو تخته خواند: «من زنده‌ام چون...» دفتر انشایش را از مقابل صورتش پایین آورد و با ترس و تردید به آقامعلم نگاه کرد که با چشمانش می‌پرسید: «بقیه انشا چی شد؟» پسرک نمی‌دانست چگونه به آقامعلم بگوید: اینجای انشا که رسیده بود آقاجون خوابش برده بود... ما هم که قبل از آقاجون خوابیده بودیم!

یکی شبیه خودم

راست می‌گفت لعنتی! خیلی به هم شبیه بودیم! عکسشو که جلوی چشمم بود دوباره نگاه کردم، یعنی دو تا آدم می‌تونستن اینقدر به هم شبیه باشن؟ یادم نمی‌یومد توی زندگیم در مورد یه برادر دوقلو چیزی شنیده باشم؟!

خوب، اولش خیلی خوشحال شدم چون فکر کردم بعد یه عمر برادر گمشده‌مو پیدا کردم اما وقتی نوشته‌ی بالای عکسو خوندم که نوشته بود: «مرگ نابه‌هنگام مرحوم مغفور را تسلیت...» بی‌اختیار دنبال ماموری که سراغم اومده بود تا از سرگردونی نجات پیدا کنم، راه افتادم!

■

مسابقه

نوشته: زهرا بیجن - دزفول

باز هم طبل بزرگ به صدا درآمد و همراه با آن صدای بیست جوان بیست و یکی دو ساله که با هر ضربه طبل، بلند شماره‌ها را فریاد می‌زدند: یک... دو... سه... عضلات و هیکل قوی و ورزیده‌شان نشان از تمرین بسیارشان داشت. شرجی هوا دانه‌های درشت عرق را روی صورتشان نشانده بود که زیر نورافکن‌های پارک می‌درخشیدند، دستهایشان خیس خیس بود و مجبور بودند به فاصله کوتاهی، پشت سر هم دستهایشان را با پیراهن‌های یکرنگشان پاک کنند، مسابقه آمادگی بود برای مسابقه انتخابی استان؛ پس با تمام قدرت و هماهنگ با هم در دریاچه پشت پارک پارو می‌زدند، آن طرف اما در کنار دریاچه چند جوان آرزوهایشان را پشت دود غلیظ سیگار، تنباکو و شاید چیزی دیگر!... گم کرده بودند. آنها هم مسابقه می‌دادند!!

■

یک ماجرای عاشقانه

نوشته: حمیده یزدی‌نژاد - کرمان

تق، تق، مانند آدمهایی که جریان برق ۲۲۰ ولت از آنها رد شده است از جا پریدم و وسط رختخواب نشستم به زحمت یکی از چشمهایم را باز کردم. صدای کرکننده بوق و ترقه و همچنین صدای فریاد گربه که بعدها متوجه شدم صدای کِل کشیدن است به گوش می‌رسید از پنجره سر خم کردم و داخل کوچه را نگاه کردم. گویا همسایه دست چپی دخترش را عروس کرده است چند باری او را دیده بودم، خواستم سرم را داخل بیاورم که در خانه‌ی همسایه‌ی دست راستی باز شد و پسر همسایه درحالی که پیژامه به تن داشت و کاردی در دست گرفته بود به درون کوچه پرید و چپ و راست را نگاه کرد و همین که چشمش به عروس و داماد -که از داخل کوچه قصد وارد شدن به خانه را داشتند - افتاد فریادی از بن جگر سر داد و گفت: (فریده به خدا نمی گذارم این عروسی سر بگیره...) و رو به جمع گفت: همه شماها را می‌کشم.

داستان هیجانش زیاد شده بود سرم را بیشتر از پنجره بیرون آوردم تا بیشتر از قضیه سر دربیاورم عروس و داماد به سرعت داخل خانه شدند و در را پشت سرشان بستند درحالی که تعدادی از میهمانان و آقای خواننده و قصاب محل، داخل کوچه مانده بودند و راه آنها را یک عاشق دل سوخته‌ی چاقو به دست داخل یک کوچه‌ی بن‌بست سد کرده بود.

آقای خواننده که حالا صدای قورت دادن آب دهانش از بلندگو پخش می‌شد رو به پسر جوان کرد و با صدای تقلیدی گفت: ایول، جمالت‌رو عشق است، چه پسر بامرامی هستی رفیق... ما که کاره‌ای نیستیم و دنبال کاسبی خودمانیم و بعد رو به جمعیت گفت: دوستان حالا دست، دست...

اما صدایی از کسی بلند نشد چشمان پسر همسایه حالا تبدیل به ۲ کاسه‌ی خون شده بود این را زمانی متوجه شدم که برای دیدن بهتر صحنه تا کمر به داخل کوچه خم شده بودم پسر به طرف خواننده حرکت کرد و در همین حین گوسفند قربانی ناگهان از دست قصاب فرار کرد و از کنار پای پسر رد شد. تمام افرادی که داخل کوچه بودند از فرصت استفاده کردند و به بهانه‌ی گرفتن گوسفند پا به فرار گذاشتند و جلوتر از همه آنها آقای خواننده بود.

پسر درحالی که کارد را در دستش جابه‌جا می‌کرد از جلوی خانه ما درحال رد شدن بود و من برای بهتر دیدن او پایم را به لبه‌ی صندلی تکیه دادم و رفتن او را نظاره می‌کردم که صندلی از زیر پایم در رفت و من از آن بالا که حدود ۳ متر تا کف زمین فاصله داشت، روی سر پسر همسایه افتادم وقتی به هوش آمدم همه همسایه‌ها و عروس و داماد اطراف من جمع شده بودند و از من تشکر می‌کردند: (اگر شما نبودین معلوم نبود الان چه فاجعه‌ای رخ داده بود... ما زندگی و جشنمان را مدیون شجاعت شما هستیم).

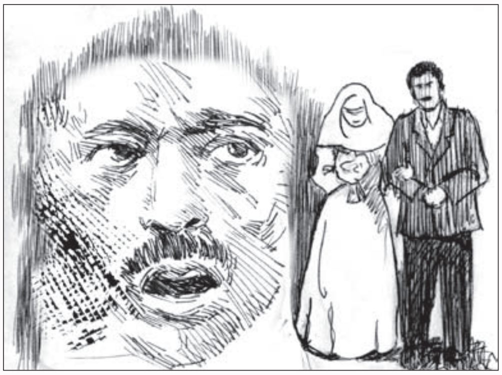

یک لحظه خواستم اصل ماجرا را تعریف کنم، اما با خودم گفتم اول بهتر است جویای حال پسر همسایه شوم که گفتند:

- حالش خوبه... یعنی شما چنان ضربه دقیقی با لگد به دست راستش زدین که چاقو از دستش افتاد و دستش هم شکست، ما نیز بخاطر مادر پیرش ازش شکایت نکردیم.

به اطراف نگاه کردم گوسفند را پیدا کرده بودند، بیچاره نگاه پر از نفرتش را به من انداخت و برای سلاخی جلوی در خانه‌ی عروس و داماد آماده شد.

بلند شدم و پس از کلی صلوات و تشکر و تقدیر از قهرمانی‌ام توسط عروس و داماد به داخل خانه رفتم، اما هنوز سرم را روی بالش نگذاشته بودم که صدای آقای خواننده و زدن ترقه و کل کشیدن شروع شد. خواب به چشمانم نمی‌آمد. سر و صدا مانع خوابم شده بود قیافه‌ی پسر همسایه جلوی چشمانم ظاهر شد این دفعه نوبت من است که با کارد به سراغم بیاید شاید من مثل فریده شانس نیاورم.

■

فراری

نوشته: طیبه فرهادی - ۱۸ ساله از قم

همیشه خودش را پنهان می‌کرد. می‌دانست اگر پیدایش کنند خیلی زود تمام می‌شود. ولی او دوست نداشت که یک روزی زندگی‌اش به پایان برسد. برای اینکه پیدایش نکنند از کوچکترین و ریزترین سوراخ عبور می‌کرد، تا به یک جای عمیق‌تر برسد. جایی که دیگر دست هیچ آدمی به او نرسد. هر دفعه که جای دنج‌تر و عمیق‌تری را پیدا می‌کرد، احساس خیلی خوبی به او دست می‌داد. اما این احساس خوش با نگرانی همراه بود، او سعی می‌کرد به عمق برود، اما نمی‌دانست که چطور و چه نیرویی او را به سطح می‌کشاند. آخر سر هم همین نیرو و کشش باعث اتفاق افتادن چیزی شد که او از آن می‌ترسید. در بهت و نگرانی دید به سوراخی که خیلی بالا بود کشیده می‌شود. به نظرش آن سوراخ به تازگی در آنجا پدید آمده بود. اصلاً خوشحال نبود. با اینکه دست خودش نبود، اما به بالا فوران می‌کرد. او ناراحت بود و آدمها خوشحال، او دید که همه‌ی آدمهای محروم و فقیر آن منطقه او را با خوشحالی نگاه می‌کنند و داد می‌زنند و فریاد می‌کشند: «نفت، نفت، بالاخره نفت پیدا کردیم» و بعد از آن خدا را به خاطر پیدا کردن او شکر گفتند.

■

***زهرا بیجن - دزفول**

نه...! داستان «شیطنت» شما را می گویم؛ نه! جالب نبود. یعنی وقتی از کسی قصه زیبای «غسالخانه» چاپ می‌شود، داستان‌های بعدی‌اش اگر بهتر و قوی‌تر نباشد، لااقل ضعیف‌تر که نباید باشد!؟ مخصوصاً که نثر شما نیز شسته و رفته است و تنها کافی است کمی خلاقیت به خرج بدهید تا یک قصه قشنگ را خلق کنید.

***فرزانه احمدی - گرمسار**

قصه «شیرین و فرهاد» همین‌طوری پتانسیل یک رمان را دارد، اما اگر قرار باشد همان ماجرا را دوباره‌نویسی کنی که کار جدیدی ارائه نداده‌ای. سعی کن لااقل در پرداخت رویدادها کمی از قدرت تخیل خود بهره ببری.

*** آزیتا - یا خانم متصوری - یا ستاره ش - یا...؟**

والله از بس با اسامی مستعار برایم نامه و قصه ارسال کرده‌ای نمی‌دانم نام واقعی‌ات چیست. جداً شما فکر می‌کنید من با اسم شما مشکل دارم یا با خودتان؟ که هر بار با یک اسم مستعار برایم قصه می‌فرستی؟ دختر خوب اگر کنار نامه‌ات اسم «مارگارت میچل» یا «امیلی برونته» را هم بنویسی فرق ندارد؛ شما ابتدا باید قصه را بشناسی تا بعداً آن را بنویسی! توصیه می‌کنم به جای این «آرتیست‌بازی‌ها»! کمی مطالعه کن؛ مطمئن باش ضرر نخواهی کرد! ختم کلام؛ من دوست ندارم نامه‌های شما را قبل از خواندن بیندازم دور! پس این کار را نکن!

***عطا ترابی - از تهران**

شباهت شما را دیدم. موضوع داستانت جالب - و البته بکر - بود، اما نتوانسته بودی ارتباط معقول و منطقی میان رویدادها با یکدیگر به وجود بیاوری. آنچه من متوجه شدم این بود که می خواستی رابطه‌ای معنوی میان «کمک نکردن آقای دکتر به مرد معتاد»، با «جواب منفی دادن دختر پولدار به آقای دکتر» به وجود بیاوری. به زبان ساده می‌شد از قصه‌ات این برداشت را کرد که؛ چون آقای دکتر به مرد معتاد کمک نکرد، تاوانش را داد که دختر مورد علاقه‌اش به او نه بگوید! قبول کن آقاعطا که چنین اتفاقی خیلی «دل ناچسب» می‌باشد! باز اگر بجای «مرد معتاد» مثلاً یک «کودک فقیر» قرار داده بودی می‌شد یکطوری این فرضیه را باور کرد، اما اینکه ؛ «اگر به معتاد کمک نکنید تقاص پس می‌دهید، خیلی بار منفی دارد.»

***سیده لیلا اسد پور**

«کارت» شما را خواندم. اتفاق داستانتان خیلی غیرطبیعی بود. مگر اینکه فکر کنیم آن «پسر جوان» خل و چل باشد!

○○○

یک توضیح ضروری؛ همانطور که در شماره قبل نیز نوشتم «بنا بر نصیحت استاد «علی‌اصغر شیرزادی» قصه‌هایی که با نثر شکسته، یا محاوره‌ای ارسال شود بایگانی خواهد شد؛ یعنی اینکه قابل چاپ نیست.

بعضی انسانها با سرشان احساس می کنند و با دستان فکر!
● لیختنبرگ

داستان زندگی «احد برنجی» پیشکسوت دوومیدانی

دوستانی که ادعای معرفت دارند، از «حسام صبوری» یاد بگیرند!

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه

پیشکسوت ورزشی این هفته مجله، مدال جهانی و آسیایی ندارد، اما تا دلتان بخواهد، کسان دیگری را صاحب مدال و افتخار کرده که روزی بگویند، این افتخارات حاصل استادی «احد برنجی» و شاگردی ما است.

«احد برنجی» زحمت‌کش دوومیدانی که سال‌ها در عرصه دوومیدانی کشور به عنوان یک مهره بزرگ مطرح بود، ناگهان زمین خورد، طوری که دیگر نتوانست گوشه و کنار پیست‌ها حاضر باشد و با تذکرات خود، دوومیدانی کاران کشور را راهنمایی کند تا به کسب مدال و افتخار برای کشور نایل آیند. وی هرچند حدود ٤٠سال زمینه افتخار آفرینی را برای دیگران فراهم کرده، اما از آنجا که خدا با او است زمین گیر نشده و با کمک دیگران همچنان سرپا است. حرفهای او را بخوانیم.

*** از خودت بگو تا مردم و ورزشکاران شما را بهتر بشناسند؟**

** احد برنجی هستم، ٦٦ ساله و بازنشسته بهداری کل و دارای مدرک درجه یک بین‌المللی مربی‌گری دوومیدانی درایران. مدیر و مؤسس باشگاه دوومیدانی سعادت، که البته حالا دیگر وجود ندارد!!

*** متولد چه شهری هستی و میزان تحصیلاتت چقدر است؟**

** متولد محله ششکلان تبریز هستم و میزان تحصیلاتم فوق دیپلم ارشد فعلاً هم که بازنشسته هستم و بیکار! از ابتدا ساکن شاپور تهران بودیم.

*** از خانواده‌ات بگو؟**

** یک ساله بودم که پدرم و مادرم از تبریز بار سفر بستند و به تهران مهاجرت کردیم. پدرم در کار فروش برنج بود. ١٢ سالم بود که پدرم فوت کرد. یک برادر به نام احمد داشتم که بزرگتر از من بود و در کودکی از دنیا رفت. از آمدنمان به تهران حدود ٥٠ سال می گذرد.

نه خواهری دارم و نه برادری! به خاطر پرستاری از مادرم، ازدواج هم نکرده ام! خلاصه تک و تنها هستم.

*** دوومیدانی را از چه سالی آغاز کردی و مربیانت چه کسانی بودند؟**

** از نوجوانی و در همین محله – شاپور – نخستین مربی من روح‌الله رحمانی بود. او برای من و بسیاری از دوندگان مشهور ایران زحمت‌ها کشید. استاد فقید ایزدپناه و استاد ناصر نژند نیز از مربیان بنده بودند که الفبای دوومیدانی را از آن‌ها آموختم. ضمناً مرحوم جمال قائم‌مقامی، نخستین حکم مربی گری تیم تهران را برای من صادر کرد که دستش درد نکند. او مرد بسیار خوبی بود. وقتی مرتضی توسلی شاگرد من با کفش پاکستانی روح‌الله رحمانی در پرش سه گام ١٣/٥ متر پرید، دانستم که رحمانی قهرمان بزرگی است. حکم مربی گری درجه ٣ را در سال ١٣٤٥ گرفتم و کم‌کم به درجات بالاتری هم رسیدم.

*** دوومیدانی را در چه باشگاه هایی ادامه دادی؟**

** بنده برای ورزش مورد علاقه‌ام باشگاه‌های زیادی را به چشم دیدم، اما بعداً به خاطر علاقه زیادم به تیم‌داری، یک تیم تأسیس کردم به نام سعادت.

پس از دریافت حکم مربی گری، در سال ١٣٤٠ پایه تیم محلی سعادت را گذاشتم. آقای گیلان‌پور سردبیر قبل از انقلاب کیهان ورزشی در این راه با چاپ اخبار این تیم، بسیار کمک حال ما بود. سالها تیم سعادت را داشتم، اما سرانجام منحل شد.

*** چرا منحل شد؟**

** چون مخارجش زیاد بود و من هم یار و یاوری نداشتم، ضمناً برخی از خناسان که به وجود این باشگاه حسد داشتند توی کار آن گذاشتند و مجبور شدم آن را منحل کنم. من برای برپایی و استواری آن، زحمات بسیاری را متحمل شدم .

*** الگوی شما در ورزش چه کسی بود؟**

** الگوی بنده در آن سال‌ها، کریم زندی قهرمان پرتاب‌های ایران بود. همچنین نجم‌الدین فارابی قهرمان دهگانه ایران .

*** دوومیدانی گذشته و حال را چگونه مقایسه می‌کنید؟**

** آن سال‌ها ـ ١٣٣٥ تا ١٣٥٧ ـ همه چیز در گرو عشق به ورزش بود، ولی امروزه شده پول، پول و فقط پول. فعلاً از عشق به ورزش خبری نیست. اگرچه الان چند مدال توسط دوندگان و پرتاب‌گران و یا پرش‌کنندگان به دست می‌آید، اما حاصل کار پایه‌ای نیست، حاصل چیز دیگری است!. باید هم با این پول‌ها و امکانات و اعتبارات، مدال کسب شود. آن موقع‌ها این چیزها نبود، اما قهرمانان معروفی چون باغبانباشی ـ انتظاری ـ غیاثی ـ شاهخوره ـ قائم‌مقامی ـ گلوردی و ... برای کشور مدال و افتخار کسب می کردند. بالاخره با این ولخرجی‌ها باید هم یکی، دو مدال کسب می‌شد، مگر نه!؟

*** مسوولان گذشته دوومیدانی را به یاد دارید؟ آنها چگونه کار می کردند؟**

** بله. بسیاری از آن‌ها را به یاد دارم. وقتی مرحوم حسین فکری و شاه‌حسینی، بعد از انقلاب مسوول ورزش شدند، از من خواستند تا آن‌ها را در دوومیدانی یاری دهم. بنده نیز آنچه در توان داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و با آنها همکاری کردم. با بسیاری از قدیمی‌ها نیز همکاری داشتم. آنها، انسانهای شریف و عاشق ورزش بودند، اما آه در بساط نداشتند. آنها علی رغم نداری مدال‌های بسیاری از آسیا برای کشور به ارمغان آوردند.

*** شما که اینقدر برای دوومیدانی زحمت کشیدید آیا از سوی فدراسیون کسی با شما در تماس بود یا مساعدتی صورت گرفت؟**

** بعد از اتمام فعالیت‌های من در دوومیدانی، فقط یک نفر چه از لحاظ قدمی و قلمی و کاری با من در تماس بود. او روزهایی که بنده به علت سکته مغزی در بیمارستان خاتم‌الانبیا بستری بودم، شب‌ها تا صبح مواظب من بود تا از تخت نیفتم، او واقعاً من را فراموش نکرد. این شخص کسی نبود جز «حسام صبوری» او هم مواظب من بود و هم مرا فراموش نکرده بود. در هر صورت، امیدوارم دوستانی که ادعای معرفت دارند، از حسام صبوری یاد بگیرند ضمناً دکتر جواد ملکی نیز با من تماس دارند.

ایشان قبلاً یک والیبالیست موفق بودند و حتی پیراهن ملی را بر تن داشتند. ایشان فوق تخصص جراحی پیوند قلب از آمریکا و کانادا است و مسوولیت معالجه ما را به عهده گرفت. آقایان تنها آموزگار و صالحپور مواظب من هستند.

سال ١٩٩٥ـ دهلی‌نو ـ تیم ملی دوومیدانی ایران اعزامی به مسابقات جایزه بزرگ هند. احد برنجی در لباس سرپرست تیم دیده می‌شود.

*** شما چند سال مسوولیت هیات دوومیدانی تهران را برعهده داشتید؟**

** روزی را به یاد دارم که استاد ایزدپناه به بیمارستان طرفه آمد و به من گفت: احد بیا و مسؤولیت دوومیدانی تهران را قبول کن. رفتم نزد آقای خطیب. او به من یادآور شد، بیا به ما کمک کن. گفتم: بودجه که ندارید. حتی هزینه اعزام تیم‌ها را هم ندارید، آخر من چه کار کنم؟

ایزدپناه گفت: تو موظف هستی، حرف مرا گوش کنی و گرنه ممکن است من بمیرم. بعداً هرکس باند خودش را بیاورد، ولی تو از همه کس استفاده می کنی. چون دلت برای دوومیدانی می‌سوزد. من سال‌ها مسوولیت هیات تهران را داشتم.

*** راستی از روح‌الله گلستانی جم، همکارتان چه خبر؟**

** او از سال ۱۳٤۹ در عرصه دو و میدانی است. روح‌الله شاگرد من بود و مدت ۳۷ سال است که همواره یار و یاور من است.

او جدیداً به سمت مربی دو و میدانی ناشنوایان کشور برگزیده شده و این برای ما افتخار است. او سالها برای ناشنوایان زحمت کشیده است.

*** آن زمانها چقدر دستمزد می‌گرفتید؟ آیا پیش قرارداد هم داشتید؟**

** اصلاً و ابداً! آن زمان اصلاً صحبت پول نبود. به ما پولی نمی‌دادند. ما حتی از جیبمان هم خرج می کردیم. در باشگاه‌های پولاد و تهران جوان و... نه پیش قراردادی داشتیم و نه حقوقی به ما می‌دادند. ما با بدبختی ورزش می کردیم. الان ورزشکاران «دو» هرکدام تا یک میلیون تومان حقوق می گیرند و در باشگاه‌ها قراردادهای کلان می بندند.

*** درد دو و میدانی ما چی است؟**

** دو و میدانی عاشق و دلسوز می‌خواهد. دو و میدانی، مادر ورزش‌ها خوانده شده و اصلی‌ترین ورزش است. اگر کسی دو و میدانی‌کار باشد، یقین بدانید، در بیشتر رشته‌های ورزشی پیشرفت می‌کند. امروزه پیشکسوتان، در دو و میدانی کشور نقشی ندارند. اگر هم پیشرفتی در دو و میدانی دیده می‌شود و یا تک مدالی کسب می‌شود، فقط مقطعی است! دو و میدانی باید از مدارس و آموزش و پرورش شروع شود و تا دانشگاه دنبال شود.

ورزش دو و میدانی کشورمان باید دنبال استعدادها باشد. اگر کادری قوی، مجرب و کارکرده و خاک خورده و استخوان ترکانده در فدراسیون مصدر کار شوند، یقین بدانید، دو و میدانی کشور قوام می گیرد.

*** شما چه نکات مثبتی از پیشکسوتان قدیمی‌تر خود یاد گرفته‌اید؟**

** پیشکسوتان ما، از همه نظر الگو بودند. آن‌ها چه به هنگام ورزش، چه به هنگام قهرمانی، مربی‌گری و بازنشستگی چنان رفتار می‌کردند که کسی بداخلاقی از آن‌ها به یاد ندارد. پیشکسوتان آئینه راه آینده قهرمانان و جوانان هستند. ما از آنها اخلاق، حسن‌نیت و وجدان و... را یاد گرفتیم.

خاطره‌ای از احد برنجی

سال ٦٥ فدراسیون دو و

مراسم بزرگداشت استاد احمد ایزدپناه است. احد برنجی و احمد تفرشی در عکس دیده می‌شوند.

میدانی، مسابقات سالنی برگزار می‌کرد، به همین خاطر از مرحوم حسین فکری دعوت کرد تا در سالن شهید کشوری حضور یابد و جوایز قهرمانان را توزیع کند. او آمد و همراه او اکبر مالکی دروازه‌بان سابق تیم ملی، عقاب و تهران جوان هم بود. آن روز او مرا دید و گفت: «احد برنجی، هنوز برای دو و میدانی زحمت می کشی؟ این دو و میدانی چه به تو داده که اینقدر برای آن زحمت می کشی؟ چرا از مرحوم احمد ایزدپناه استفاده نمی کنید؟ او استاد است. هر چند شما برای پول کار نمی کنید، این حرف‌های مرحوم فکری برای ما نعمت بود. وجود خودش نیز نعمت بود. اما حالا کم کم فوتبالیست‌های درجه سه و چهار کشورمان ادعای پول می کنند! حتی اگر جایی برای توزیع مدال می‌روند، توقع دارند پول بارانشان کنند!!

نسخه احد برنجی برای دو و میدانی کشور

برای بهبود وضع دو و میدانی کشور باید فکرهای اصولی شود. وقتی برنامه نیست، خُب مشخص است که دو و میدانی ـ مادر ورزش‌ها ـ بیراهه می‌رود. مسوولان کنونی دو و میدانی این کاره‌اند و کار بلد، اما نمی‌دانند چه‌کار کنند. گویی برخی کارها به آن‌ها دیکته می‌شود، یعنی تصمیم گیری جایی دیگر انجام می‌شود.

دو و میدانی یک مکتب انسانی است، افرادی باید مصدر این کار باشند که دوومیدانی را بشناسند و برای رشد آن تلاش کنند.

آموزش و پرورش باید موظف شود که نوجوانان و جوانان در مدارس و ورزشگاه‌ها به دو و میدانی بپردازند. باید در هر ماده دو و میدانی ۲۰ نفر همسان داشته باشیم که در نتیجه رقابت آن‌ها، قهرمانان خوب رشد کنند. اگر نباشد، فاتحه دو و میدانی را باید خواند. نباید به مدال‌های تک نفره دیسک، وزنه و ... قناعت کنیم، باید برای سربلندی دو و میدانی ایران در جهان بکوشیم.

سال ۱۳۴۱ ـ تیم دو و میدانی دبیرستان ابومسلم: به ترتیب پور وحیدی، احد برنجی، معدنی، کاشانی، داهی، همایون‌پور، مرتضی عزیزی، توسلی و اصغر شمس در عکس دیده می‌شوند.

مسوولین محترم دیدن...

بقیه از صفحه ۱۱

و یک نقره کشوری را به دست آورده است.

رحیم گل محمدی عضو دیگر این تیم است که تنها نوزده سال دارد.

شعارش در زندگی این است : طوری زندگی کن که الگوی دیگران باشی .!

حالا نوبت به **محمدرضا جمالی** رسیده است ، که حدودا سه سالی می شود در این رشته فعالیت می کند. نابینایی را معلولیت نمی داند و همین روحیه باعث شده است که تابحال سه نقره تیمی و یک نقره انفرادی را کسب کند .

قهرمانی در سطح جهان از آرزوهای اوست . آرزویی که اگر سنگ و کلوخ های فقدان امکانات را از سر راه آن بردارند چندان دور از دست رس نخواهد بود.

فواد خنافری نوزده ساله نفر بعدی است . با ترس و اضطراب میانه ای ندارد . این خصوصیت از صحبت کردنش نیز پیداست .

عاشق پیشرفت است و در همین دو سال و دو ماهی که به این ورزش روی آورده است توانسته یک نقره کشوری را کسب کند . بین غذاها، ماکارونی را از همه بیشتر دوست دارد و در تنهایی هایش با جملات مثبت روحیه اش را بالا می برد.

میلاد هویزاوی پسر هجده ساله ای است که عاشق تاریخ است . چهار سال است که به این ورزش روی آورده است اما با یک انگیزه قوی :

●●خوب به خاطر ندارم چند سالم بود اما هنوز در دوران ابتدایی تحصیل می کردم که به همراه یکی از اقوام برای ثبت نام به باشگاه ژیمناستیک رفتم ، اما مسوولان به دلیل نابینا بودن عذر من را خواستند . همان روز بود که من تصمیم گرفتم در رشته ای فعالیت کنم که فاصله ای با بینایان نداشته باشد تا توانایی هایم را ثابت کنم .

سعید سعادتی شانزده ساله آخرین نفر و کوچکترین عضو تیم است . نوبت به او که می رسد ، نوار تمام می شود و کندنویسی من حوصله همه را سر می برد . او اهل کرج است ، با وجود سن و سال کمش طلای مسابقات کشوری سال ۸۵ را کسب کرده است و می خواهد این ورزش را تا قهرمانی جهانی و مربی گری ادامه دهد . قرمه سبزی را بیشتر از همه غذاها دوست دارد و به موسیقی های شاد علاقه مند است .

تعدادی از اعضای تیم بعد از مسابقات کشوری (شیراز) به شهرستان های خود رفته اند و من از مصاحبه با آنها محروم می شوم .

دوست دارم تمام روز را کنارشان بنشینم و تمرین خواستن و توانستن را تماشا کنم . اغراق نکرده ام اگر بگویم حتی لحن صحبت کردنشان در انسان انگیزه ایجاد می کند

باید قبل از آنکه دیر شود قدمی برداشت . اما

حرف های ما هنوز ناتمام /تانگاه می کنی وقت رفتن است / باز هم همان حکایت همیشگی / پیش از آنکه باخبر شوی /لحظه عزیمت تو ناگزیر می شود /ای دریغ و حسرت همیشگی /ناگهان چه زود دیر می شود.

ایمان، چون جرعه سردی است که مسافر تشنه، جگر خود را به آن فرو می نشاند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بسم‌ا...

می‌دهد عشق به شمشیر صلا بسم‌ا...
تازه کن جانی ازین آب بقا بسم‌ا...
ای که موقوف رفیقان موافق بودی
می‌رود بوی گل و باد صبا بسم‌ا...
گر سر صحبت یاران موافق داری
منم و فکر و خیال تو بیا بسم‌ا...
وعده جلوه به فردای قیامت دادی
شد قیامت، قد رعنا بنما، بسم‌ا...
همچو منصور اگر فکر کناری داری
دار آغوش گشاده است، در آ بسم‌ا...
باز کرده است در مخزن گوهر صائب
می‌خری گر گهر بیش بها، بسم‌ا...

صائب

نمونه شعر نو

سوگند

به تماشا سوگند
و به آغاز کلام
و به پرواز کبوتر از ذهن
واژه‌ای در قفس است

O

حرفهایم مثل یک تکه چمن، روشن بود
من به آنان گفتم:
آفتابی لب درگاه شماست
که اگر در بگشایید
به رفتار شما می‌تابد
و به آنان گفتم:
سنگ آرایش کوهستان نیست
همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ
در کف دست زمین، گوهر ناپیدایی‌ست
که رسولان همه از تابش آن خیره شدند
پی گوهر باشید
لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید
و من آنان را
به صدای قدم پیک بشارت دادم
و به نزدیکی روز و به افزایش رنگ
به طنین گل سرخ
پشت پرچین سخنهای درشت
و به آنان گفتم
هر که در حافظه چوب ببیند باغی
صورتش در وزش بیشه شور ابدی
خواهد ماند
هر که با مرغ هوا دوست شود
خوابش آرام‌ترین خواب جهان
خواهد بود...

سهراب سپهری

دو غزل از هادی خورشاهیان

پرنده

پرنده وسعت پرواز را ندیده گرفت
و متن روشن آواز را ندیده گرفت
کتاب شرقی خورشید را به پایان برد
شروع فرصت آغاز را ندیده گرفت
ندید معجزه چشمهای شرقی را
چگونه این همه اعجاز را ندیده گرفت؟
فقط به شدت درهای بسته اندیشید
وسیع پنجره باز را ندیده گرفت
پرنده‌ای که از آن سوی قله‌های رفیع
رسید و دشت خطرساز را ندیده گرفت
نشست روی درختی کهن، اساطیری
حدود جرأت ابراز را ندیده گرفت
کتاب شرقی چشم تو را خلاصه نکرد
چه خوب صنعت ایجاز را ندیده گرفت

گم کرد

به شب رسید و مسیر نگاه را گم کرد
در ابتدای سفر، راه و چاه را گم کرد
همان پلنگ که تا منتهای قله رسید
ولی محاق شد و قرص ماه را گم کرد
همان کسی که به سیب و به سجده اندیشید
و فرق بین ثواب و گناه را گم کرد
همان مسافر اندیشه‌های دور از دست
که خسته بود، ولی تکیه‌گاه را گم کرد
کسی که جانب چشم پرنده را فهمید
و خط سیر شگرف نگاه را گم کرد
به اشتباه شگرف همیشگی تن داد
ولی چه شد که همان اشتباه را گم کرد
من آن مسافر تنها که ابتدای سفر
هنوز راه نیفتاده راه را گم کرد

دو شعر کوتاه از عبدالرحیم سعیدی‌راد

۱)

از دعای گیاه
تا اجابت ماه
راهی نیست
دل را بیاورید

۲)

غزل
غزلی‌ست رها
در کوچه باغ دلم
که گاه و بی گاه
چشمان صیادم را
وسوسه می کند

غربت تنهایی

چون یوسفی که بود به چاه وطن غریب
یک آسمان ستاره در افلاک تن غریب
دیدم ز پشت پنجره چشم انتظار
ما مانده‌ایم در سخن خویشتن غریب
رفتم به باغ شعر که تازه کنم دلی
دیدم غزل نشسته در آغوش من غریب
دستم نمی‌رسد که تو را باخبر کنم
شهری غریب بود و دلی در کفن غریب
شیرین نشسته بود به تخت غزل، ولی
در بیستون شعر من و کوهکن غریب
آمد بهار دختر گل رقص می کند
اما دریغ، باغ غریب و چمن غریب
دیگر مجال گریه در آن شب نیافتم
بودم، ولی به دیده فرزند و زن غریب
از بس که ریخت بر سرم آوار سرنوشت
آمد به چشم حوصله پیر سخن غریب

محمد مجد - تهران

چند شعر کوتاه از مجید اکبرزاده

۱)

سطری از کلاغ
روی سیمها نشسته بود
این حروف ساده سیاه را
سنگ پاک کرد

۲)

صبح بود
تا نفس زدم
شب رسید
با دوباره‌های ناگهان
روی مشقهای عاشقانه‌ام
با شهاب
خط رد کشید

۳)

قلم شمشیر بود
گفتیم تا در دفترچه‌های شعر خاک شود
اگر که روی شب نکشیم

غزل عشق

در ازدحام بی کسی گم می‌شود عشق
بازیچه دلهای مردم می‌شود عشق
در گیرودار این هبوط آباد هر روز
قربانی یک خوشه گندم می‌شود عشق
مثل گدایی می‌نشیند بر سر راه
محتاج یک سکه ترحم می‌شود عشق
یک روز اقیانوس بود، امروز برکه‌ست
با هر نسیمی پرتلاطم می‌شود عشق
یک روز "می‌بارید بر صحرا" و امروز
قبل از نزول از آسمان گم می‌شود عشق
یک روز بکر و دست اول بود و کم کم
کالای جلف و دست چندم می‌شود عشق
یک روز در آیینه گل می‌کرد و امروز
زنگاری رنگ تو هم می‌شود عشق
یک روز مجنون و رها می‌گشت و امروز
زنجیری سوءتفاهم می‌شود عشق
باری برای بار سوم می‌نویسم:
گم می‌شود گم می‌شود گم می‌شود عشق...

حسین عبدی-گرگان

سه دوبیتی از حبیبا... بخشوده - ایلام

۱)

نه صیقل می‌زنم این واژه‌ها را
نه قیچی بال الفاظ رها را
برای آنکه با باران برویم
به شعرم می‌کشم پای خدا را

۲)

من این سوی و تو آن سو مانده در گل
کی آخر می‌رسد بارم به منزل؟
نه طوفان می‌برد رختش ز دریا
نه دریا می‌کشد پایش ز ساحل

۳)

نه سنگم تا قیامت بد بمانم
نه بارانم که پشت سد بمانم
نمی‌دانم چه هستم هرچه هستم
دلم اینجا نمی‌خواهد بمانم

جوانه های ادبی

*** میترا فولادوند - ؟**

چرا اینقدر تلخ و سیاه می‌سرایید؟
شمعدانهای سربی
قلبهای سنگی
لحظه‌های برباد رفته
دقایق فناشده...

*** راضیه جاودانی مقدم - چناران**

شعر "مهرورزی" در بعضی ابیات خوب و روان بود:

پس از مدح خدای بامحبت
همی گویم کلام از مهر و رحمت
همانا مهرورزی اصل دین است
پیام اولین و آخرین است

و بعضی ابیات آن سست است:

خداوندا نظر فرمای بر ما
که گردیم باصفایت عالم آرا

ضمن اینکه حرف "م" در کلمه "گردیم" خارج از وزن است. توجه داشته باشید که "را" و "همراه" و همچنین "مهرورزی" و "عشق‌ورزی" با یکدیگر قافیه نمی‌شوند.

*** صبا مهربانی‌فر - کرمانشاه**

شما راه دور و درازی تا رسیدن به مرز شعر پیش‌رو دارید. شعر قدما را به دقت بخوانید و سعی کنید بر وزن و قافیه مسلط شوید. این سطرها فقط نشان ذوق و شوق شما برای شعر گفتن است، نه چیز دیگر:

برگریزان است
فصل خزان است
برگهای زرد و نارنجی
روی زمین ریخته است
صدای خش خش برگها
فضا را پر کرده است
صدای ما درمی‌آید
می گوید هوا سرد است

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

فریده آرمان، امیدیه - مجتبی بیگی، شهرری - محمد ثابتی، رشت - زیبا سلامتیان، تهران - کورش عباسی، مسجدسلیمان - بهاره نعمتی، کرج.

دو رباعی از سیدهادی معصومی - قم

تقصیر

ای کاش که تقصیر نمی‌کرد دلم
ای کاش که تکفیر نمی‌کرد دلم
یاران همگی یار صداقت گشتند
ای کاش که تزویر نمی‌کرد دلم

ای کاش

ای کاش که همچون مور بودم همه عمر
در غیبت و بی حضور بودم همه عمر
تا آنکه رقیب را نبینم هرگز
ای کاش چو بوف کور بودم همه عمر

به چشم من

شکوه ساده گلهای دنیایی به چشم من
به زیبایی نداری هیچ همتایی به چشم من
برای این شب ظلمانی و تلخ پریشانی
تو آن خورشید گرمابخش فردایی به چشم من
تو می گفتی که صاف و ساده و بی‌ادعا هستی
قبول، اما شبیه یک معمایی به چشم من
دل من چیست بی‌تو؟ جویباری خشک و بی‌حاصل
تو اما بی‌کرانی، اوج دریایی به چشم من
نگاه تو زلال و پاکتر از چشمه‌ساران است
تو آن آیینه روح اهورایی به چشم من
همه چشم امید من به عشق توست باور کن
تو سرفصل تمام آرزوهایی به چشم من

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

فاصله

هر روز که می‌گذرد
یک قدم از آینه فاصله می‌گیرم
هزار قدم از شما
و شب که می‌آید
مانده‌ام
سر بر کدام بالش بگذارم

منوچهر آتشک - رشت

اگر بشر، معشوق خوبی بود، صوفی به دنبال خدا نمی‌رفت
م - حجازی

گزارش ویژه

بازگشایی پرونده یک ماجرای
واقعی عجیب قرن بیستم

تلاشی که نتیجه طلایی داد

ایراندخت صباغی خسروی

یکی از بزرگترین کشفهای باستان‌شناسی سده اخیر، کشف مقبره «توت آن خامن» توسط «هاوارد کارتر» و «سر لرد کارناروون» و تیم همراه آنها بود. هیچکس باور نمی‌کرد که در منطقه اهرام گنجینه‌ای با این عظمت نهفته باشد. اما هاوارد کارتر با اراده‌ای آهنین و خستگی‌ناپذیر خود به جهانیان نشان داد، تمدن فراعنه برای تمام تاریخ معما دارد.

«جرج هربرت» پنجمین کنت خانواده «کارناروون» طی یک سرمایه گذاری ۲۵ هزار پوندی (معادل یک میلیون دلار فعلی) که ظرف ۶ سال در اختیار باستان‌شناسی به نام «هاوارد کارتر» قرار داده بود، به جز یک کوزه کوچک مرمر سفید چیز دیگری در «دره شاهان» واقع در مصر نیافته بود. این اشراف‌زاده ناراضی به این نتیجه رسیده بود که می‌بایست رویای یافتن گور گمشده «توت آن خامن» را کنار بگذارد. او مانند قماربازی که پس از باختهای متوالی از پشت میز برمی‌خیزد، قصد داشت از ماجراجویی بیشتر دست بکشد. چاره‌ای نبود و باید از خیر جستجو می‌گذشت.

اما «هاوارد کارتر» مصمم بود به کار خود ادامه دهد. این باستان‌شناس کوتاه قد و چهارشانه، با بینی پهن و بزرگ و سبیل آمرانه‌ای که چهره‌ای خشن به او بخشیده بود، با شکست کامل آرزوی دیرینه‌اش مواجه بود. از این رو شجاعانه اعلام کرد که کار را با هزینه خودش ادامه خواهد داد. باتوجه به وضعیت مالی «هاوارد» که نشان‌دهنده توخالی بودن عهد وسوگند وی بود، «لرد کارناروون» تحت تأثیر عزم جزم دوست خود، با اکراه موافقت کرد که فقط یک سال دیگر هزینه کاوش را تقبل خواهد کرد. «هاوارد» در اعتقاد خود به این مسأله که مقبره محل دفن «توت آن خامن» در دره شاهان دست نخورده می‌باشد عملاً تنها بود.

در سال ۱۹۲۲ پافشاری او در جستجوهایش، سبب ریشخند و استهزاء برخی همکارانش گردیده. علاقه او به این گور ۱۵ سال پیش در سال ۱۹۰۷ برانگیخته شد و این زمانی بود که یک حقوقدان ثروتمند آمریکایی به نام «تئودور دیویس» که در زمان بازنشستگی خویش به باستان‌شناسی روی آورده، به حفره کوچکی برخورده بود که قطعاتی از مصنوعات، حلقه‌های گل و خرده‌نان و کوزه‌های شراب در آن موجود بود که به برخی از آن اشیاء مهر سلطنتی «توت آن خامن» زده شده بود. همانگونه که بررسی‌های بعدی نشان داد، این اشیای عتیقه درواقع پس مانده‌هایی از یک مراسم خاک‌سپاری در زمان آن فرعون بوده‌اند. اما «دیویس» ادعا داشت که محل گور را شناسایی کرده است. ولی «هاوارد» این ادعا را رد می‌کرد.

کشف مهرهای «توت آن خامن» هاوارد را به این فکر انداخت که آرامگاه این فرعون جوان در محدوده مثلثی دو نیم هکتاری که محل حفاری «دیویس» بود، قرار دارد. یعنی همان محدوده دربرگیرنده گورهای سه فرعون دیگر به نامهای «رامسس دوم»، «مزپنتاه» و «رامسس ششم». تصمیم او به حفاری در این محدوده نشان دهنده عزم و لجاجت و یکدنگی او بود.

صبح روز ۴ نوامبر سال ۱۹۲۲ همزمان با آخرین روز مهلت تعیین شده برای «هاوارد» بود حفاری در جایی که توده سنگهای مربوط به گور «رامسس ششم» بر رویهم انباشته شده در سکوت عجیبی ادامه داشت که ناگهان کارگران پله‌ای را در پایین یک سنگ تراشیده شده، کشف کردند. همه دست از کار کشیدند و منتظر هاوارد شدند تا فرمان او را بشنوند. این باستان‌شناس دستور داد که به فوریت کار حفاری ادامه یابد و خود با هیجان به تماشای پدیدار شدن پلکانی که به پایین می‌رفت ایستاد. شانزده پله به یک گذرگاه زیرزمینی حفاری شده در درون تخته‌سنگها راه می‌برد که مملو از قلوه‌سنگ بود. این گذرگاه ۲۷ فوت طول داشت وپاکسازی آن چندین روز طول کشید. هنگامی که دهلیز تمیز شد، هاوارد خود را در برابر دری یافت که توسط تخته سنگهای بزرگ مسدود شده و بر روی آن مهر و نشان گور سلطنتی مربوط به «دره شاهان» وجود داشت. او با قلب تپنده متوجه شد که در مزبور در ایام باستان گشوده شده و مجدداً مهر و موم شده است. وی بعدها نوشت:

«شک و تردیدهای ناشی از ناکامیهای گذشته بدنم را به لرزه درآورد آیا این یک گور سلطنتی بود؟ آیا بالاخره گور «توت آن خامن» را کشف کرده بودم؟ آیا این گور هم توسط غارتگران عهد باستان از محتویات خود خالی شده بود؟»

هاوارد برای پاسخ به سؤالات خود می‌بایست دو هفته دیگر صبر می‌کرد تا حامی مالی او یعنی «لرد کارناروون» که در انگلستان به سر می‌برد به وی بپیوندد. در هر صورت او دستور داد تا مجدداً دهلیز و پلکان را از سنگ پر کرده و بر روی آن تخته‌سنگهایی قرار دهند تا مبادا دزدان، این دو مرد را از آرزوی

اولین نشانه از مقبره

پله‌های ورودی مقبره

دهلیزی که به در اتاق اول می رسید البته دیوار ورودی مهر و موم شده بعدها برای استفاده از ابزار خراب شد

آیا پشت این در خبری بود؟

ظروف طلایی و کوزه های عطر حکایت از آن داشت که در این مکان می بایست فرد مهمی مدفون شده باشد

یافتن تخت سلطنتی حجاری شده ای از طلا هاوارد را به فکر اینکه حتماً می تواند فرعون را در گوشه ای از اتاق پیدا کند، انداخت

دیرینه‌شان که همانا گشودن در به دست خودشان بود، محروم سازند.

«دره شاهان» دهها سال بود که مورد توجه باستان‌شناسان قرار داشت. اگرچه این منطقه بسیار گرم و خشک و خالی از هر موجود زنده‌ای بود اما به خاطر تاریخچه پر از بیم و ترس آن اذهان را به خود مجذوب می ساخت. در این مکان متروک در میان تپه‌های سنگی آن سوی «تیس»، ۲۸ فرعون قدرتمند در گورهای عمیقی خفته بودند که هم جنبه خانه و هم جنبه قبر را برای آنها داشت. زیرا این گورها مملو از تجملات و لذتهای زندگی بود. این محلهای دفن جایگاه سحر و جلال خیره کننده‌ای بودند. در طی ۴۲۰ سالی که این دره به نام آرامگاه شاهان ملقب شده، جمعی متشکل از کارگران و هنرمندان فعال مشغول حجاری و تزیین گورهای سلطنتی بودند و به دنبال خود اسناد و مدارک باورنکردنی از نقاط ضعف و قوت خود برجای گذاشتند که این دره را نه فقط برای مردگان بلکه برای زندگان نیز قابل توجه می ساخت.

با ورود «لرد کارناروون» و دخترش «لیدی اولین» و دوستانشان «آرتور کلندر»، هاوارد دستور داد تا گذرگاه را پاکسازی کنند و سپس در بعدازظهر ۲۶ نوامبر، اسکنه خود را به دست گرفت و در حالی که دوستانش به او خیره شده بودند، در تاریکی گذرگاه به ایجاد حفره‌ای در فوقانی ترین قسمت بلوکهایی که بر سر راه قرار داشت، پرداخت.

هاوارد می گوید: «**با دستانی لرزان شکاف باریکی در گوشه فوقانی سمت چپ ایجاد کردم. شمعی را داخل حفره بردم و به تماشای درون اتاق پرداختم. وقتی چشمانم به تاریکی عادت کرد به تدریج قادر شدم محتویات اتاق را ببینم. حیوانات عجیب و غریب، مجسمه‌های طلا که درخشش آنها همه جا را دربرداشت بود. برای لحظه‌ای که برای دیگران بی‌نهایت طول کشید از حیرت و تعجب گنگ شدم. لرد کارنارون با اضطراب از من پرسید؛ چیزی می‌بینی؟ و من تنها کلماتی را که توانستم بر زبان بیاورم اینها بود، بله چیزهای خیلی عالی!!**»

هاوارد خود را عقب کشید و سوراخ را بزرگتر کرد تا همگی بتوانند آن صحنه را تماشا کنند. پیش روی آنها یک ردیف از اشیای سلطنتی درخشنده و باورنکردنی وجود داشت که به مدت بیش از ۳۰۰۰ سال دست نخورده باقی مانده و از کف زمین تا سقف آن اتاق کوچک را پر کرده بود. هاوارد در خاطرات خود نوشته است:

«پس از مدتی از تماشای اشیای درون اولین اتاق مقبره به دقت گذرگاه را مهر و موم کردیم تا طبق قرار قبلی و در تاریخ دیگری با حضور مقامات مصری رسماً آن را بازگشایی کنیم.»

اما مدرکی که بعداً به دست آمد نشان داد که تیم هاوارد برخلاف قرارهای قبلی با بنگاه اشیاء عتیقه مصر آن شب را داخل مقبره گذرانده و مسرور از کشف خود به شادمانی و سرور پرداختند. همزمان با آشکار شدن رازهای ۳۲۴۵ ساله آن اتاقها توسط هاوارد، توجه او معطوف سه نیمکت شد که یک سوی اتاق کوچک را به خود اختصاص داده بودند. نیمکتهایی که قسمت عمده آن از طلا بودند و اشکال حیوانات هیولا مانند بر رویشان حجاری شده بود، او می نویسد:

«این حیوانات غریب که سرهایشان باعث می شد تا سایه‌های عجیبی را بر روی دیوار پشت سر ما بیندازند، موجب ترس و وحشت می شدند.»

بر روی این نیمکتها گنجینه‌هایی قرار داشت، گلدانهایی از مرمر سفید، صندوقهای حجاری شده، کوزه‌های عطر، میزهای بازی ساخته شده از عاج و آبنوس و یک تخت سلطنتی بسیار زیبای حجاری شده. هاوارد به هر سو نگاه می کرد اشیای گرانبهایی را مشاهده می کرد که بدونِ هیچگونه دقتی جابجا شده بودند. این کار احتمالاً از سوی سارقانی صورت گرفته بود که اندک زمانی پس از دفن «توت آن خامن» وارد آنجا شده بودند. در گوشه‌ای از اولین اتاق مقبره، ارابه‌های جنگی وجود داشت که اجزای آن از هم جدا شده بود. چهارچوبهای چوبی این ارابه‌ها از طلا بود و با سنگهای قیمتی تزئین شده بود. در زیر یکی از نیمکتها، هاوارد حفره کوچکی را مشاهده کرد که حکایت از دزدیهای همان زمان می کرد. او با جدیت همه جا را وجب به وجب می گشت اما اثری از مقبره فرعون نمی یافت. آیا این حفره او را به مقبره فرعون می رساند؟

دنباله مطلب در شماره آینده

افراد بسیاری لحظه شماری می کردند تا از پایین پله ها خبری برسد

اولین اتاقی که کاشفان دیدند

وسایل ارابه در اولین اتاق

راستی، یگانه سکه‌ای است که همه جا قیمت دارد

●مثل چینی

امیر پرندک

ضرورت راه‌اندازی پژوهشکده باستان‌شناسی در رامهرمز

مدیر اداره میراث فرهنگی و گردشگری رامهرمز از کشف مقداری سکه تاریخی و باستانی در این شهرستان خبر داد.

فردین بیگدلی در گفتگو با خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی اعلام کرد: دوازده سکه تاریخی و باستانی به صورت اتفاقی در یکی از مناطق رامهرمز توسط یکی از اهالی محل کشف شد. این شخص، سکه‌ها را به صورت داوطلبانه به اداره میراث فرهنگی رامهرمز تحویل داده است.

وی افزود: یکی از سکه‌ها مفرغی و متعلق به دوره ایلیمایید و احتمالاً متعلق به حاکم محل به نام کامناسکیر با تصویر تمام رخ حاکم با نشانه‌های ماه و ستاره و لنگر است.

بیگدلی اظهار داشت: ۹ قطعه از سکه‌ها از جنس آلیاژ مسی متعلق به دوره قاجار با ضرب چکشی، دارای نوشته در یک رو و نقوش هندسی و گیاهی در سمت دیگرند.

وی ادامه داد: یک قطعه از این سکه‌ها به صورت چهارگوش است و یک سکه دیگر نیز برنجی با نوشته فلوس روی سکه و دارای ضخامت نیم سانتی‌متری و قطر یک سانتی‌متر است. همچنین سکه دیگر از جنس مس و با نوشته ممالک محروسه ایران و نقوش شیر و خورشید در پشت سکه است که به دوره قاجار تعلق دارد.

مدیر اداره میراث فرهنگی و گردشگری رامهرمز بیان کرد: در این منطقه به لحاظ تنوع، از دوره‌های مختلف اثر داریم، ولی به لحاظ امنیتی نام منطقه اعلام نمی‌شود.

وی افزود: رایزنی‌هایی را با سازمان انجام خواهیم داد، تا حق‌الکشفی به فردی که این گنجینه را پیدا کرده و به صورت داوطلبانه به اداره میراث رامهرمز تحویل نموده، داده شود و سعی می کنیم با تقدیر شایسته از او زمینه همکاری بیشتر مردم را با میراث فرهنگی فراهم کنیم.

بیگدلی تاکید کرد: در جای جای رامهرمز آثار تاریخی و باستانی زیادی وجود دارند و نیاز به راه‌اندازی پژوهشکده باستان‌شناسی در این منطقه به شدت احساس می‌شود. با توجه به پیشنهاد تاسیس پژوهشکده باستان‌شناسی شرق خوزستان در عمارت صمیمی، امیدواریم هرچه سریع‌تر این پژوهشکده راه‌اندازی شود.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

تلفن همراه بی‌فایده

خطوط دائمی و اعتباری تلفن همراه ایرانسل در رشت، آنتن‌دهی مناسبی ندارند. حتی پیام‌های کوتاه را نیز ارسال نمی‌کنند.

با توجه به تبلیغات گسترده شرکت ایرانسل که موجب رغبت مردم به خرید این خطوط تلفن همراه شده، خوب است این شرکت در خدمات‌دهی، بخصوص پوشش دادن مناطق و تقویت آنتن‌دهی، اقدام لازم را به عمل آورد.

جالب اینکه مدتی است، کارت شارژ ایرانسل در شهر رشت نایاب شده است.

آرمان عابد- خبرنگار اطلاعات هفتگی

غازیان مرغداری بزرگ

غازیان بندر انزلی مثل یک مرغداری بزرگ است. آنقدر مرغ و خروس و مرغابی و غاز در معابر آن می‌لولند که نهایت ندارد.

وجود ماکیان، موجب آزار همسایه‌ها بوده و از جهات بهداشتی هم مشکلاتی در پی دارد. با اداره بهداشت غازیان در این باره تماس گرفته‌ایم می گویند، به ما مربوط نیست!

خوب است یکی بگوید، این وضعیت را چه کسی باید ساماندهی کند و مسوولیت بهداشتی و کنترل آن به عهده کدام اداره و سازمان است؟

هادی درخشان خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوچه‌ها و خیابان‌های بد کرمانشاه

وضعیت آسفالت کوچه‌ها و خیابان‌های کرمانشاه بسیار اسف‌بار است. پیاده‌روها نیز وضع مناسبی ندارند و موزاییک‌ها شکسته و از زمین کنده شده‌اند.

وقتی اداره‌های آب و فاضلاب، گاز، مخابرات و سایرین به کندن پیاده‌روها و خیابان مبادرت می کنند، مدتها طول می کشد تا چاله‌های کنده شده را پر کنند.

بیشتر سرعت‌گیرهای شهر نیز استاندارد نبوده، حتی از علائم هشداردهنده برخوردار نیستند، به همین خاطر رانندگان، ناگهان به سرعت‌گیرها رسیده، و غافلگیر می‌شوند، که این خود باعث خسارت به خودرو و موجب تصادف می‌شود. خوب است مسوولان شهری کرمانشاه به این امور توجه بیشتری داشته باشند.

صهبا مهربانی

برای حفظ جنگل، گاز بدهید!

دهستان تمران با جمعیتی بالای ۲۵ هزار نفر در شمال شرق شهرستان کلاله استان گلستان واقع شده است.

این دهستان با توجه به جمعیت زیاد و تولیدات کشاورزی فراوان مثل گندم و کلزا و هندوانه و غیره، فاقد امکانات در خور مردم دهستان مذکور و فاقد آسفالت خیابان است. این مشکل هنگام بارندگی تبدیل به معضل بزرگی برای مردم می‌شود. همچنین وجود مقبره حضرت خال‌نبی(ع) در ۴۰ کیلومتری دهستان، فاقد راه آسفالته است و زائران با مشکلات فراوانی به زیارت می‌روند.

با توجه به مجاورت دهستان در کنار جنگل به علت کمبود منابع سوختی از درختان جنگل استفاده می‌شود. اگر در مورد گازکشی دهستان، اقدام عاجلی صورت گیرد، موجب حفظ منابع جنگلی منطقه خواهد شد.

معصومه عاشوری

گرانی کاذب

هر روز که می گذرد، گرانی بیشتر خود را به رخ مردم می کشد، چرا که درآمد حقوق‌بگیران، کم و قدرت خرید آن‌ها پایین است.

بسیاری مواقع، هموطنانی که به قصد خرید به مراکز مورد نیاز مراجعه می کنند، هنگامی که از قیمت‌ها مطلع می‌شوند، به ناچار از خرید کالای مربوطه منصرف می‌شوند. چرا باید در کشوری که خود صادرکننده میوه، برنج مرغوب و مهم‌تر از همه نفت به سایر کشورها است، مردم در حسرت خرید بسیاری از اقلام ضروری و مورد نیاز بمانند؟ چرا هیچ اقدام مؤثری برای پایین آوردن نرخ‌ها و توجه به معیشت مردم صورت نگرفته است؟ مردم تا چه زمانی باید این همه سختی و گرانی را تحمل کنند؟

افروز قاسمی

پول زور

یکی از هزینه‌هایی که مردم به زور می‌پردازند، هزینهٔ سرویس دانشگاه آزاد است.

اگر منزلتان دیوار به دیوار دانشگاه باشد و مایل باشید پیاده بروید، باز هم باید پول زور سرویس بدهید. چرا؟!

حسن ـ م ـ از بردسیر

لزوم رسیدگی به عرضه گوشت‌های ارزان قیمت

گوشت چرخ کرده اعلا کیلویی ۲۵۰۰ تومان! البته این که این گوشت‌ها از چه نوع و با چه مجوزی وارد بازار می‌شوند، همگان از آن بی‌خبرند! اگر باور ندارید، می‌توانید سری به خیابان شهید مترجایی واقع در میدان امام حسین(ع) تهران بزنید و هرچقدر که از این گوشت‌ها می‌خواهید خرید کنید!

البته اینکه چرا تاکنون مسوولان سازمان دامپزشکی کشور و دانشگاه‌های پزشکی ایران به این موضوع رسیدگی نکرده‌اند، هم جای تعجب دارد و هم سئوال برانگیز است!

امیدواریم هرچه سریع‌تر مسئوولان مربوطه اقدامات مفیدی انجام دهند، چرا که از قدیم گفته‌اند، هیچ ارزانی بی‌حکمت و هیچ گرانی بی‌علت نیست!

علی اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

درحالی که به سوی آمبولانس حمل می‌شد سر خود را به علامت نفی تکان داد و گفت: «نگران نباش... او هم حقیقت را خواهد دید.»

در این میان سرپرست یک گروه از ماموران آتش‌نشان که از ظهر هنگام شاهد فعالیت‌های جان شریدان بود، درحالی که عرق روی صورت خود را خشک می‌کرد روی به جان کرد و گفت: «دنیا اگر چند آدم مثل تو را داشته باشد دیگر غمی ندارد.» اما جان خیال نداشت تا وقت خود را با حرف زدن تلف کند و دوباره به حرکت درآمد تا عازم آوارها شود که دستی محکم روی شانه او، جان را متوقف کرد. آنگاه جان رئیس پلیس نیویورک را که قبلاً تصویر او را در روزنامه‌ها و در تلویزیون مشاهده کرده بود، تشخیص داد. رئیس پلیس به او گفت: «پسرم تا حالا جان ۱۵۰ نفر را نجات داده‌ای، دیگر بس است چرا که آنقدر خسته به نظر می‌رسی که ممکن است جان خودت و دیگران را به خطر اندازی. به خانه‌ات برگرد و استراحت کن. اجر خداوند بر تو باد.» جان با تاثر از آن جمع جدا شده و به سوی منزل حرکت کرد. غم عجیبی دل او را فرا گرفته بود. پس از آن همه اتفاق او باید تنهای تنها در خانه می‌نشست و به سرنوشت خود فکر می‌کرد. او در این فکر بود که تا چه اندازه به حضور همسر و فرزندش در این لحظات نیاز داشت. جان غرق در چنین افکاری بود که به منزل رسید. او با بی‌حوصلگی با کلید خود درب خانه را باز کرد و ناگهان با صدای فریاد و هلهله عده‌ای که در آپارتمان کوچک او گرد آمده بودند مواجه شد. اولین نفر، آنی دختر کوچکش بود که به آغوش پدرش پرید و به او گفت که چند ساعتی تصویرش را در صفحه تلویزیون تماشا می‌کرده است. شانا، همسرش نفر بعدی بود که چشمکی به شوهرش زد و گفت: «چطوری قهرمان؟» دوستان و اقوام همه و همه به گرد او آمده بودند و تبریک و تهنیت می‌گفتند. درواقع جان به این می‌اندیشید که با تمام فجایعی که در زندگی برایش پیش آمده بود، مرگ پدر، مادر، برادر و ترک زن و فرزند و امثال آن، سرانجام سرنوشت او را به این لحظات کشانده بود، اما این ساعت و این لحظات متعلق به او بود و هیچکس نمی‌توانست این لحظات را از او بگیرد. جان سرانجام به واقعیت وجودی خودش پی برده بود.

ooo

هفته بعد طی مراسمی در برابر ساختمان شهرداری نیویورک، شخص شهردار نشان درجه یک شجاعت را به خاطر نجات جان ۱٤۷ زن، مرد و کودک در یک تلاش هفت ساعته و خستگی‌ناپذیر به جان شریدان اهداء کرد. در کنار آن یک دستگاه آپارتمان، یک اتومبیل نو و همچنین هزینه تحصیلات دانشگاهی در رشته انتخابی خودش هم از سوی مراجع مختلف به جان تعلق گرفت. جان در کنار همسر و فرزندش اکنون ساکن بهترین محله نیویورک یعنی مانهاتان می‌باشند.

کودکانی که با شیر مادر تغذیه شده‌اند کمتر عصبانی می‌شوند

کودکانی که در دوران نوزادی و کودکی از شیر مادر استفاده کرده اند در مقایسه با کودکانی که با شیر خشک تغذیه شده اند در بزرگسالی کمتر دچار حالات شدید اضطرابی و عصبانیت می شوند.

تحقیقات قبلی نیز حاکی از آن بود که شیر مادر موجب جلوگیری از بسیاری مشکلات و بیماری ها از جمله بیماری های قلبی در کودک می شود و از آنجاکه عموماً بیماری های قلبی با استرس ارتباط دارد ، این تحقیق نیز مهر تاییدی بر این ادعاست.

بررسی های دانشمندان سوئدی نشان می دهد افرادی که از شیر مادر تغذیه نکرده اند در سال های آینده زندگی در حدود ٤ برابر بیشتر دچار استرس های شدید می شوند.

این بررسی ها بر روی بیش از ۹۰۰۰ کودک ۵ تا ۱۰ ساله انجام شده و با توجه به ارزیابی آنان در منزل و مدرسه توسط کارشناسان ارائه شده است.

البته این بررسی ها در شرایط طبیعی زندگی بوده و نه در شرایط اکتسابی محیط زندگی. برای مثال در شرایطی که والدین یک کودک ۵ تا ۱۰ ساله طلاق گرفته اند. اما جالب است بدانید در شرایطی مانند مثال فوق نیز کودکانی که از شیر مادر تغذیه کرده اند در برابر شرایط حاد محیطی ۲ برابر مقاومتر از کودکانی هستند که از شیر خشک استفاده کرده اند. کودکانی که از شیر خشک تغذیه کرده اند در حدود ۹ برابر بیشتر دچار حملات شدید عصبی قرار می گیرند.

به همین دلیل به مادران توصیه می شود که به جز در موارد خاص و با مشورت پزشک از شیر دادن به کودک خود خودداری نکنند.

محمدامیر قاضی
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین(ع) ۲ شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

دختر عزیزمان بهار مینو
قبولی تو با معدل ۱۸/۶۰ در کلاس اول راهنمایی را به تو تبریک گفته و از معلمان عزیزت و مدیر محترم و کارکنان گرامی مدرسه راهنمایی شهید منتظری منطقه دو تهران تشکر فراوان می‌کنیم و آرزوی موفقیت تو در تحصیل و زندگیت را از خداوند متعال خواستاریم.
پدر - مادر و برادرت

مهدی دادوند ایوقی
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه حاج سید احمد خمینی ناحیه یک کرج در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا معلم مربوطه خانم نادعلی

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

عدم تشدد، نخستین اصل ایمان من است • گاندی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۵

۱- نسیبه ملاحتی از رودسر
۲- نسرین‌سادات هجری بیدگلی از آران‌وبیدگل

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

افقی:

۱– قبلاً رایج بوده – نوعی مبلمان – زبردستی **۲**– محل علم آموختن – پایان **۳**– هزار کیلو – شهر آرزو – از مصالح ساختمانی – بی حس – اشاره به دور **۴**– بستر – پی درپی و پشت سر هم – کسی که به دیگران افترا زند **۵**– فصل بهار – وسیله اصلاح صورت – مستقیم **۶**– طمع – بصیر – اندک اندک و آهسته آهسته پیش رفتن – حرف همراهی **۷**– چاشنی غذا – پشیمانی – پراکندن – پوشش بالایی ساختمان – قلق کار **۸**– مربوط به داخل – متصرف، مالک شونده **۹**– بایگانی – محل کار کارمندان – فرشته مغضوب خداوند که همراه فرشته دیگر به نام ماروت در چاه بابل سرازیر آویخته شد **۱۰**– از توابع اصفهان – ازدحام کننده **۱۱**– دریا – میوه آتشین – سرپرستار – بازنده شطرنج – ریگ **۱۲**– آفت گندم – عقرب – رسم و عادت – محصول صابون **۱۳**– مردمان دارای فرهنگ و ادب – نقش و نگار کردن – از اقیانوس ها **۱۴**– از اسامی خانم‌ها – مملکت‌ها – لرزان **۱۵**– از کشیدنی ها – مذهب – دستی – رنج – عید ویتنامی ها **۱۶**– ترعه – کاستن، کاهش دادن **۱۷**– اول هر چیز، شروع هر کار – روشنایی ها – نغمه و آهنگ.

عمودی:

۱– دارای اعتبار – آزادی – جمع رقم **۲**– صفت دوستان بد – بسته شده **۳**– زهر – لغزنده – صحرا و زمین پهناور – کندن قبر – رمزینه **۴**– سپرده‌ها – شهر دیگری در استان اصفهان – قد و قامت **۵**– توده غلات – متضاد خوش خوراک – دشمنی و عداوت **۶**– داغ جگرسوز – از مواد آرایشی خانم‌ها – دشت وسیعی در استان فارس – بوی رطوبت **۷**– راه کوتاه – خار فنری که در ماشین‌آلات صنعتی کاربرد دارد – هذیان – آنکه متعصب در عقاید خود است – نفی عرب **۸**– از ضمایر شخصی – خبرچینی کردن **۹**– نیازها – غوطه‌ور در روی آب – از وسایل ارتباط جمعی **۱۰**– گزارشگر – گدایی **۱۱**– گلی زیبا – خاطره – بااهمیت – لوازم اضافی – خیس **۱۲**– خاندان – نوشیدنی متشکل از آب و شکر و دیگر چاشنی‌ها – سیاره‌ای که در آنیم – درآمدنش بیانگر افشا شدن امری نهانی است **۱۳**– تمام‌کننده چیزی – چمدان – آموزگار **۱۴**– هریک از دو یا چند نفری که با هم سفر کنند – نمکین بودن، زیبایی – شهری در کشور عراق **۱۵**– حرف افسوس – توانایی – جوانمردی – باغچه کوچک – دادنی رسوا کردنی **۱۶**– فرستادن، گسیل کردن – درخواست بخشش یا کمک کردن از کسی برای دیگری **۱۷**– شادباش گفتن – امتحان‌کننده – بزرگترین و پنجمین سیاره از سیارات منظومه شمسی که هر ۱۲ سال یکبار دور خورشید می گردد.

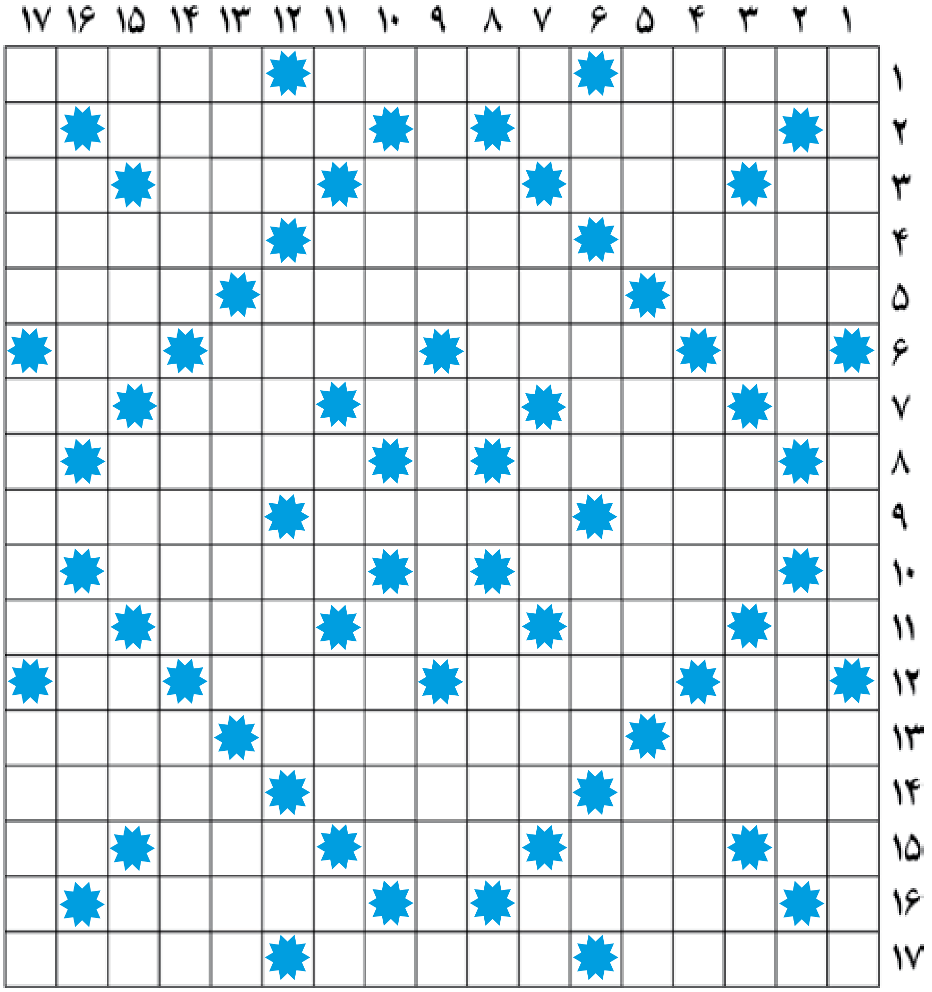

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۲۹۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۹	۳			۸	۲	
	۵		۷		۲			۱
۲		۸		۵				۷
۸				۹		۳	۶	
	۶		۸	۲				۴
۳		۱			۶		۹	
	۹		۲		۸		۱	
۱		۲			۷	۴		
	۷			۱		۲		۶

حل جدول شماره ۳۲۸۵

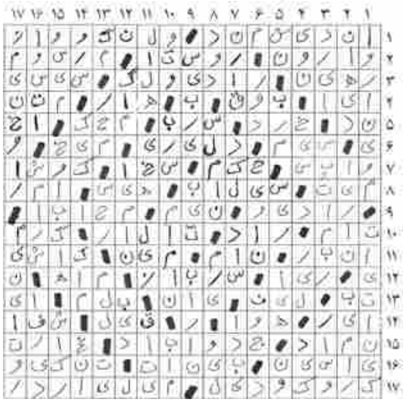

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۸۵

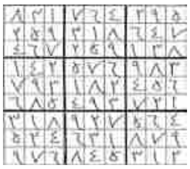

برنده این شماره
رسول مهدی نیا
از کاشمر

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

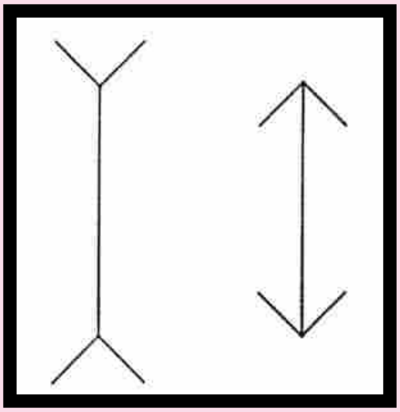

کدام بلندتر است؟

در اینجا دو خط موازی دیده می‌شود که یکی از آنها دو سرش به داخل جمع شده و دیگری به طرفین باز شده است. آیا می‌توانید بگویید کدام‌یک از این دو خط بلندتر است؟

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

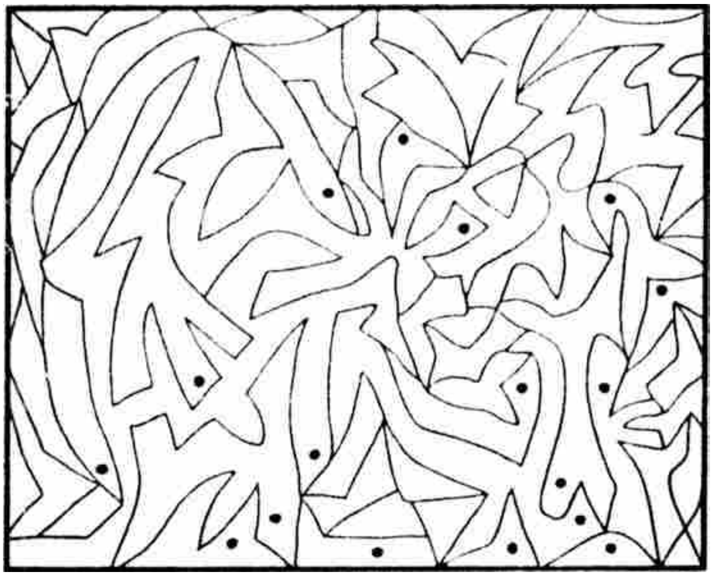

کشف رمز جنایی!

تمامی کلماتی که به صورت نامفهوم و درهم ریخته در اینجا می‌بینید، با «جنایت» سر و کار دارند. آیا می‌توانید مانند «شرلاک هولمز» کارآگاه مشهور، آنها را کشف کنید؟ تصویر برخی از آنها در اینجا آمده و برخی دیگر، اصطلاحاتی است که هنگام وقوع یک جنایت، کارآگاه آنها را مدنظر قرار می‌دهد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که کلمه پنج حرفی «قلوتم» (ق - ل - و - ت - م) از حروف به هم ریخته «مقتول» تشکیل شده. بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف را جدا جدا بنویسید.

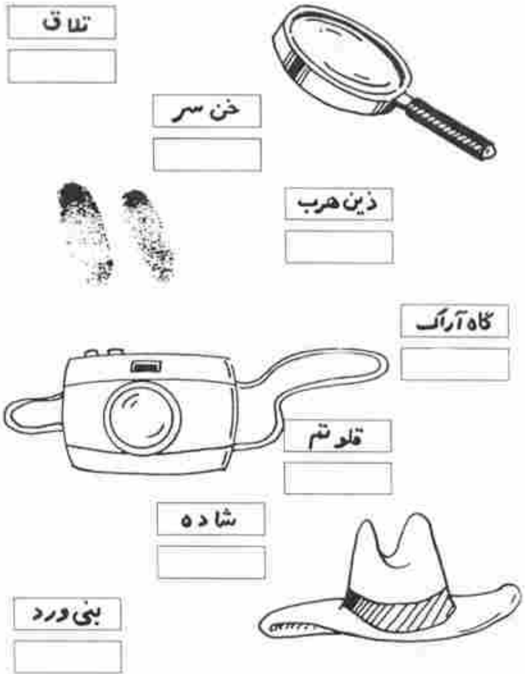

پاسخها در صفحه ۵۵

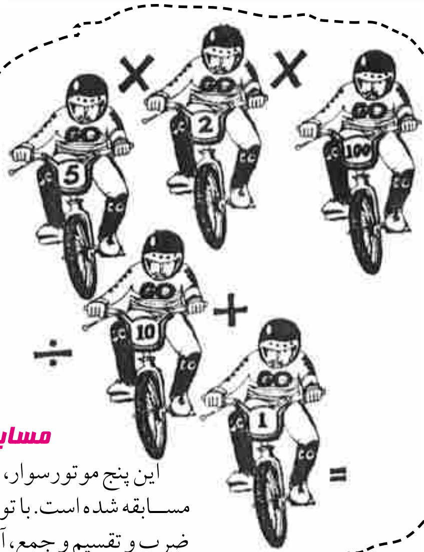

مسابقه ریاضی ساده

این پنج موتورسوار، با هم مسابقه داده‌اند و یکی از آنها برنده مسابقه شده است. با توجه به شماره موتورسیکلت‌ها و علامات ضرب و تقسیم و جمع، آیا می‌توانید بگویید برنده مسابقه با چند ثانیه اختلاف، نفر بعدی را پشت سر گذاشته است؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، «دام» و «قفس» به کار رفته است. این ضرب‌المثل، همانند از چاله در آمدن و به چاه افتادن است. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

تنبل پشمالو با (۶) اختلاف

این سگ خالدار که اسمش «بیل» است از تنبلی و بی‌حالی نظیر ندارد. صاحبش خانم «پیکل» عاشق مطالعه، باغبانی، پخت و پز و شستن است. «بیل» فکر می‌کند همه این کارها خیلی خسته‌کننده است، بخصوص شستن و تمیز کردن! اما صاحبش، هیچ وقت خسته نمی‌شود. این دو تصویر که از «بیل» و قسمتی از دست خانم «پیکل» تهیه شده با هم ۶ اختلاف دارند. با دقت به آنها بنگرید و ببینید آیا می‌توانید این تفاوتها را مشخص کنید؟

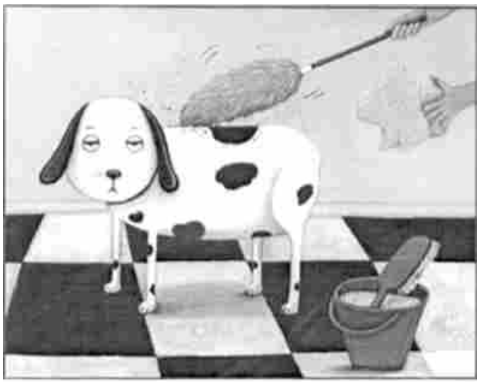

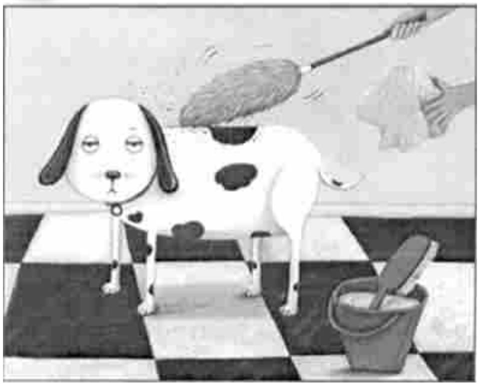

پول همیشه یکی است، این جیب‌ها هستند که عوض می‌شوند

●استاین

زیرنظر: جعفر گودرزی

ژیلا صادقی مجری حرفه‌ای و مطرح تلویزیون:

وقتی شاد هستی شادی‌ات را بر زبان بیاور

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

ژیلا صادقی از هنرمندان و مجریان مطرح تلویزیون است و سال ۸٤ به عنوان مجری برتر انتخاب شد.

او چندی را با بیماری دست و پنجه نرم کرد و سرانجام با توکل به خدا بهبود یافت و از این بابت همیشه خدا را شاکر است، با این همه هنوز از زخم‌زبانها و حرف و حدیثها ناراحت و دلچرکین است.

با او درباره سالها فعالیت، بیماری، کار و زندگی‌اش به گفتگو نشسته‌ایم که حتم داریم برایتان جذاب است.

اول راجع به اتفاقی که برای چشمتان افتاد و...

من فکر می‌کنم این موضوع بیش از آنکه باعث نگرانی همکارانم شود، شم فضولی افراد را تقویت کرد! چون شایعاتی که می‌شنوم، خیلی برایم جالب است. قبل از اینکه همکاران من ناراحت این قضیه شوند، البته به استثنای بعضی از دوستان نزدیک، مابقی فقط به دنبال ماجرایی بودند که ساختگی بود و واقعیت نداشت. ای کاش، همه آنهایی که به نوعی نگران هستند می‌توانستند با یک تلفن،از اصل ماجرا باخبر شوند.

اصل ماجرا از چه قرار بود؟

یک روز احساس کردم که مثل همه روزها خسته‌ام و حالتی مانند زمانی که دست یا پا یا صورت آدم خواب می‌رود، سراغم آمد. قضیه با خواب رفتگی سمت راست صورتم شروع شد. شب خوابیدم، صبح که بلند شدم، دیدم پلک سمت راستم، کاملاً افتاده، اول مثل همه فکر کردم گل مژه یا آلرژی و حساسیت است، لذا به دکتر داخلی مراجعه کردم که او مرا به پزشک مغز و اعصاب ارجاع داد. پزشک مغز و اعصاب هم تشریفات درمانی را آغاز کرد با سی تی اسکن و MIR و MRIB و CPI اعلام کرد که عصب پنج و هفت من کاملاً از کار افتاده و عضله آن فلج شده است. به پیشنهاد دکتر طباطبایی، طب سوزنی و فیزیوتراپی را آغاز کردم بعد از سه، چهار روز طب سوزنی و فیزیوتراپی متوجه شدم که سمت راست بدنم را کاملاً از دست داده‌ام، اما چون باید کار اجرا می‌کردم و برای این که بیننده اذیت و متوجه نشود، چند روزی برنامه را با عینک آفتابی اجرا کردم، لیکن مسوولان به من اجازه ادامه این کار را ندادند و گفتند که این مساله ظاهر خوبی ندارد. البته حق هم داشتند، چون ممکن بود این طور برداشت شود که من دارم چیزی را مد می‌کنم، اما من چندین ماه در خانه مهر در برف و آفتاب، بدون عینک برنامه اجرا کردم و اگر الان عینک زدم، قطعاً به این خاطر است که برایم مشکلی پیش آمده. علی‌رغم میل باطنی‌ام، چون نگران بیننده‌ها بودم که به خاطر شکل ظاهری‌ام، خاطرشان مکدر شود، سعی کردم که بیشتر سمت چپم به سمت دوربین باشد و عینک را برداشتم. شرایط سختی بود و درد بدی را تحمل می‌کردم، اما جز خود و پزشکم، هیچ کس از این ماجرا مطلع نبود. خبرهای ناگواری از تیم پزشکی به من می‌رسید که مشکوک به MS بودند و یا تومور پس گردن تا اینکه بعد از دو هفته، احساس کردم که این مساله چشم چپم را هم درگیر کرده. با این تفاوت که شکل ظاهر آن به هم نریخته بود، اما کاملاً دیدم را داشتم از دست می‌دادم و آخرین پنجشنبه‌ای که همکارم خانم پارسامهر در برنامه‌ای برای اجرا به کمک من آمده بود، چیزی حدود ده درصد می‌دیدم، فضای خانه مهر را حفظ بودم و کورمال کورمال حرکت می‌کردم و خیلی بغض داشتم و روز آخر کاملاً با بغض اجرا کردم. تحمل این درد به من آنقدر فشار آورد که دچار خونریزی معده شدم. ۱۵ تیرماه ساعت چهار صبح در بیمارستان ساسان بستری شدم و چکاب کامل صورت گرفت و پزشکان نظر قطعی به MS دادند و باز در نهایت پروفسور سمیعی در آن مقطع درمان دیگری را برایم آغاز کرد، ایشان به من گفتند، به هیچ عنوان MS دیده نمی‌شود، فقط شوک و فشار عصبی باعث شده ثانیه‌ای ارتباط مغز با رگ‌های بینایی و عضلانی قطع شود و چشم راست، وقتی درگیر شده، ناخودآگاه چشم چپ را هم درگیر کرده و بالاخره با شوک الکترونیکی و برق سلامتی‌ام را به دست آوردم. از نظر پزشکان، فقط ده درصد جای امیدواری برای درمان قطعی بود که خوشبختانه جواب داد. هنوز هم در حال درمان هستم! در مورد این نوع بیماری که خیلی هم مشهود نیست، به من گفته شد که از میلیونها نفر شاید یک نفر به این درد دچار شود. آن هم نه در سنین من، بلکه بالای ۵۰ و ۶۰ سال.

چطور وارد کار رسانه شدید؟

کارم را از گویندگی شروع کردم تا سال ۷۸ که در آن سال به پیشنهاد گروه سیاسی شبکه چهار کار اجرا را در برنامه جهان در مطبوعات اجرا کردم و علی‌رغم میل باطنی‌ام در ابتدا وارد کار اجرا شدم. چرا که بیشتر دوست داشتم کار گویندگی و بازیگری را دنبال کنم و چند کار بازی هم داشتم.

با توجه به اجرای سنگین و شکیل شما در گروه سیاسی چطور از عهده اجرای برنامه کودک برآمدید؟

با فرصتی که در "بیدار شو آفتاب شد" برایم ایجاد شد، احساس کردم مسوولیت سنگینی به من واگذار شده و چند روزی راجع به این کار فکر کردم. بعد با کمک بهروز عباسی و کارگردانی بسیار هنرمندانه مهرداد غفارزاده توانستم ژیلای پنج ساله را به عرصه نمایش بگذارم و بروز بدهم. در کودکی‌های خودم به خاطر نوع تربیتم، نتوانستم بچگی کنم و خوشبختانه این کار خیلی خوب سر و صدا کرد و شرایطی را فراهم کرد که کودکی‌ام را به تصویر بکشم. چون برای اولین بار بود که یک خانم می‌توانست جلوی دوربین بدود، بنشیند و بلند شود و برنامه‌ای را مفرح اجرا کند حتی می‌توانم بگویم یک جورهایی راه را باز کردم برای سایر همکارانی که دوست داشتند در این سبک حضور داشته باشند با اینکه بیدار شو آفتاب شد، در ساعت خوبی پخش نمی‌شد، ولی مخاطب خودش را داشت. ادامه این برنامه را هم محمد تقی جلیلی کارگردانی کرده که ایشان هم سبک خودشان را دارند. این برنامه چیزی حدود ۲۰۰ قسمت بود که من در آن دوربین، لنز، حرکت و عکس را شناختم.

چطور به شبکه سه آمدید؟

ورود من به شبکه سه، توسط محمد هاشمی اصل صورت گرفت، ایشان فرصت ورود به شبکه جوان را برایم فراهم کرد و برنامه با تو را اجرا کردم که مختص خانم‌ها بود. شعار آن ورود آقایان ممنوع بود که یک جورهایی دست و بال مرا باز می‌کرد که از صمیم قلب از زبان خانمها و با خانم‌ها صحبت کنم.

از سال ۸٤ بگویید از گرفتن تندیس بهترین مجری زن و حس و حال آن؟

بعد از سالها تلاش و زحمت، بدون پشت و بدون مشت و فقط به یاری خدا و لطف عزیزان توانستم با افتخار، تندیس بهترین مجری را دریافت کنم و بسیار خوشحال بودم.

شما در زندگی شخصی‌تان مانند اجراهایتان همین قدر شاد و پرانرژی هستید؟

بله، این حس درونی خودم است، یاد حرف مادربزرگم افتادم که می‌گفت همیشه وقتی شاد هستی، شادی‌ات را به زبان بیاور تا دیگران هم استفاده کنند، چرا که برکت آن بیشتر می‌شود. من آدم شلوغ و شاد و پرهیجانی هستم. حتی در فامیل، اگر یک روز ساکت بنشینم، همه تعجب می‌کنند. البته بخش دیگر آن احساس مسوولیت در برابر بینندگان است که این هیجان را چند

برابر می‌کند. من آدمی هستم که اگر بزرگترین غم زندگی‌ام را هم داشته باشم، می‌خندم. من ۱۰ روز دنیا را ندیدم، ولی می‌خندیدم و نگذاشتم حتی مادرم از قضیه مطلع شود. ایشان روزهای آخر توسط کمیسیون پزشکی از قضیه مطلع شد.

● رشته تحصیلی‌تان چیست؟

●● گرافیک.

● گویا سابقه تدریس هم داشتید؟

●● چیزی حدود هشت سال از سال ۶۹ تا ۷۷ در منطقه پنج آموزش و پرورش تدریس کردم منتها اولین جایی که تدریس کردم نزدیک امامزاده داوود، یک روستای محروم بود. من آنجا در کلاس پنجم ابتدایی فی سبیل‌الله یک سال تدریس کردم. در آنجا همه روی زمین می‌نشستند. آن سالها هیچ وقت از یادم نمی‌رود.

● اجرای شما با کاوه سماک‌باشی برای شما حرف و حدیث‌هایی درپی داشت، راجع به آن بگویید.

●● به پیشنهاد محمد هاشمی اصل، قرار شد برای نوروز ما برنامه‌ی گل بیار، گل ببار را اجرا کنیم، نقش یک زن و شوهر جوان که هنرمند بودند. کاوه عکاس بود و من خطاطی و تذهیب کار. قصد داشتیم با این برنامه به جوانان بگوییم که با هیچ هم می‌شود زندگی کرد و به جایی رسید که در سازمان مرا با نام بهار صدا می‌کردند و کاوه را هم با اسم خودش. طبق برنامه‌ریزی‌ها اعلام کردیم که زن و شوهر هستیم. البته به صورت نمایشی، اما تصمیم گرفتیم که حتی برای کسانی که دعوت می‌شدند به برنامه این مساله را رو نکنیم که این موضوع واقعیت ندارد و می‌خواستیم طبیعی جلوه کند. جالب اینکه، خیلی‌ها خوشحال می‌شدند و خیلی‌ها هم به من یا او می‌گفتند این چه کاری بود که کردید!؟

اما در پایان اعلام کردیم که این فقط نمایش بود. از آن زمان به بعد، من حتی کاوه سماک‌باشی را ندیدم. هنرمندی که الان برای خودش اسم و رسمی دارد و از افتخارات من است که در کنار او کار کردم. به ویژه اینکه ایشان فرزند آقای محمود سماک‌باشی است. من خیلی چیزها را از او هر چند که از نظر سن و سال کوچکتر است یاد گرفتم، اما هنوز مردم در خیابان به من می‌گویند که به شوهرتان سلام برسانید! و احوال او را از من می‌پرسند. حتی در سازمان، همکاران خودمان بر این موضوع پافشاری می‌کنند و من به آنها می‌گویم شما دیگر چرا؟ شما که در این خانه زندگی می‌کنید و می‌دانید درون آن چه می‌گذرد؟ شما چرا این گونه حرف و حدیث می‌سازید؟ باز هم می‌گویم من همسر کاوه سماک‌باشی نیستم و فقط برای ۱۵ روز زوج هنری ایشان بودم.

● خاطره‌ای دارید که در ذهنتان مانده باشد؟

●● بله، پیرو همین موضوع خاطره‌ای دارم. خواستگاری داشتم و زمانی که قرار شد من و او با هم صحبت کنیم. بعد از صحبت‌هایمان ایشان به من گفت، شما یک واقعیت را به من نگفتید. کاشکی همه چیز را روز اول همه به هم بگویند. گفتم، چه چیز را؟ گفت: راجع به همسر گذشته‌تان، کاوه سماک‌باشی حرفی نزنید! من ماجرا را به او گفتم و هنوز هم با این دردسر دارم زندگی می‌کنم.

● در خانواده شما فرد دیگری هم کار هنری می‌کند؟

●● بله، خواهرم ۱۷ سال است که در آمریکا زندگی می‌کند. پزشک و نقاش است و تابلو می‌کشد و در کشورهای مختلف نمایشگاه برگزار می‌کند. خواهر کوچکترم سامیه پنج سال پیش از بازیگران خوب و به نام بود و با کارهای کمی که انجام داد، خیلی خوب مطرح شد به گونه‌ایی که هر دفتری که می‌رفتم مرا با نام خواهرم سامیه صادقی می‌شناختند. با اینکه سابقه کاری من از او بیشتر است، او در هزاران چشم آقای کیانوش عیاری، یک خانه همسر سپهر محمدی بازی داشت. وی در سیب ترش خسرو معصومی نقش راحله را داشت، اما او هم به خاطر شرایط تحصیلی‌اش به بیروت رفت و ازدواج کرد و مقیم آنجا شد. شاید بازگردد و کارش را ادامه دهد. اما درحال حاضر وظیفه مقدس مادری را پذیرفته است.

من ده روز دنیا را ندیده بودم
اما می‌خندیدم و نگذاشتم حتی
مادرم باخبر شود

● اگر مجبور باشید به جز این حرفه سراغ حرفه دیگری بروید، چه می‌کنید؟

●● خیلی جدی کار خط و تذهیب و تدریس را دنبال می‌کنم.

● زیباترین جمله‌ای که به تازگی شنیدید؟

●● گویی پاره‌ای از بهشت بود، آن وادی ایمن ماسوله.

● مهمترین تصمیم آتی شما؟

●● دوست دارم مادر شوم.

● آخرین کتابی که خواندید؟

●● کتاب چطور به اینجا رسیدم (باربارای آنجیلس).

● تلخ‌ترین و شیرین‌ترین روز زندگی شما؟

●● تلخ‌ترین روز زمانی بود که ندیدم و شیرین‌ترین زمان، زمانی که دیدم و شناختم.

● اجرای شما با چه چیز گره خورده؟

●● واقعیت‌های زندگی خودم. من نمی‌توانم خودم را تغییر دهم، حتی اگر بخواهم.

● به کدام کارتان تعلق خاطر بیشتری دارید؟

●● "باتو".

● بیشترین مبلغی که دریافت کردید، بابت کدام کارتان بود؟

●● برنامه باتو، دست آقای هاشمی اصل برایم برکت داشت.

● متولد چه سالی هستید؟

●● ۲۲ شهریور ۵۲.

● اصالتاً اهل کجا هستید؟

●● آذری هستم و یک روستای خیلی خوب هم داریم به نام نیارک که بسیار خوش آب و هوا و جزء توابع گیلان است و آذری زبان‌های مهاجر آنجا زندگی می‌کنند.

● چند خواهر و برادرید؟

●● به ترتیب ناهید، خودم، محسن، سامیه، مهسان.

● آخرین نفری که با او خداحافظی کردید و دیگر هیچوقت وی را ندیدید که بود؟

●● مثل معنی اسمش جاودانه و بی‌انتها بود، دردانه!

● دردسرهای مشهور بودن بهتر است یا شیرینی‌های آن؟

●● هر دو در کنار هم یکدیگر را کامل می‌کند. آن یکی چون هست، آن دیگری دلچسب‌تر می‌شود، اما یک وقتهایی برای اینکه خودت باشی و هیچ کس تو را نشناسد، دلت تنگ می‌شود.

● چه چیزی برایتان مهم جلوه می‌کند، اما از نظر شما بی‌اهمیت است؟

●● مقام و عنوان! من فقط به مقام انسان بودن فکر می‌کنم و اگر شعاری نباشد از این جمله، احساس مسوولیت می‌کنم که انسان اشرف مخلوقات است.

● جاذبه‌های دنیای امروز چیست؟

●● اینکه اراده کنی، بروی کره ماه، اینکه می‌شنوی، یک دختر ۱۹ ساله نشان جوانترین زن مخترع سال را می‌گیرد، اینکه می‌شنوی یک بچه هفت ساله کلام خدا را حفظ می‌کند، اینکه انسانها جور دیگری به دنیا نگاه می‌کنند یا شنیده‌ها را باور می‌کنند.

● از چه می‌رنجید؟

●● از دورویی!

● چه چیز برایتان قابل جبران نیست؟

●● شکستن دل دیگران.

● اولین چیزی که مردم شما را می‌بینند، می‌گویند چیست؟

●● هزار ماشاءالله، چقدر تو انرژی داری؟ هیچ وقت غم نداری؟ مشکل نداری؟

برای پیروزی باید عقل بر تو حاکم باشد

● پاتن

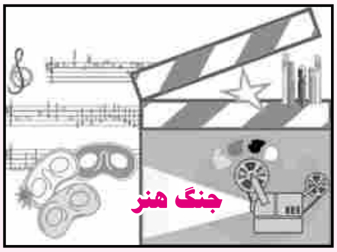

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی

Mina – Zarraby @ yahoo.com

بالای دیپلم

در یادداشت قبل از این شماره، اشاره‌ای شده بود به برهوت "سینمای کودک" و اینکه البته عملکرد تلویزیون هم در ارتباط با کودکان، آنچنان چشم و دل‌نواز نیست! درحال حاضر، بخش اعظمی از برنامه‌های کودک را گردهمایی کودکان در استودیوهای پخش تشکیل می‌دهد، اما آنچه برای ما مساله است به‌کارگیری کلمات و جملات ثقیل از سوی مجریان این برنامه‌ها است، چنانکه یک روز که از تلویزیون شاهد گفتمان یکی از مجریان برنامه رنگین کمان با بچه‌های حاضر در استودیو بودیم، ناخودآگاه به خنده افتادیم!

باور کنید برای اثبات سواد و میزان تحصیلات لازم نیست کودکان بینوا را با کلمات و جملات قلمبه، سلمبه سردرگم کنید! هر چند بچه‌های حاضر در استودیو در اکثر مواقع خودشان متوجه می‌شوند که هرچه بیشتر گوش بدهند، کمتر متوجه می‌شوند! بنابراین یا حواسشان به سمت عروسک‌های برنامه معطوف می‌شود یا به دوربین خیره می‌شوند و چرت می‌زنند! حالا بالای دیپلم هم صحبت نکردید، قبول است، مهم بچه‌ها هستند که از وقت بهره ببرند... آخر از انرژی هسته‌ای، یک بچه چهار ساله چه چیز را باید درک کند؟!

خاله خانم!

با وجود آنکه مردم ما اغلب سینمارو شده‌اند و اگر هم سینما نروند تا حد متعارفی آن را می‌شناسند، اما هنوز فرهنگ فیلم دیدن در سالن سینما نزد عده‌ای مجهول و ناشناخته است. اخیراً رفتیم سینما خیر سرمان فیلم ببینیم، این بار قرعه به نام ما افتاد و در صندلی‌های پشت سر، یک آقا و خانم در تمام مدت صحبت می‌کردند، حالا حرفشان چی بود؟! خانم قبلاً فیلم را با خواهرش تماشا کرده بود، برای همین لحظه به لحظه فیلم را قبل از نمایش برای آقا توضیح می‌داد. بعد هم می‌گفت: ببین، نگفتم اینطوری می‌شه!!... انگار غیب گفته! ولی آنچه ناراحتی ما را در انتهای فیلم به خنده مبدل کرد، این بود که، خانم رو به آقا گفت: فیلمش قشنگ بود نه؟! قراره پس فردا با خاله نسرین بیاییم، اونم فیلم‌رو ببینه!!

خدا به فریاد خاله نسرین و صندلی نشین‌های مقابل ایشان برسد!

نقطه جوش

با اینکه به‌ندرت پیش می‌آید، عصبانی شویم و معروف هستیم به "یخ نمک آبرود" ولی یک معضلی در تلویزیون و در میان مجریان برنامه‌های زنده رایج است که گهگداری ما را به نقطه جوش نزدیک می‌کند! آنهم کم آوردن وقت است. نه اینکه خیلی مشتاقیم، این برنامه‌ها طولانی باشند نه! مقصودمان این است که، چرا در یک برنامه زنده، پنجاه درصد وقت، با لفاظی‌های بی‌مورد تلف می‌شود، بعد به یک بخش به‌دردبخور و مهم مثل اظهارنظر کارشناسان و میهمانان برنامه که می‌رسد، مجریان محترم مرتب چهاردست و پایشان را در زمین و هوا تکان می‌دهند و تکرار می‌کنند، وقت نداریم... کاش بیشتر وقت داشتیم!

راز این کمبود وقت، عین روز روشن و عیان است، برنامه‌های زنده، ساماندهی نمی‌شوند، آنقدر آشفته و بدون مدیریت روانه آنتن می‌شوند که از فرط خونسردی، اگر ماهی هم باشی تیک عصبی می‌گیری! بعد مرتب و بی‌جهت دهانت را باز و بسته می‌کنی!

لوازم‌التحریر بانوان دربار!

شرمنده! ناچاریم مجدد درباره "جواهر داخل قصر" یک چیزهایی بنویسیم. در یادداشت‌های گذشته، اظهار امیدواری کردیم که این بار مثل تجربه‌های گذشته، مجموعه‌های ژاپنی و کره‌ای، شخصیت یانگوم در میان البسه و اجناس تبدیل به مارک و نشان نشود، ولی امیدمان ناامید شد!

چند روز پیش در میان لوازم موجود در یک فروشگاه لوازم‌التحریری، موردی نظرمان را به خودش جلب کرد، آن هم کوله‌پشتی و کیف‌های مدرسه‌ای بود که به رنگ‌های متنوع در قفسه‌ها چیده شده بود!... نه اولین بار نیست که کیف می‌بینیم، ولی آنچه ما را به تعجب و کمی تاسف وا داشت، چاپ‌های مختلفی از تصویر "یانگوم" و دار و دسته بانوان دربار بود که هر کدام با زاویه‌ای متفاوت از سطح این کیف‌ها به روی مشتریان لبخند می‌زدند!

راستش اصلاً این الگوسازی خوشایند نیست، اینکه یک دانش‌آموز دبستانی با حمل این کیف‌ها به مدرسه برود، بدون آنکه متوجه باشد، به چه دلیل و برهانی این تصاویر بر روی کیفش حک شده!

ملتفت باشید، فروشنده فروشگاهی که توضیحش در بالا رفت، مژده رسیدن دفتر و قلم "یانگوم" را هم به مشتریان داده است... دارا و سارا کیلو چنده؟!...

بیچاره عروسک‌های ملی، این میهمان‌نوازی ما ایرانیان آخر کار دستمان می‌دهد!

کوتاه و بدون تیتر

✸ داریوش مهرجویی به عنوان رئیس هیات داوران دوازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم بوسان کره جنوبی انتخاب شد. این جشنواره از ۱۲ مهرماه آغاز به کار می‌کند.

✸ عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما گفت: هیچ کس به دلیل انتقاد از صدا و سیما ممنوع‌التصویر نمی‌شود. ما به خیلی از افراد پول می‌دهیم که به داخل سازمان بیایند و ما را نقد کنند.

✸ نسخه دی‌وی‌دی فیلم سینمایی اخراجی‌ها به همراه پشت صحنه این فیلم وارد شبکه نمایش خانگی شد.

✸ فیلم سینمایی "خیلی دور خیلی نزدیک" برای اکران جهانی دوبله شد.

✸ جواد شمقدری مشاور هنری رئیس جمهور گفت: گروهی، سینمای ایران را به دو سوی سینمای جشنواره‌ای و سینمای گیشه‌پسند هدایت می‌کنند.

✸ مهران مدیری در قالب یک طنز ۶۰ قسمتی، اوضاع و احوال ۶۰۰ سال بعد را در کره مریخ به تصویر می‌کشد!

✸ مجموعه ویژه ماه مبارک رمضان شبکه سوم با عنوان "ماه عسل" با اجرای احسان علیخانی به مدت ۸۰ دقیقه از اولین شب ماه مبارک رمضان روی آنتن می‌رود.

✸ پیمان قاسم‌خانی با قبادی همکاری می‌کند. سن پترزبورگ عنوان فیلم جدید بهمن قبادی است که پیمان قاسم‌خانی آن را به نگارش درمی‌آورد و قصه‌اش در عراق می‌گذرد.

✸ مدیرکل نظارت و ارزشیابی معاونت سینمایی اکران سنتوری ساخته داریوش مهرجویی را منتفی دانست و آن را موکول به تغییر شرایط کمی سینمای امروز کرد.

✸ سریال پنج قسمتی بسوی سیب که برای شب‌های قدر ماه مبارک رمضان تهیه شده، در مراحل آماده‌سازی است. این مجموعه را محسن ربیعی با بازی جلیل فرجاد، نادیا دلدار گلچین، امیر آقامیرزاده و... برای شبکه دوم ساخته است.

آثار سفال بانوان در فرهنگسرای نیاوران

اولین نمایشگاه سفال بانوان از تاریخ ۱۰ الی ۲۷ شهریور در فرهنگسرای نیاوران برگزار می شود.

پس از برپایی نمایشگاه دوسالانه سفال در سال گذشته و با توجه به استقبال بانوان از این نمایشگاه و اختصاص ۳۲ درصد آثار به بانوان، تصمیم به برپایی یک نمایشگاه سفال مخصوص بانوان گرفته شد.

در این نمایشگاه ۴۰۰ اثر در معرض دید عموم قرار گرفته که هریک سبک و شیوه خود را دارند. این آثار از تمامی شهرهای ایران ارسال شده و بیشترین آثار متلعق به تبریز و کرمان می باشد. بخشی از آثاری که در این نمایشگاه ارائه شده در معرض فروش قرار گرفته است.

مسئولین برپایی تصمیم گرفته اند که نمایشگاه آتی را سال آینده در سالروز ولادت حضرت فاطمه(س) برپاکنند.

کی مشغول چه کاریه؟

فاز سوم مجموعه "در چشم باد" در تهران

با پایان یافتن فیلمبرداری فاز دوم این مجموعه در اوایل مرداد ماه و تدارک پیش تولید برای فاز جدید از حدود یک ماه قبل، سرانجام در تاریخ هفتم شهریور مصادف با نیمه شعبان، فیلمبرداری فاز سوم که آخرین بخش این سریال است، آغاز شد.

این فاز به مقطع جنگ تحمیلی و فتح خرمشهر می‌پردازد و پیش‌بینی می‌شود فیلمبرداری این مجموعه تا پایان سال ادامه یابد. گروه تولید درحال حاضر در لوکیشنی واقع در خیابان طالقانی مستقر هستند و در بعضی از صحنه‌های این لوکیشن، حدود پانصد هنرور حضور دارند. فیلمبرداری در این لوکیشن، حدود ده روز برنامه‌ریزی شده است و پارسا پیروزفر، فرهاد کاظمی و شهرام قائدی در این ده روز به ایفای نقش می‌پردازند.

لازم به ذکر اینکه، بخشی از این سریال قرار است در آمریکا فیلمبرداری شود.

عوامل این مجموعه در فاز سوم به شرح زیراند:

نویسنده و کارگردان: مسعود جعفری جوزانی، مدیر فیلمبرداری: امیر کریمی، طراح هنری، مجید میرفخرایی، مدیر تولید: محمدحسن نجم، مدیر برنامه‌ریزی: حسن نجاریان، مدیر روابط عمومی: محمدرضا لطفی، عکاس: عبدالله عبدی‌نسب و محمدمهدی زابلی، مجری طرح و ناظر کیفی: حسین طاهری، تهیه‌کننده: مسعود جعفری جوزانی / عباس اکبری.

بازیگران: پارسا پیروزفر، ستاره صفرآو، کامبیز دیرباز، ستاره اسکندری، اکبر عبدی، محمدرضا هدایتی، هادی کاظمی، گلاره عباسی، فتح‌الله جعفری جوزانی، محمد آقامحمدی، فرحناز منافی‌ظاهر، شهرام قائدی، علی باقفی و سام درخشانی.

دایره‌ای از بازیگران حرفه‌ای

اولین فیلم سینمایی پریسا بخت‌آور با عنوان "دایره زنگی" جلوی دوربین رفت.

در دایره زنگی شماری از بازیگران مطرح و محبوب حضور دارند. مهران مدیری، هدیه تهرانی، امین حیایی، صابر ابر، باران کوثری، نیما شاهرخ شاهی، گوهر خیراندیش، بهاره رهنما، مهدی پاکدل و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم درباره دختر و پسر جوانی است که برای به دست آوردن مبلغی پول مجبور می‌شوند، در یکی از خانه‌های بالای شهر مشغول کار شوند.

بی‌گناهان در شبکه سوم سیما

احمد امینی ساخت جدیدترین مجموعه تلویزیونی‌اش با عنوان "بی‌گناهان" را آغاز کرد.

داریوش فرهنگ، فریبا کوثری، مسعود کرامتی، مهدی پاکدل، امیر آقایی، مهرداد ضیایی و... بازیگران این مجموعه هستند که تصویربرداری آن هفت ماه به طول خواهد انجامید.

بی‌گناهان برای شبکه سوم سیما در دست تهیه است.

بعد از روز آخر مجید مظفری

تصویربرداری فیلم تلویزیونی "بعد از روز آخر" به کارگردانی مجید مظفری از هفتم شهریور در تهران آغاز شد.

این تله‌فیلم براساس فیلمنامه‌ای از حجت قاسم‌زاده اصل و به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی برای شبکه دوم سیما تهیه می‌گردد. این فیلم با توجه به فیلمنامه‌اش که در قالب داستانی پلیسی است، به زوایایی پنهان از جرایم جدید می‌پردازد و توانمندیهای خاص نیروهای انتظامی را به تصویر می‌کشد.

شاهرخ فروتنیان، اکرم محمدی، سیروس کهوری‌نژاد، رحیم نوروزی و مجید مظفری و تنی چند از بازیگران مطرح دیگر جلوی دوربین فرهاد مافی، فیلمبردار این فیلم رفته‌اند.

مجری طرح تله‌فیلم مذکور مهدی بشکوفه است و مدیریت تولید آن را مهدی ورپایی برعهده دارد. گروه سازنده این تله‌فیلم در تلاش هستند آن را برای پخش در اواسط مهرماه و هفته نیروی انتظامی آماده کنند.

خلاصه داستان: در منزل خانواده انوری، قتلی صورت می‌گیرد و فرزند خانواده ربوده شده و در ازای آزادی او پول طلب می‌کنند. سرگرد شکیبا به همراه سروان ایزدی، مسوولیت پرونده را به عهده می‌گیرند...

ملک سلیمان در تالش به پایان رسید

فیلمبرداری فیلم سینمایی "ملک سلیمان" تازه‌ترین کار شهریار بحرانی که در شمال کشور جلوی دوربین رفته بود، به پایان رسید.

ملک سلیمان روایتگر مقطعی از نبوت حضرت سلیمان(ع) است که داستان این فیلم از قرآن مجید برگرفته شده است.

امین زندگانی، محمود پاک‌نیت، حسین محجوب، مهدی فقیه، ارژنگ امیرفضلی، علیرضا کمالی‌نژاد، الهام حمیدی سیامک اطلسی و... بازیگران این فیلم هستند.

آیا هنرمندان پول پارو می‌کنند؟

فیلمسازان اول

فیلمسازانی که بخت یارشان می‌شود و موفق می‌شوند، فیلم سینمایی اولشان را کارگردانی کنند، معمولاً دستمزد زیادی نمی‌گیرند و همین که تهیه‌کننده و سرمایه‌گذاری پیدا شد که روی کار آنها سرمایه‌گذاری کند، باید کلاهشان را بالا بیندازند.

فیلمسازانی که کار اولشان را می‌سازند، چیزی بیشتر از پنج، شش میلیون تومان دستمزد نمی‌گیرند.

هدیه تهرانی بستگی به فیلم دارد

اگر نام هدیه تهرانی را به عنوان گرانترین بازیگر سینما بیاوریم، اشتباه نکرده‌ایم، او از معدود سوپراستارهای سینمای ایران است که در هر فیلمی بازی کرده، آن فیلم با فروش قابل توجهی مواجه شده است.

او اگر فیلمی با روحیاتش در تضاد باشد، حتی اگر بالاترین دستمزد را به او بدهند، نمی‌پذیرد، اما در کنارش حاضر است در فیلمی تجربی بازی کند که محتوا داشته و همسو با طرز تفکراتش باشد.

او یک فیلم در نوبت اکران دارد با عنوان نسل جادویی که برای بازی در آن ۲۲ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

با اینکه شنیده شده که او سال گذشته به جرگه متاهلین پیوسته و کم کار شده، اما بی‌شک هنوز هم یکی از پرطرفدارترین بازیگران زن سینمای ایران است.

مردی که دوست داشتنی شد

فتحعلی اویسی با آن که تحصیلکرده سینما از تگزاس است، اما خیلی دیر توانست به جایگاهی که در خوش است، دست یابد. او تا قبل از بازی در مجموعه طنز بدون شرح در فیلم‌های سینمایی فقط ایفاگر نقش دوم بوده، آن هم نقشهایی خشن، اکشن و به قول معروف بد جنس و خبیث.

در بدون شرح، شکل دیگری از چهره و بازی او به نمایش گذاشته شد و به شخصیتی شوخ و دوست داشتنی تبدیل شد و باعث شد پایش به نوع دیگری به سینما باز شود. این قضیه صدالبته روی دستمزدش هم تاثیر گذاشت. او شاید تا قبل از این اتفاق نهایت تا چهار میلیون دستمزد می‌گرفت، اما بعد از این قضیه، برای بازی در فیلمی با نام "خواستگار محترم" ده میلیون تومان دستمزد گرفته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نصف مال من، نصف مال تو	۳۵ روز ۳۱۰ میلیون تومان
محاکمه	۴۰ روز ۱۹۴ میلیون تومان
قاعده بازی	۴۰ روز ۱۹۰ میلیون تومان
پاداش سکوت	۴۰ روز ۱۳۷ میلیون تومان
کلاهی برای باران	۲۰ روز ۱۴۷ میلیون تومان

پیروزی نصیب کسانی می شود که بیش از همه استقامت دارند

●ناپلئون

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

آخرین آرزو

«ژرالد دانیل» با سر تراشیده و لباس مندرس درحال نوشتن نامه‌ای بود او جز این نامه، هرگز نامه دیگری نخواهد نوشت! زیرا او آخرین ساعات آخرین روز زندگی‌اش را می‌گذراند. این نامه به او اجازه می‌داد تا فریادهای عاصی وجدان ناراحتش را برای اولین بار به صورت کلمات روی کاغذ بیاورد و این مطلب او را آسوده و راضی می‌کرد. چه سالهای درازی او بار سنگین و وحشتناک جنایاتش را به دوش کشیده بود.

به نگهبان زندان که مقابل سلول او ایستاده و با بی‌اعتنایی او را نگاه می‌کرد نگریست. این مراقبت خاموش و دائمی «ژرالد» را نا امید و عصبانی می‌کرد. او با خودش فکر کرد: «این نگهبان که اینجا جلوی سلول من ایستاده، به زودی به جای دیگری می‌رود چرا که چند ساعت دیگر یک اسکورت پلیس مرا تا مقابل در آن اتاقک کوچک همراهی می‌کند. آنجا یک نفرشان مرا روی صندلی الکتریکی خواهد نشاند و... دستش لرزید و دو سه کلمه از نامه کج و معوج شد. اما اهمیتی نداشت چون نامه‌اش تمام شده بود. او نامه را از روی میز برداشت و برای اینکه مطمئن شود چیزی از قلم نیفتاده، آن را دوباره خواند که اینطور نوشته بود:

«سردبیر گرامی روزنامه تریبون استار، فردا صبح روزنامه شما گزارشی درباره جریان اعدام من چاپ خواهد کرد من میل دارم که زیر این گزارش، نامه مرا به چاپ برسانید و مطمئن هستم که تقاضای یک محکوم به اعدام را انجام خواهید داد.

آقای سردبیر! دادستان کل یک مرد احمق و بی‌شعور است و من چون می‌دانم که او روزنامه شما را می‌خواند خواهش می‌کنم نامه مرا چاپ کنید تا خودش هم بفهمد چرا بی‌شعور و احمق است و همچنین همه مردم هم بدانند که حقیقت چیست.

امشب من برای جنایتی که انجام نداده‌ام، اعدام می‌شوم. من کاری در این مورد نمی‌توانم بکنم. تنها کسی که می‌توانست در این ماجرا به بیگناهی من شهادت بدهد ترجیح داد سکوت کند و حتما برای این سکوت کشنده‌اش دلایلی هم دارد. من حالا قصد سرزنش او را ندارم. به هرحال اگر این شاهد بخواهد بر بیگناهی من شهادت بدهد یا نه، دیگر امیدی نیست و همه چیز تمام شده. من می‌دانم که در شب دهم ژانویه همان شبی که آن جنایت روی داد و من به‌خاطر همان جنایت که کس دیگری مرتکب شده اعدام خواهم شد. من «هارنوس کلاک» را نکشته‌ام. ولی این مطلب برای آقای «برنارد باتلر» دادستان کل اهمیتی ندارد. یک متهم محکوم و ختم مراحل دادرسی همان چیزی است که او را راضی می‌کند برای دادگاه هم مهم این است که همه چیز رو به راه باشد و پرونده‌ای کامل و بدون نقص روی میز دادگاه بیاید. اما این تنها موردی نیست که دادستان کل و دادگاه سرشان را در لاک پرونده فرو کرده و در نتیجه دسته گل به آب داده و حکمی صادرکرده‌اند که با واقعیت از زمین تا آسمان فرق داشت. شما واقعه قتل «جودسون» را به یاد دارید. حتماً ماجرایی که تحت عنوان «قتل و خودکشی» در روزنامه خودتان به چاپ رسید را به یاد دارید. درحالی که جریان واقعه غیر از این بوده که شما نوشتید و دادستان کل هم به همان علت پرونده را بایگانی کرد. «نانسی جودسون» شوهرش را نکشت و بعداً با همان اسلحه دست به خودکشی نزد. جریان حقیقی واقعه از این قرار است:

هاری جودسون که به اقتضای شغلش مجبور بود دائماً به سفر برود، اسلحه‌ای تهیه کرد و به زن جوانش «نانسی» داد زیرا نانسی در آپارتمانش همیشه تنها بود. اما یک روز عصر، لوله آب منزل هاری جودسون می‌ترکد و نانسی با لوله‌کش تماس می‌گیرد وقتی من به آنجا رسیدم تقریباً نیمی از آشپزخانه را آب گرفته بود. من بعد از ترمیم لوله‌کشی که حدود یک ساعت طول کشید قصد بازگشت داشتم که نانسی برایم یک فنجان قهوه آورد. من در آشپزخانه نشسته و همزمان با خوردن قهوه و صحبت با نانسی چشمم به یکی از قفسه‌های نیمه باز آشپزخانه افتاد. اسلحه درون یک ظرف داخل قفسه جای گرفته بود. از نانسی پرسیدم:

شما در منزلتان اسلحه نگهداری می‌کنید؟

و او برایم توضیح داد چرا اسلحه با خود دارد. همان موقع هاری جود سون شوهر نانسی ناگهانی و بی‌خبر وارد شد. هاری با دیدن من چنان خونسردی‌اش را از دست داد که بدون یک کلمه سوال، به طرفم حمله کرد. من هم به دفاع از خودم پرداختم. اما هاری خشمگین و دیوانه به قصد کشت، حمله می‌کرد. من احساس خطر می‌کردم درست در همان لحظه چشمم به قفسه آشپزخانه افتاد. بلافاصله هفت تیر را از درون ظرف بلوری بیرون کشیدم و با آن به سینه هاری شلیک کردم. مرد دور خودش چرخید و چند قدم آن طرف‌تر پای دیوار افتاد. من به طرف نانسی که با نگاه وق زده به این صحنه نگاه می‌کرد، برگشتم او می‌خواست فریاد بکشد و مردم را به کمک بخواهد این بود که ناچار هفت تیر را روی شقیقه راست او گذاشتم و شلیک کردم. نانسی دور خودش چرخید و روی زمین افتاد. بعد هم ناچار شدم قنداق اسلحه را پاک کنم و بعد انگشت دست راست و بعد انگشتان دست چپ جود سون را روی لوله اسلحه گذاشتم و بعد هفت تیر را به دست نانسی دادم تا جای انگشتانش روی قنداق آن باقی بماند.

و بالاخره هفت تیر را نزدیک زن روی کف اتاق انداختم. در همه این احوال دستمال را به دست داشتم تا اثر انگشت روی هفت تیر نماند. فنجان قهوه را هم پاک کردم و اثر انگشت جودسون را بر آن گذاشتم. وقتی مطمئن شدم دیگر هیچ اثر انگشتی باقی نمانده دستگیره در را با دستمال پیچاندم و از آپارتمان خارج شدم.

این واقعه در ماه اوت اتفاق افتاد و می‌دانید در این ماه همه برای گذراندن تعطیلات از شهر خارج می‌شوند. در نتیجه آپارتمان خالی بود و کسی از همسایه‌ها متوجه موضوع نشد.

ضمن اینکه کسی هم مرا نمی‌شناخت. چون تازه به آن شهر رفته بودم.

روز بعد هم وقتی روزنامه‌ها عکس و ماجرا را چاپ کردند، پلیس اینطور گزارش داد که «زن و شوهر ابتدا دعوا کردند. بعد نانسی جودسون به سمت شوهرش شلیک کرد، اما پیش از شلیک تیر از طرف زن، شوهر تلاش کرده بود تا اسلحه را از دست او خارج کند. بعد از آنکه هاری افتاد، نانسی دچار پشیمانی شد، با همان اسلحه گلوله‌ای به شقیقه راستش شلیک کرد. گلوله‌ها هم مال همان اسلحه‌ای است که در اتاق افتاده بود و خود اسلحه هم طبق جواز خرید متعلق به خود آنها بوده.

بله آقای سردبیر! دادستان کل هم این گزارش را کاملاً قبول کرد و دستور داد تا پرونده بایگانی شود چرا اینکار را کرد؟ برای اینکه در پرونده همه چیز سرجای خودش بود و نظم و ترتیب رعایت شده بود. به نظر شما در مورد این داستان آقای دادستان قابل سرزنش نیست؟

یا در مورد «آرنولد ژیلن» چه می‌گویید؟ این ماجرا یادتان می‌آید؟ نه؟ دستگاه عدالت ما «ژوزف آگلی» را برای همه واقعه به اعدام محکوم کرد من در این روزهای

اخیر، خیلی زیاد به ژوزف آگلی فکرکردم. او در همین سلول که من هستم روزهای زندانی‌اش را به سر برد و روی همان صندلی الکتریکی جان داد که امشب من آخرین لحظه‌هایم را روی آن خواهم گذراند درحالی که ژوزف آگلی، آرنولد ژیلن را نکشته بود. آنها درکارخانه‌ای که هر دویشان آنجاکار می‌کردند دعوا کردند. این درست است. آن شب هم ژوزف آگلی به خانه آرنولد ژیلن رفت. آنجا هم با هم دعوا کردند و جنجال به پا شد. حتی چند نفر شهادت دادند که ژوزف آگلی را هنگام ورود به خانه آرنولد ژیلن و هنگام خروج از آنجا دیده‌اند. خود ژوزف هم تأیید کرد که با او دعوا کرده. اما با این همه بعد از رفتن ژوزف آگلی از خانه ژیلن، مرد دیگری برای دیدن آرنولد ژیلن به خانه‌اش رفت. هیچ کس ورود و خروج او را ندید! آن مرد من بودم. ژیلن مبلغی به من بدهکار بود و از مدت زمانی قبل برای این پول امروز و فردا می‌کرد. آن روز من که احتیاج مبرمی به آن پول داشتم بعد از گفتگو با آرنولد عصبانی شدم و چون نتوانستم خودم را کنترل کنم با چکش ضربه‌ای به سر آرنولد زدم. ماموران پلیس نتوانستند آلت قتاله‌ای که آرنولد با آن به قتل رسیده را پیدا کنند. اگر خود شما شخصاً مایل به یافتن آن هستید باید به ایالت «امیلی فویز» بروید. آنجا در بیابان وسیعی، چکش زیر شنهای انبوه بیابان مدفون است.

اما ژوزف آگلی که درحضور دیگران با مقتول دعوا کرده و دو شب هم به خانه او رفته بود مورد سوءظن پلیس قرار گرفت و چون هر پرونده باید سرانجامی پیدا کند عاقبت دادستان ژوزف آگلی را روی صندلی الکترونیکی نشاند.

اما حالا من باید برای جنایتی که نکرده‌ام، اعدام شوم و تقاضای مهلت چند روزه‌ام هم قبول نشد! با نوشتن این نامه می‌خواستم به همه بفهمانم که چه دادستان اعجوبه‌ای داریم. این دادستان کل من را برای قتلی که مرتکب نشدم اعدامم می‌کند درحالی که من سه قتل دیگر مرتکب شده‌ام و او چشم‌هایش از دیدن آنها عاجز بوده. شاید هم چهار فقره قتل البته اگر ژوزف آگلی را هم حساب کنید.

به عقیده شما مردم و جامعه نباید در جریان این وقایع عجیب و حسن تشخیص دادستان خود قرار گیرند؟!

با تقدیم احترامات: ژرالد دانیل

او نامه را تا کرد و آن را در پاکتی گذاشت و سرش را چسباند و سپس آدرس روزنامه را پشت آن نوشت و به نگهبان گفت:

این نامه را با سریع‌ترین وسیله ممکن به این آدرس بفرستید.

نگهبان که می‌دانست این آخرین خواسته مرد است، نامه را گرفت و از سلول او دور شد.

ژرالد دوباره به ته سلول رفت و روی تختخواب باریکش افتاد و چشمانش را بست. دهانش تلخ بود و همه تنش درد می‌کرد. قلبش در سینه با صدای بلند می‌تپید. او سعی کرد به چیزی فکر نکند.

***

در راهروی زندان صدای قدم‌هایی به گوش رسید. این صدا مقابل سلول او متوقف شد. او نفسش را حبس کرد و منتظر ماند، لحظاتی بعد صدای مدیر زندان را شنید که می‌گفت:

خبر خوشی برایت دارم دانیل! خوشبختانه امروز فردی که تو شب قتل همراهش بودی با دادستان تماس گرفت و اعتراف کرد که شب قتل هارونوس کلارک، تو با او بوده‌ای. او توضیح داد که وجدانش نمی‌توانست این عذاب را تحمل کند و با سکوت خود باعث مرگ یک بی گناه شود.

ژرالد چشمانش را باز کرد. گمان کرد خواب می‌بیند اما مدیر زندان مقابل او ایستاده بود. پس دیگر او نمی‌برد. کابوس پایان یافته بود. آه! خدای بزرگ! خوشحالی زیاد و ناگهانی اشک به چشمان ژرالد آورد و با نوعی رضایت بی‌اندازه روی زمین نشست.

اما ناگهان برخاست و بی‌اختیار فریاد زد:

نامه‌ام! نامه‌ام کجاست؟

مدیر زندان با مهربانی دستی به شانه او زد و گفت:

برای نامه‌تان نگران نباشید نگهبان آن را به وسیله یک پیک موتور سوار فرستاد. همانطور که خودتان خواسته بودید. حالا نامه در دست سردبیر روزنامه است. پیک لحظه‌ای قبل برگشت و رسید نامه را هم همراه آورده است.

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تنبل پشمالو با (٦) اختلاف

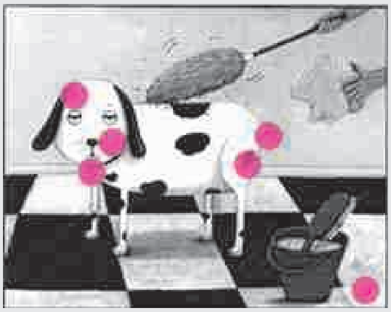

کدام بلند تر است؟

هر دو خط با هم برابرند. با خط کش اندازه بگیرید.

کشف رمز جنایی!

۱–تلاق =قاتل ۲–خن سر =سرنخ ۳–ذین هرب =ذره‌بیـــن ٤–گاه اراک =کارآگاه ۵–قلوتـــم =مقتول ٦–شاده =شاهد ۷–بنی‌ورد =دوربین

مسابقه ریاضی ساده

۱۰۱ ثانیه (یک دقیقه و پنجاه ثانیه)

۱۰۱=۱+۱۰÷۱۰۰x۵x۲

تصویر پنهان شده

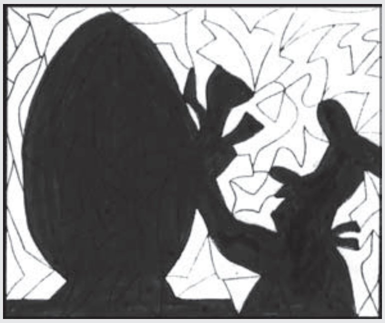

نوشته های ناب

– محبوبم را به چشم دل دیدم، گفتم تو کیستی؟
گفت: تو

حلاج

تنها

نازنینم، خوبم!

از همان لحظه که با غمزه ز من دل بردی، من از آرامش شبهای قشنگم گفتم: که اگر با تو قرارم باشد، لحظه‌ای خواب دگر با من نیست و من از دیدن تو وقت سحر دلشاد!

کاش یادت نرود روی آن نقطه پررنگ بزرگ، بین بی‌باوری آدم‌ها، «یکنفر» می‌خواهد، با تو «تنها» باشد.

نکند کنج هیاهو بروم از یادت!

سنگ آسمانی

من نه به تن زنده ام کز مدد جان زیم
بل نه به جان زنده نیز کز دم جانان زیم

پرنده معصوم و کوچک

❖ اگر کسی را دوست داری به او بگو، چون قلب‌ها معمولاً با کلماتی که ناگفته می‌مانند، می‌شکنند.

جرج آلن – مهسا نیکروش

پنجره

هر وقت دلت گرفت غروب را پشت پنجره جا بگذار و در آن سو خورشید جاودان عشق را در قلبت جا بده و به بغض آسمان خیره شو و آرام، آرام ببار و ابرها را یکی یکی ورق بزن، چون حتی اگر آسمان خانه‌ات ابری باشد... وقتی خدا باشد، پنجره دلت، رو به کوچه عشق باز می‌شود.

ستاره دنباله‌دار – اراک

❖ ستاره بودن خیلی بهتر از آسمان بودن است، چون اگر آسمان باشی وقت مردن به تنها ستاره‌ات فکر می‌کنی که زیر کدام آسمان بزرگ خواهد شد؟

مرجان – اصفهان

❖ عشق میوه‌ای است در فصل پنجم و ما با زنبیل‌های خالی بزرگ، چهار فصل را دوره می‌کنیم.

منصور کوهی – نکا

❖ برای یافتن مروارید، دریاها را جستجو نکن، شاید در گریبان خودت باشد.

سیده فاطمه حسینی – بابل

❖ عشق یک حادثه است و جدایی قانون، پس بیا حادثه‌جو باشیم و قانون شکن!

ایمان عمادی – خلیل آباد

❖ سکوت مبهم و بی‌انتها، من «گمشده» کویر خشکم لیکن «عشق تو» به صد ناز مرا یاد آرد. پس من هر ناز تو را خریدارم و با قهرت می‌سازم، از اشتباهم بگذر و دلم را شاد کن!

❖ **غلامرضای نیرودل عزیز:**

شما همین حالا هم در مسابقه شرکت کردی، اما برای برنده شدن باید نابترین‌هارو نوشت و کیفیت از کمیت مهمتره، و قبول کن کسی که هر هفته نامه میده با کسی که سالی یک نامه میده تفاوت می‌کنه!

بالاترین درجه‌ی ایمان، ایثار و نثار جان است ● ابن‌بطوطه

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

جوادم تنها بهانه برای عاشق شدن است، سالروز تولدت مبارک با تمام وجود دوستت دارم.
همسفر زندگیت فاطمه

دوست دوران دانشگاهم، جهانگیر قنبریان دهکردی بعد از دوران دانشگاه دیگر از تو خبر ندارم. با صدا و سیمای خرم‌آباد (تله‌تکست) تماس بگیر
علی محمد کرمی - خرم‌آباد

حسین عزیزتر از جان و نرگس جان، از صمیم قلب دوستت داریم و بخاطر تمام خوبیها و فداکاریهایت از شما ممنونیم و برایت آرزوی بهترینها را داریم
خانواده آقایاری - زنجان

نداجان، خواهر گلم، از صمیم قلب دوستت دارم و برایت آرزوی بهترینها را دارم. همیشه شادباشی
نرگس - آقایاری - زنجان

همسر مهربانم، محمدجان، هزاران شاخه گل یاس سپید را پیشکش قلب مهربانت می‌کنم
نازنین طلوعی - تهران

حسین عزیزتر از جان از صمیم قلب دوستت داریم و به خاطر همه خوبیهایت از شما ممنونیم، تولدت را عاشقانه تبریک می گوییم
همسرت و خانواده آقایاری - زنجان

لیلای عزیز، موفقیتت را در تمام مراحل زندگی و تحصیل از خداوند بزرگ و منان خواستاریم همیشه مؤید باشی

بابای خوبم برای همیشه دوستت دارم و تنهایت نمی گذارم
مرجان صالحی نجف‌آبادی - خمینی‌شهر

مرضیه، جمیله، مهدیه و سودابه یک سبد گل یاس و یک دنیا احساس تقدیم شما تا بدانید چقدر دوستتان داریم تولدتان مبارک
منیر و محدثه آخوندی - خاتم

هیچ کس نمی تواند ما را از هم جدا کند. حتی اگر آن کس تو باشی، چونکه من و مریم، عاشقانه همدیگر را دوست می‌داریم
مرجان و مریم - خمینی‌شهر

مهدی عزیزم روز تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم از صمیم قلب دوستت دارم

مادر عزیزم تو بهترین هدیه از طرف خداوند برایم هستی عاشقانه دوستت دارم
مینا قاسمی‌فرد - کرج

مجید و نسرین عزیزم فرا رسیدن سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم
خانواده قاسمی‌فرد - کرج

دوست خوبمان آقای علی اصغر عشری قدمهایتان که متبرک به خاک سرزمین وحی است بر دیده‌گانمان جای دارد زیارت قبول
کمیل و مقداد - نکا

برادرم مجید فلاح، نمی‌دانم تولدت کدامین روز است اما آرزومندم هر روزت تولدی دیگر باشد، تولدی به دنیای خوشی‌ها
کمیل منصورکوهی - نکا

استاد عزیزم جناب آقای مسلم ناصری از زحماتی که در حق من کشیده‌اید بسیار متشکرم

دخترخاله عزیزم اکرم شریفی روز تولدت ۲۰ مهر را پیشاپیش تبریک می گویم

دخترخاله عزیزم مریم ۲۰ شهریور روز تولدت را تبریک می گویم
ایمان عمادی - خلیل‌آباد خراسان رضوی

رها جعفری پرکی

تولدت را در بیست و هشتم شهریور تبریک می گوییم.

مادر-پدر

الویرای عزیز تولدت مبارک
برادرت مهدی محمدی - تهران

آقایان توکلی و ابراهیمی شما دو فرشته بودید که سلامتی را به من بازگرداندید امیدوارم همیشه پاینده باشید
مهدی کمساری - مشهد

آقای رضا بزرگوار به خاطر همه رنجها و زحماتی که برای من کشیده‌اید قلبم همیشه به یاد شما می تپد
سعید عباسی‌نژاد - کرمان

معلم عزیزم خانم ملک‌پور بر دستان‌تان بوسه می‌زنم و از زحمات بی‌دریغ شما سپاسگزاری می‌کنم
نجمه جعفری قریه‌علی - یزد

آقای توکلی بسایی نمی‌دانم چگونه از زحمات شما تشکر کنم فقط بدانید که تا آخر عمر مدیون شما هستم
محمدحسین تشکری - بافق یزد

آقا رضا و جواد مهربان من هرگز گذشت و محبت‌های بی‌کرانتان را فراموش نخواهم کرد خسته نباشید متشکرم
رضا ایزدی - یزدان‌آباد

آقای ابراهیمی امید به زندگی را شما به من آموختید از ایزد منان عمری طولانی و سعادت برایتان آرزومندم
مهدی زنگی‌آبادی - کرمان

آقای اکبر قاسمی شما بودید که مرا به آینده امیدوار ساختید من همیشه به یاد شما هستم و متشکرم
سعید عباسی - راور

Varian
Haircolor Shampoo

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان

- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- مخصوص موهای سفید و خاکستری
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
- ۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶-۰۱۹۲ E-mail: Info@nmclab.com

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

پرسش

هزاران سال قبل در کشور لبنان، دو فیلسوف روی سطح شیب‌داری با هم مواجه شدند. یکی از آنها به دیگری گفت:« کجا می‌روی؟» دیگری پاسخ داد:

«در جستجوی چشمهٔ جوانی هستم که می‌دانم از چاه‌های بین این تپه‌ها بیرون می‌آید. نوشته‌هایی پیدا کردم که از چشمه‌ای سخن می‌گویند که به سمت خورشید در فوران است. تو در جستجوی چه هستی؟» مرد اول پاسخ داد: «من در جستجوی راز مرگم.»

بعد، هر کدام از دو فیلسوف به این نتیجه رسیدند که دیگری دانش خود را از دست داده است و با هم مشاجره و همدیگر را به کوری معنوی متهم کردند. درست وقتی که دو فیلسوف برسر هم فریاد می‌زدند، مرد غریبه‌ای که در روستای خود، او را انسانی ساده‌لوح می‌دانستند، از آنجا می‌گذشت.

او وقتی مشاجرهٔ سخت آن دو را شنید، اندکی آنجا ایستاد و به بحث‌شان گوش کرد.

سپس به آنها نزدیک‌تر شد و گفت:«دوستان خوب من، به نظر می‌رسد که هر دوی شما در یک مدرسه فلسفه خوانده‌اید و هر دو دربارهٔ یک چیز صحبت می‌کنید، تنها با واژه‌های متفاوت نظر خود را ابراز می‌کنید! یکی از شما در جستجوی چشمهٔ جوانی است و دیگری در جستجوی راز مرگ.

در حالی که در واقع آنها یکی هستند و هر دو آنها در وجود خودتان است.»

مرد غریبه در حالی که آنها را ترک می‌کرد گفت: «خداحافظ، عاقلان» و وقتی عازم شد، خنده‌ای سر کرد.

دو فیلسوف لحظه‌ای در سکوت به همدیگر نگاه کردند و بعد آنها هم خندیدند. یکی از آنها گفت: «خوب، آقا حالا نباید باهم قدم بزنیم و با هم جستجو کنیم؟»

عشق تنها نیروی خلاق

هرجا که گام می‌نهید، بذر عشق بپاشید و نشانه بارزی از عشق خداوندی باشید. این گونه همیشه عشق در چشمان شما، در لبخند شما و در سلامت گرم شما تجلی می‌کند. استادی، از دانشجویان کلاس روان‌شناسی خود، خواست تا به یک محله فقیرنشین مراجعه کرده و گزارشی از سرگذشت و داستان زندگی، دویست پسر جوان که در آن محل سکونت داشتند، تهیه کنند. در پایان تحقیقات خود، تمام دانشجویان بدون استثنا نوشتند: «آنها شانسی ندارند!»

بیست و پنج سال بعد، استاد روان‌شناس دیگری، بررسی و تحقیق روی پروژه قبلی را شروع کرد.

او از دانشجویان خود خواست تا تحقیق روی پروژه را ادامه داده و اطلاعاتی از زندگی آن دویست نفر، کسب کنند.

بر اساس تحقیقات، مشخص شد که به جز بیست نفر از آنها که نقل مکان کرده و یا فوت کرده بودند، از صد و هشتاد نفر باقیمانده، صد و هفتاد و شش نفر آن‌ها موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورده و موقعیت‌های بالایی نظیر وکالت، پزشکی، کارخانه‌داری و... در اجتماع کسب کرده‌اند.

استاد، بسیار متعجب شده و تصمیم گرفت که خود شخصاً راجع به این مساله تحقیق کند.

خوشبختانه تمام افراد در شهر سکونت داشتند و او توانست این سوال را بپرسد: «موفقیت خود را مدیون چه هستید؟»

هر بار پاسخ بسیار صمیمانه‌ای دریافت کرد:«در زندگی ما یک معلم واقعی وجود داشت.»

معلم مزبور، هنوز زنده بود، بنابراین استاد او را پیدا کرده و بعد از کلی جستجو به ملاقات او رفت.

هرچند سالخورده و پیر شده بود، اما حضور ذهن عجیبی داشت. استاد سوال کرد:

شما چه فرمول جادویی در تعلیم و تربیت خود به کار بسته‌اید که جوانان زاغه‌نشین را این چنین به سوی موفقیت‌های عالی و چشمگیری سوق داده‌اید.

یک لحظه چشمان معلم درخشید و لبخند ملایمی زده و پاسخ داد:

من به آن پسرها عشق ورزیدن را آموختم.

نیلوفر در آب

حیرت‌انگیزترین ویژگی ذهن آن است که چون نظاره‌اش کنی... ناپدید می‌شود. درست به مانند نور که تاریکی را محو می‌کند، چون نظاره کنی، ذهن محو می‌گردد. افکار و تمام ساز و برگ او را محو می‌کند. بنابراین، مکاشفه همان نظاره کردن است، آگاهی است.

آشکار می‌کند، چیزی به وجود نمی‌آورد. کشف می‌کند، آنچه را که وجود دارد. اما چه چیز آنجا است؟

وارد که می‌شوی، خلوتی است به تمامی...

زیبایی آن شگفت‌انگیز است. چه سکوتی! سرشار از نور و رایحه‌ای دل‌انگیز. گویی به قلمرو خداوند پا نهاده‌ای، آری، جایگاه خدایی یافته‌ای، و اگر در چنین فضایی بوده باشی... بیرون می‌زنی، در می‌یابی کس دیگری شده‌ای، تولدی دوباره یافته‌ای.

اکنون چهره نخستین خود را یافته‌ای. تمام صورتکها کنار زده شده‌اند. در همان دنیا زندگی می‌کنی، اما نه به همان شیوه پیشین. در میان همان مردمی، اما نه با همان نگاه و همان برخورد.

چون نیلوفر در آب ریشه زده‌ای، در آب، اما دور از آب، مذهب کشف چنین نیلوفری در درون است.

نخستین گام جستجو

مردی تصمیم گرفت به دیدار زاهدی برود که می‌گفتند، نه چندان دور از یک عبادتگاه زندگی می‌کند.

او پس از مدتی سرگردانی بی‌هدف در صحرا، سرانجام زاهد را یافت و گفت:

می‌خواهم نخستین گامم را در طریق روح بدانم.

زاهد، مرد را به کنار چاه کوچکی برد و از او خواست بازتاب چهرهٔ خودش را در آب بنگرد.

مرد کوشید چنین کند، اما در همان هنگام، زاهد ریگ‌هایی به درون آب پرتاب کرد و به آب موج انداخت.

مرد گفت: اگر شما همین‌طور ریگ در آب بیندازید که نمی‌توانم چهره‌ام را در آب ببینم!

زاهد گفت: درست همان‌طور که آدم نمی‌تواند چهرهٔ خودش را در آب‌های مواج ببیند، جست‌وجوی خداوند با ذهنی نگران هم ناممکن است و این نخستین گام است!

غیرممکن وجود ندارد

روزی استادی به شاگردش گفت: وقتی به طریق روح خویش رسیدی، دری را می‌یابی که عبارتی بر آن مکتوب است. سپس به نزد من برگرد و آن عبارت را برایم بگو تا در باقی راه، از هدایت من برخوردار شوی و آنچه را که بعد از این باید بدانی، برای تو بازگو کنم. شاگرد جسم و روحش را وقف جستجو و از تمام توان خود برای این کار استفاده می‌کند. سرانجام، یک روز به آن در می‌رسد و به نزد استادش باز می‌گردد.

استاد از او می‌پرسد: در را دیدی؟

شاگرد می‌گوید: آری.

استاد می‌پرسد: روی در چه نوشته شده بود؟

شاگرد می‌گوید: نوشته شده بود: غیرممکن است!

استاد می‌پرسد: این جمله روی دیوار بود یا در؟

شاگرد پاسخ می‌دهد: روی در.

استاد می‌گوید: خوب، پس دستگیره را بگیر و در را باز کن.

شاگرد اطاعت کرد. از آنجا که آن جمله روی در نقش شده بود، وقتی در به کنار رفت، آن جمله هم کنار رفت. در کاملاً گشوده شد، مرید دیگر آن عبارت را ندید... و به راه خود ادامه داد.

غفلت در جنگ پیروزی را به خطر می اندازد

گفتگو با اشکان درخشان کاپیتان تیم ملی والیبال نوجوانان

پول همه چیز را خراب کرده

وارد شهرستان شهریار که می‌شوی، در میدان امام خمینی آنجا عکس بزرگی از اشکان درخشان را در حاشیه میدان می‌بینی. انگار که این جوان ۱۹ ساله جزء افتخارات این شهرستان هفتصد، هشتصد هزار نفری است. گرچه به قول اشکان تا این لحظه، حتی یک پفک نمکی! هم از طرف مسوولان شهریار به او جایزه داده نشده است، ولی اشکان خیلی بزرگتر و مردتر از این صحبت‌ها است که افسوس بی‌توجهی‌ها را بخورد. ۱٤ پلاکاردی که جلوی خانه او به نشانه تبریک و تشکر نصب شده است، شاید از تمام جایزه‌های داده و نداده به او بیشتر برایش ارزش داشته باشد. گفتگوی ما را با کاپیتان تیم قهرمان جهان می‌خوانید.

گفتگو از: محمد طاهری

■ کاپیتان تیم قهرمان بودن چه حسی دارد؟

■■ احساس قهرمانی که در واژه نمی‌گنجد! چون کمی دور از ذهن بود که ما قهرمان مسابقات بشویم. البته ما برای کسب سکو رفته بودیم، ولی فکرش را نمی‌کردیم که قهرمان شویم، حتی تا دو روز بعد از بازی فینال، بچه‌ها باور نداشتند که قهرمان شده‌اند.

■ قبل از مسابقات چه هدفی برای خودتان ترسیم کرده بودید؟

■■ هدف ما مشخص بود. از زمانی که ما کارمان را شروع کردیم، هدفمان شرکت در بازیهای جهانی و کسب سکو بود. حتی به بازیهای آسیایی که رفته بودیم، سرمربی تیم می‌گفت که بازیهای آسیایی برای شما یکسری بازی تدارکاتی جهت شرکت در مسابقات جهانی است. حدود سه هفته قبل از آغاز مسابقات، سرمربی پیش‌بینی کرد که شما می‌توانید به فینال برسید و اگر شانس بیاورید و خدا پشت پناهتان باشد، می‌توانید قهرمان شوید.

■ وضع تدارکات تیم چطور بود؟

■■ مسلماً تیمی که نتیجه می‌گیرد و قهرمان می‌شود همه چیز آن به نحو احسن ترتیب داده شده است. ما قبل از حضور در مسابقات جهانی به یک تورنمنت در مجارستان رفتیم و با تیم‌های رومانی، تونس، چک و... بازی کردیم. بعد از آن، چند بازی با تیم ملی جوانان و بزرگسالان داشتیم و با تیم اسلونی هم که به تهران دعوت شده بود، بازی کردیم.

■ گویا برای اخذ ویزا هم به مشکل برخوردید؟

یوتسا دوست دارد، ما مثل یک حیوان وحشی! به حریف هجوم ببریم و او را شکست دهیم

■■ بله. ما ساعت یک نیمه شب پرواز داشتیم و تا ساعت ۹ شب، هنوز ویزای ما آماده نبود. با مساعدت سفیر مکزیک در ایران وزحمات دکتر نفرزاده وآقای داورزنی، ویزای ما در دقیقه نود صادر شد. البته آقای سال‌افزون یکی از بازیکنان تیم به خاطر ایرادی که به پاسپورتش گرفته بودند، جاماند و روز بعد توانست حرکت کند. تا به مکزیک برسیم سه پرواز داشتیم. از تهران به پاریس. از پاریس به مکزیکوسیتی و از آنجا به شهر مکزیکالی و دو ساعت هم با اتوبوس تا تیخوانا رفتیم. روی هم رفته نزدیک ۲۸ ساعت در راه بودیم.

■ گروهتان در مرحله مقدماتی چطور بود؟

■■ فکر کنم در یکی از سخت‌ترین گروهها قرار داشتیم. چون پورتوریکو قهرمان آمریکای جنوبی بود و لهستان و کوبا هم که جزو تیم‌های خوب این دوره بودند. حتی می‌توانم ادعا کنم که سه تیم دیگر این گروه اگر به مراحل پایانی می‌رسیدند، شانس روی سکو رفتن را داشتند. البته چون دو بازی اول را برده بودیم، در بازی سوم مقابل کوبا، بچه‌ها با روحیه قوی ظاهر نشدند و اصطلاحاً بازی را شل گرفتند و متاسفانه از کوبا شکست خوردیم. البته در بازی با کوبا بیشتر بازیکن‌های ذخیره ما بازی کردند.

■ مگر سطح بازی نفرات ذخیره با اصلی تفاوت زیادی دارد؟

■■ نمی‌شود گفت که فرق زیادی داشتند. کوبایی‌ها هم خیلی خوب مقابل ما بازی کردند و چون خودشان را دیر به شهر محل برگزاری مسابقات رساندند، بدنهایشان خسته بود و در دو مسابقه اول شکست خوردند.

■ وضع میزبانی را چطور دیدی؟

■■ خیلی خوب بود. حداقل نسبت به دوره قبل مسابقات جهانی نوجوانان که در الجزایر برگزار شد و من هم حضور داشتم بهتر بود. هم از نظر پذیرایی، هم از نظر حمل و نقل و اسکان. هر دو شهری که مسابقات را برگزار کردند، عالی بودند.

■ مکزیکی‌ها را چطور آدم‌هایی دیدی؟

■■ مردم خونگرمی بودند و ایرانیها را خیلی دوست داشتند. البته شاید به خاطر شباهت پرچم مکزیک به ایران بود که ایرانیها را تحویل می‌گرفتند،! غذاهایشان هم بد نبود، ولی چون مدت حضورمان زیاد بود، برایمان تکراری شده بود. البته از ایران هم با خودمان مقداری کنسرو ماهی و لوبیا و... برده بودیم.

■ بعد از دور مقدماتی، گروهتان در مرحله یک‌چهارم نهایی خیلی سخت بود. درست است؟

■■ همه مسابقه‌ها سخت است. بالاخره میدان جهانی بود و همه انگیزه داشتند. برزیل که یکی از قدرتهای جهانی بود و شش مدال طلا داشت. البته عنوان‌دار بودن برزیل انگیزه بچه‌ها را زیاد می‌کرد. بعد از آن تیم هند بود. ما تصور می‌کردیم که هند را به سادگی شکست می‌دهیم، چون در فینال بازیهای آسیایی هند را ۰-۳ برده بودیم. بعد از بردن گیم اول از آنها، بچه‌ها یاد بازی قبل افتادند و اصلاً بازی را رها کردند. البته هند هم آن روز بهترین بازی‌اش را جلوی ما انجام داد. بعد از بازی، مربی به ما گفت، شما اگر بخواهید چشم بسته مثل امروز بازی کنید، نمی‌توانید بیشتر از این افتضاح بازی کنید!

■ درست است که بازیکنانشان خیلی هم نوجوان نبودند؟

■■ نوجوان که چه عرض کنم. قضیه از این حرفها

گذشته بود! من فکر کنم در بقالی‌های هند به جای پول خرد به مشتری شناسنامه سفید می‌دهند که هر آدم ۲۸-۲۷ ساله‌ای بتواند خودش را ۱۸؛۱۹ ساله جا بزند.

■چه پیش زمینه ذهنی قبلی از بازی با برزیل داشتید؟

■■برزیل جزو تیم‌های ممتاز جهان است. انگیزه بسیار قوی بچه‌ها در کسب این برد، خیلی موثر بود. من قبل از بازی به عنوان کاپیتان به بچه‌های تیم گفتم که انگیزه خود من صد درصد است چون قصد داشتیم که برای اولین بار برزیل را شکست دهیم.

■برد مقابل برزیل چه بازتابی داشت؟

■■بعد از برد ما مقابل برزیل، تمام تیمها حساب جداگانه‌ای برای تیم ما باز کردند. بعد از هر بازی که کنفرانس مطبوعاتی برگزار می‌شد، مربیان تیم‌های مختلف درباره برد ایران و شانس ایران برای قهرمانی صحبت می‌کردند.

■برای شکست دادن آرژانتین، فقط یک قدم فاصله داشتید، چرا بازی را رها کردید؟

■■نمی‌شود گفت که بازی را رها کردیم. آرژانتین، دو بازی قبلش را برده بود و صعودش قطعی شده بود، ولی جلوی ما واقعاً جوانمردانه بازی کرد و نتیجه گرفت. ما می‌توانستیم ببریم، ولی بیشتر از برد به معدل امتیازش احتیاج داشتیم.

■قبول دارید شانسی از گروهمان صعود کردیم؟ چون ایران، هند و برزیل هر کدام دو باخت داشتند و یک برد...

■■شاید حرف شما درست باشد، ولی حالا یکبار هم ما شانس بیاوریم، جای دوری نمی‌رود! ولی جدا از شوخی بیشتر از شانس، لطف خدا بود.

■فرانسه را خیلی راحت بردید؟

■■از قبل روی فرانسه شناخت داشتیم. روز سومی که وارد محل مسابقات شدیم یک بازی تدارکاتی مقابل فرانسه انجام دادیم که سرمربی تیم ما روی تیزهوشی ارنج را بازی نداد و بازیکنان ذخیره بازی کردند. آن بازی ۲-۲ شد و گیم پنجم را بنا به توافق بازی نکردیم. فرانسه یک بازیکن سیاهپوست داشت که بهترین بازیکنش بود و با از کار انداختن او فرانسه کم آورد. خوب می‌دانستیم که بازی مقابل فرانسه حساس‌ترین بازی و حتی از فینال هم مهمتر است. چون اگر می‌بردیم صددرصد روی سکو می‌رفتیم. همدلی و اتحاد بچه‌ها بود که فرانسه را ۰-۳ شکست دادیم.

■توقع این مراسم استقبال را داشتید؟

■■انتظار داشتیم که استقبال خوبی از ما بشود، ولی نه تا این حد! من فکر می‌کنم به نحوه باشکوهی از ما استقبال به عمل آمد. حضور جانبازان، پخش مستقیم مراسم و... من به یاد ندارم که یک تیم از مسابقه‌ای برگردد و مراسم استقبال را به صورت مستقیم پخش کنند. روی هم رفته خیلی جالب بود. حسابی برایمان سنگ تمام گذاشتند!

■نظر شما راجع به یوتسا ستکوویچ (سرمربی تیم) چیست؟

■■یوتسا جزو مربیان درجه اول دنیا است. او می‌داند که دارد چه کار می‌کند و نقش مهمی در این قهرمانی داشت. یوتسا دوست دارد، ما مثل یک حیوان وحشی! به حریف هجوم ببریم و او را شکست دهیم. و کلاً با این کلمات ما را برای رویارویی با حریف تحریک می‌کرد.

■امسال سال خوبی برای والیبال بود، علت را در چه می‌دانید؟

■■برنامه‌ریزی دقیق فدراسیون چه زمان آقای یزدانی خرم و چه زمان آقای داورزنی، باعث این موضوع شد. شما وقتی وارد فدراسیون می‌شوید، روی بیلبورد هدف‌ها و تاریخ و محل مسابقات را نوشته است. زمانی که ما می‌خواستیم به مسابقات آسیایی برویم، روی تابلو نوشته بود: کسب مقام قهرمانی! و برای بازیهای جهانی نوشته بود: کسب سکو. این نشان می‌دهد همه چیز در فدراسیون والیبال روی برنامه تنظیم شده است.

■خود شما چه انتظاری از مسوولان سازمان تربیت بدنی دارید؟

■■خیلی دوست دارم که بودجه والیبال را بیشتر کنند و به والیبال بیشتر اهمیت بدهند. البته تا الان هنوز هیچ پاداش و حتی قول پاداش را هم به ما نداده‌اند. شما حساب کنید بچه‌های تیم نزدیک یک سال و سه ماه در اردو بودند. دور از خانه و خانواده و مدرسه و... حالا من که اهل شهریار و نزدیک تهران هستم، ولی بچه‌هایی که اهل گنبد، کرمانشاه و... بودند، برای رفت و آمد به منازلشان به مشکل برمی‌خوردند. لازم است که حداقل از نظر مالی توجه بیشتری به تیم نوجوانان بشود.

■اصلاً چرا در تیم ما بازیکن تهرانی وجود نداشت؟

■■دوره قبل، شش بازیکن از تهران عضو تیم بودند. حالا نمی‌دانم چرا الان این اتفاق افتاده است. تهران اصلاً نماینده نداشت. من هم از شهریار (واقع در ۲۵ کیلومتری تهران) بودم. البته در شهرستان‌ها خیلی بیشتر روی والیبال کار می‌شود تا تهران. حتی می‌شود ادعا کرد که کار سازندگی در تهران کمتر شده است و حتی تیم‌های مطرحی مثل پیکان و سایپا در رده نوجوانان و جوانان از بازیکنان شهرستانی استفاده می‌کنند.

■محدودیت سنی شرکت در این مسابقات چقدر بود؟

■■متولدین ۶۷/۱۰/۱۱ به بعد (متولدین یکم ژانویه ۱۹۸۹ به بعد) و من فقط بیست روز بعد از این تاریخ به دنیا آمده بودم، یعنی پنجم بهمن ۶۷!

■تیم ما بازیکن قلابی نداشت؟ راستش را بگویید لطفاً!

■■ببینید، در قانون فدراسیون جهانی هست که یک تیم می‌تواند یک یا دو بازیکن آنهم با دو یا سه سال ارفاق از بین نفرات بزرگتر استفاده کند. البته نه اینکه یک تیم مثل هند برود بازیکن ۲۷ ساله را به عنوان نوجوان بیاورد و استفاده کند. آنهم فقط به خاطر اینکه سطح مسابقات مقداری بالاتر برود.

■آینده تیم ملی نوجوانان فعلی چیست؟

■■روی تیم نوجوانان که برنامه‌ریزی شده است. سال دیگر ما مسابقات قهرمانی جوانان آسیا را داریم. سال بعد آن، قهرمانی جوانان جهان و همینطور پیش می‌رود تا المپیک ۲۰۱۲ لندن که روی این تیم برنامه‌ریزی شده است.

■از لحاظ باشگاهی امسال چه شرایطی دارید؟

■■من سال گذشته در تیم پتروشیمی ماهشهر بودم و امسال هم هنوز فصل شروع نشده و جایی هم قرارداد نبسته‌ام. البته دوست دارم با یک تیم تهرانی قرارداد ببندم تا نزدیک خانواده‌ام باشم. ولی خوب شرایط مالی و مسائلی مثل فیکس و ذخیره بودن و... مهم است.

■به نظر شما، ورزشکارانی مثل والیبالیست‌ها یا بسکتبالیست‌ها، حداقل امسال خیلی انگیزه بهتر و حتی ورزشی‌تری داشتند تا مثلاً فوتبالیست‌ها. نظر شما چیست؟

■■وارد شدن پول به ورزش مخصوصاً فوتبال، همه چیز را خراب کرده است. شما نگاه کنید، یک بازیکن خیلی معمولی در فوتبال دو برابر یک والیبالیست پول می‌گیرد. فوتبالیست‌ها الان فقط به پول فکر می‌کنند وانگار چیز دیگری برایشان مهم نیست. البته در رشته‌های دیگر هم علایق مادی وجود دارد، ولی بُعد ورزشی آن پررنگ‌تر است.

■آقای کارخانه اشاره می‌کرد که مجتبی شبان کاپیتان تیم ملی نوجوانان را دراختیار نداشته است. مگر شما کاپیتان تیم ملی نوجوانان نیستید؟

■■اول بگویم که مجتبی شبان دوست نزدیک و صمیمی من است و رفاقت زیادی با او دارم. البته از اول من کاپیتان بودم، اما اگر آقای کارخانه دلش می‌خواهد که مجتبی شبان کاپیتان باشد، مشکلی نیست!

حسابی برایمان سنگ تمام گذاشتند!

هر شری که پرهیز از آن ممکن نیست، با تحمل و بردباری دور می‌شود

ماه رمضان ورزشکاران

محمود میران: سحرها همیشه خواب می‌مانم

محمـــود میران قهرمـــان و کاپیتان ارزنده جودوی کشـــورمان که به افتخارات بین المللی زیادی هم در جودو رســـیده هم از روزهای سخت تمرین با دهان روزه خاطرات شیرینی دارد:

❊ **در مورد ماه رمضان...**

❊❊ این ماه ریشـــه در اعتقادات و ایمان مردم دارد و ایرانی ها در این ماه تعصب خاصی از خود نشـــان می دهند و ما هم این ســـنت را نسـل به نسل گرفته‌ایم.

❊ **یک خاطره شیرین از این ماه...**

❊❊ الان هـــر وقت که ماه رمضان می آید من یاد دوران کودکی خود می افتم و در ذهنم خاطرات ســـحر و افطارها تداعی می شـــود. زمانی که سرباز فتح بودم و تازه وارد جودو شده بودم خاطرات خوبی از ماه رمضان دارم. آن موقع ما دسته‌جمعی با بچه‌ها روزه می گرفتیم و تا نزدیک افطار تمرین می کردیم و حسابی که خسته می شدیم با هم افطار می کردیم. یاد آن‌روزها که سخت می گذشت ولی خوش بودیم به خیر.

❊ **سحر را بیشتر دوست داری یا افطار را؟!**

❊❊ من چون ســـحرها خواب می‌ماندم و ناچاراً سحری نمی خوردم بدون ســـحری روزه می گرفتم و به همین دلیل افطار را بیشـــتر دوست دارم.

❊ **امسال می توانی روزه بگیری؟**

❊❊ متاســـفانه چون در ایران نیســـتم نمی توانم ۲ هفتـــه اول را روزه بگیرم. تیم ملی جودو عازم برزیل است و من پس از بازگشت از مسابقات جهانی برزیل روزه می گیرم.

(تیم ملی جودو بامداد یک‌شنبه عازم برزیل شد)

علیرضا حیدری: در بچگی یواشکی آب می‌خوردم

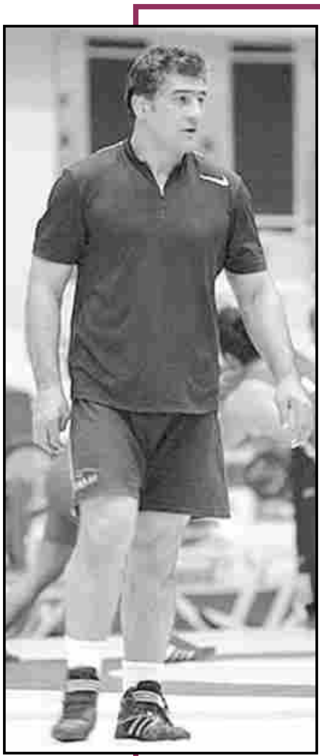

قهرمان سابق کشتی جهان و سرمربی کنونی تیم ملی کشتی اعتراف می‌کند در بچگی یواشـــکی آب می‌خورده اما وانمود می‌کرده روزه‌دار است. این شاید شیرین‌ترین اعتراف علیرضا حیدری باشد:

❊ **در مورد ماه رمضان...**

❊❊ در ابتدا به تمام مســـلمانان جهان فرا رســـیدن این ماه را تبریک می گویم و امیدوارم خداوند در این ماه از گناهان ما بگذرد و ما را در این ماه مورد رحمت و مغفرت خود قرار دهد.

❊ **یک خاطره شیرین از این ماه...**

❊❊ من خوب بیاد دارم که ۷ یا ۸ ساله بودم که روزه می گرفتم و آن موقع ماه رمضان مصادف بود با تابســـتان و گرمی هوا و من خیلی تشـــنه می شـــدم اما بعضی روزها یواشکی آب می خوردم ولی سعی می کردم در عالم بچگی روزه دار بمانم.

❊ **خاطره دیگری هم داری؟**

❊❊ در دوران بچگـــی که روزه می گرفتم کمی بدنم ضعیف شـــده بود. به همین دلیل خانواده سعی می‌کرد تا مرا سحرها بیدار نکند تا من روزه نگیرم اما به هر طریقی که بود از خواب بیدار می شـــدم و ســـحری می خـــوردم و حتی موقعی که خواب مـــی ماندم روزه را بدون خوردن سحری می گرفتم که این سماجت من برای خانواده هم جالب بود.

❊ **افطار را بیشتر دوست داری یا سحری را؟!**

❊❊ افطار! چون به قولی ختم روزه داری است چرا که انسان در پایان آن روز از خود احساس رضایت می‌کند.

محرم نویدکیا: سحر را بیشتر دوست دارم

I.R.IRAN
ایران

بچه خوش اخلاق و آینده دار فوتبال اصفهان و ایران هم خاطره شـــیرینی از ماه مبارک رمضان دارد. محرم نویدکیا بین سحر و افطار اولی را دوست دارد و دلیل جالبی برای این علاقه عنوان می‌کند:

❊ **در مورد ماه رمضان...**

❊❊ اولاً امیـــدوارم همـــه طاعـــات روزه دارها قبول حق واقع شـــود و دوم اینکـــه بتوانیم روزه دار واقعی باشـــیم و نه اینکه فقط از خوردن و نوشـــیدن بپرهیزیم.

❊ **بـــا ماه رمضان و زندگـــی حرفه‌ای ورزش، چطور کنار آمده‌ای؟**

❊❊ من قصد ریاکاری ندارم و بدون تعارف در شـــغل ما گرفتن روزه خیلی سخت است بخصوص در روز مســـابقات، ولی من شـــخصاً مـــاه رمضان را خیلی دوســـت دارم و از قدیم در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شـــده‌ام و از آن موقع تـــا حالا نیز همه اعضای خانواده‌ام روزه می گیرند.

❊ **افطار را بیشتر دوست داری یا سحری را؟!**

❊❊ هر دوی آنها لحظات جالب و خوبی هستند، اما من بیشـــتر سحر را دوســـت دارم چرا که از قدیم رادیو کوچکی در منزل داشتیم که مادرم آنرا روشن می‌کرد و همیشـــه دعای ســـحر گوش می کردم. آن دعای ســـحر مرا تسکین می داد، به همین خاطر من همیشه آن موقع ها را دوست دارم.

❊ **از ماه رمضان چه خاطره‌ای داری؟**

❊❊ در زمان مربیگری اســـتانکو در روز اول ماه رمضـــان مـــن روزه گرفته بودم کـــه در حین تمرین بچه‌ها بـــرای خوردن آب به کنار زمین رفتند و منهم کـــه اولین روزه‌ام در آن ماه بود بـــه نزد بچه ها رفتم و یک شکم ســـیر آب خوردم و حتی در چند نوبت دیگـــر هم این کار را کـــردم خلاصه آن روز پا به پای بچـــه ها خیلی آب خوردم و بعـــد یکهو یادم آمد که مثلاً روزه دار بوده ام.

علیرضا منصوریان:
افطار را دوست دارم، اما شکمو نیستم

بازیکن دوست داشتنی استقلالی‌ها خیلی راحت علایقش را به زبان می‌آورد. منصوریان افطار را دوست دارد چون به قول خودش دل سیری از عزا در می‌آورد:

*** از ماه رمضان چه خاطره‌ای داری؟**

** من از بچگی علاقه بسیاری به برنامه های محمدرضا شجریان که از تلویزیون پخش می شد داشتم و روزی نبود که هنگام افطار پای تلویزیون و سفره افطاری ننشینم. زمانی که در اروپا بازی می کردم، در ایام ماه مبارک رمضان روزه می گرفتم، اما آنها از این کار من تعجب می کردند و می گفتند: علی تو با این کارت به تیم لطمه می زنی، اما من به آنها می گفتم که با گرفتن روزه انگیزه و قدرتم برای بازی چند برابر می شود و آنها از این حرفهای من تعجب می کردند.

*** افطار را بیشتر دوست داری یا سحری را؟!**

** افطاری های ماه مبارک رمضان را بیشتر از سحرهایش دوست داشته و دارم، چرا که انسان پس از ساعتها گرسنگی و تشنگی می تواند دل سیری از عزا در بیاورد. اگر از افطار می گویم، فکر نکنید، آدم شکمویی هستم، باور کنید سفره افطار ما با نان، پنیر، گردو، شله زرد و آش و ... رنگین می‌شود، نه چیز دیگری!

*** در پایان...**

** ماه مبارک رمضان ماه خداست و در این ماه شخص روزه دار اگر هر خواسته‌ای از خداوند داشته باشد، او اجابت خواهد کرد. من امسال نیز مانند گذشته از خداوند، برای خود، خانواده و همه مردم ایران آرزوی سلامتی و سرافرازی دارم.

هادی ساعی:
تمرین قهرمانی جهان با دهان روزه

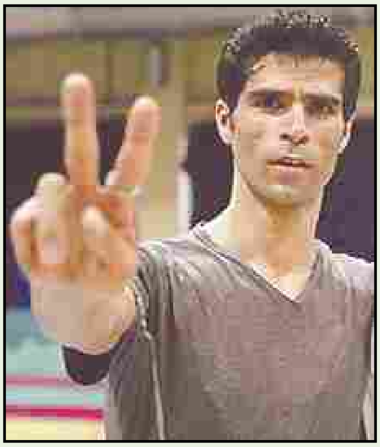

قهرمان و دارنده مدالهای مختلف تکواند و جهان یعنی هادی ساعی برعکس خشونت در ورزش خود همیشه مهربان و خوش اخلاق است. هادی ساعی یکی از افتخاراتش را مدیون ماه رمضان است:

*** یک خاطره از ماه رمضان...**

** سال ۱۹۹۷ اولین باری بود اردوی تیم ملی با ماه رمضان همزمان شده بود. آن سال به اتفاق بچه‌ها سحرها و افطارهای جالبی داشتیم. ما هم روزه می گرفتیم و هم خودمان را برای مسابقات جهانی مصر آماده می کردیم. در نهایت هم نایب قهرمان جهان شدیم.

*** سحر را بیشتر دوست داری یا افطار را؟!**

** در دوران بچگی افطار را دوست داشتم اما الان معتقدم هیچ لحظه‌ای بهتر از سحر نیست.

*** در پایان...**

** برای همه مردم ایران آرزوی قبولی طاعات و عبادات دارم و ان شاء ا... همیشه سلامت و موفق باشند.

جدول رده بندی لیگ برتر

رده	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	پرسپولیس	۴	۴	-	-	۱۰	۳	۱۲
۲	سپاهان	۴	۳	۱	-	۸	۴	۱۰
۳	ملوان	۴	۲	۲	-	۴	۲	۸
۴	صباباتری	۴	۲	۲	-	۳	۱	۸
۵	استقلال تهران	۴	۲	۱	۱	۸	۶	۷
۶	برق شیراز	۴	۲	۱	۱	۵	۵	۷
۷	پاس همدان	۴	۲	۱	۱	۴	۴	۷
۸	مقاومت سپاسی	۴	۱	۲	۱	۴	۴	۵
۹	مس کرمان	۴	۱	۲	۱	۴	۴	۵
۱۰	پیکان	۴	۱	۱	۲	۷	۷	۴
۱۱	راه آهن	۴	۱	۱	۲	۴	۴	۴
۱۲	سایپا	۴	۱	۱	۲	۵	۶	۴
۱۳	صنعت نفت	۴	۱	۱	۲	۴	۵	۴
۱۴	شیرین فراز	۴	۱	۱	۲	۴	۶	۴
۱۵	ذوب آهن	۴	-	۳	۱	۲	۳	۳
۱۶	استقلال اهواز	۴	-	۲	۲	۳	۵	۲
۱۷	ابومسلم	۴	-	۱	۳	۱	۶	۱
۱۸	پگاه گیلان	۴	-	۱	۳	-	۵	۱

حجازی - دایی؛ دوئل حساس لیگ

رسیدیم به بازی حساس استقلال و سایپا. آبی‌ها که هنوز دو شکست تلخ فصل گذشته مقابل سایپا را فراموش نکرده‌اند، فرصتی مناسبی دارند تا انتقام ناکامی‌شان در رسیدن به جام قهرمانی را از نارنجی‌پوشان بگیرند. باید دید تقابل اول و شاید آخر ناصر حجازی و علی دایی در عرصه مربیگری به نفع کدام تیم تمام می‌شود. برنامه هفته پنجم لیگ برتر را مرور می کنیم:

سه شنبه ۲۰ شهریور:

مقاومت سپاسی -سپاهان در ورزشگاه حافظیه شیراز

جمعه ۲۳ شهریور:

ابومسلم با صنعت نفت در ورزشگاه ثامن مشهد
ذوب‌آهن با برق شیراز در ورزشگاه فولادشهر اصفهان
پاس با صباباتری در ورزشگاه
استقلال اهواز با شیرین فراز در تختی اهواز
پیکان با پگاه گیلان در ورزشگاه ایران‌خودرو
ملوان با مس کرمان در ورزشگاه تختی انزلی
استقلال تهران با سایپا در ورزشگاه آزادی

یکشنبه ۲۵ شهریور:

پرسپولیس با راه‌آهن، در ورزشگاه آزادی تهران

تمام دیدارها بعد از افطار و در ساعت ۲۰ برگزار می‌شود.

تابلوی نتایج هفته چهارم لیگ برتر

*** صباباتری صفر - مقاومت سپاسی شیراز صفر**

*** شیرین فراز یک - استقلال تهران ۳**

گل ها: آرش برهانی (۳۶)، امید روانخواه (۵۴) و سان جان اورسوویچ (۸۵) برای استقلال و محمد احمد پوری (۹۳) برای شیرین فراز

*** سپاهان ۲ - راه‌آهن ۲**

گل ها: محمود کریمی (۱۸و ۳۲) برای سپاهان و علی محمد (۴۰) و هاملت میختاریان (۵۱) برای راه‌آهن / اخراج: مهدی ثابتی از راه‌آهن (۸۹)

*** سایپا یک - ذوب‌آهن یک**

گل ها: محمدرضا خلعتبری (۱۹) برای ذوب‌آهن و ابراهیم صادقی (۸۱) برای سایپا/اخراج: حمید پروا از ذوب‌آهن (۳۴)

*** مس کرمان ۲ - استقلال اهواز یک**

گل ها: علی مولایی (۲۶) و مهدی کیایی (۷۱) برای مس کرمان و افشین کمایی (۶۵) برای استقلال اهواز

*** برق شیراز یک - پاس همدان یک**

گل ها: خسرو حیدری (۱۴) برای پاس و فرید عبدی (۷۹) برای برق

*** پگاه گیلان صفر - ابومسلم صفر**

* صنعت‌نفت یک - ملوان ۲

گل ها: صابر میرقربانی (۲۱) برای نفت و امیر خدامرادی (۲۷و ۶۱) برای ملوان

*** پرسپولیس ۲ - پیکان یک**

گل ها: محسن خلیلی (۴۱) و سپهر حیدری (۵۲) برای پرسپولیس و مهدی محمدی (۷۰) برای پیکان

هر شکستی گامی در راه پیروزی است ●شارل کترنگ

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

صحبتهای پدر بزرگ

علی اصغر نجفی (اغو) – شیراز

ای پسر، ما هم تأهل، هم تجرد داشتیم
ما ولی کی بر زنان خود تمرد داشتیم؟
فی المثل همچون خروسی در پی آواز مرغ
وه چه ذوقی در دل از آوای قدقد داشتیم
آنچنان بودیم راضی کز پی گنجشککی
گوئیا باز و عقاب و ساز و هد هد داشتیم
نه خیال درس فیزیک و ریاضی بودمان
نه غم کیوان و پروین و عطارد داشتیم
آدم خوش خلق و روکی می کند قهر از کسی؟
ما هم از تشویق دل با هم تردد داشتیم
اهل خانه از پدر یکسر اطاعت داشتند
توی منزل، کی لجوج و آدم قد داشتیم؟
گرچه ما را نیز مادر، مثل تو زاییده است
ما ولی کی مثل تو جشن تولد داشتیم؟
حای همبر، پیتزا استیک، می‌دانی چه بود؟
خب عزیزم جای اینها چیزی لابد داشتیم
بی خبر بودند زنها از گریم و از بزک
کی مدیست و مدگرا و مانکن و مد داشتیم؟
کل مدرک‌های ما هم بود تنها یک سجل
آن زمان کی کارت یا سریال یا کد داشتیم؟
کار اگر می‌شد که می‌شد، گر نمی‌شد، بی‌خیال
جملگی رغبت به هرکاری که می‌شد داشتیم
ما همه قانع به رزق و روزی خود بوده‌ایم
فکر مال دیگران کی در سر خود داشتیم؟
گرچه باشد بی‌نمک طنز «اغو» اما قدیم
طنزهای با نمک سرشار از ید داشتیم!

مادرزن

ناصر زارعی – شیراز

آنکه شد جاو مکانش خانه‌ام مادرزن است
مثل پونه سبز شد در لانه‌ام مادرزن است
دائماً گویت سخن هرروز و شب از این و آن
دیسکت و سی‌دی و ضبط خانه‌ام مادرزن است
با زنم وقتی که دعوا می‌کنم حاضر شود
آنکه با مشتش زند بر چانه‌ام مادرزن است
سینه هرکس بود جایی برای دوستان
آن که جا نگرفت اندر سینه‌ام مادرزن است
هرکس آمد خانه‌ام عیدی من را داد و رفت
آن که ای «ناصر» نداد عیدانه‌ام مادرزن است!

اشکال ندارد!

زهرا دری – سده لنجان

اشکال ندارد که الگانس نداری
حتی یه قرون پول واسه آژانس نداری
خوش باش که دانشگه آزاد نرفتی
با هوش ترین فردی و لیسانس نداری
ای پرهنر خوش دل و بی مایه و آزاد
یک خرده ای انگار که بالانس نداری!
یک خرده به آهنگ زمان حرکت موزون
تکرار بکن باز اگر دانس نداری!
با دست تهی چاره ز درگاه خدا کن
دلگیر نگردی اگر اورژانس نداری
خوشبخت‌ترین، شوخ‌ترین آدم دنیاست
یک وقت نگویی که چرا شانس نداری!

سیم آخر

محمد جامی – تایباد

از فشار ثقل بار زندگی
این تنم هر روز لاغر می‌شود
هرچه اکنون من خرم روز دگر
بس گران است و گرانتر می شود
از غرولند زن و اهل و عیال
کفر گوید گاه و کافر می‌شود
بهر حفظ آبرو در پیش خلق
دود گشته، مشک و عنبر می‌شود
پیش هر ناکس برای وامکی
پشت خود خم کرده و خر می‌شود
یوغ می‌بندد به گردن روز و شب
عینهو چون گاوک نر می‌شود
عاقبت برسیم آخر می‌زند
شکلکش را مثل عنتر می شود!

رباعیات هواپیمائی

بهروز مرادی آرانی

ای دوست، نما سفر تو با ایران ایر
پرواز کن و بپر تو با ایران ایر
آسوده خیال می کنی عزم سفر
پرواز کنی اگر تو با ایران ایر
پرواز خوش است با فوکر یا ارباس
فرق است میان توپولف با ارباس
در سالن انتظار جمعی گفتند
محبوب مسافران دنیا ارباس!
دیری است مرا عهد و وفا با توپولف
پرواز کنم به هفته‌ها با توپولف
از داخل ابرها گذر خواهم کرد
پرواز کنم سوی خدا با توپولف!

نکته های طنزآمیز

از: حمید بازخو

شام

میهمان به بچه صاحبخانه گفت: بچه‌جان، شما کی شام می‌خورید؟

بچه: مامانم گفت، هر وقت که شما رفتید!

همسر خوب

شکرالله در کوپه قطار با مسافری گرم گفتگو می‌شود.

او به مسافر می گوید: خوب آقا، شما ازدواج کرده‌اید؟

مسافر: بله... ده روزه!

شکرالله: تا حالا هیچ اختلافی نداشتین؟

مسافر: نه، زن خوبیه.

شکرالله: خوب، حالا زنت تو خونه است؟

مسافر: نه، ۹ روزه رفته خونه مادرش!

شکرالله در حمام

شکرالله با شتاب وارد حمام شد.

شکرالله: آقا ببخشید، فوری یک نمره با وان برای من خالی کنید.

حمامی: قربان با آب گرم، یا با آب سرد؟

شکرالله: با هیچ کدام، چون من خیلی عجله دارم و حوصله خشک کردن خودم‌رو ندارم.

حسین بخشی – اصفهان

مگر دیوانه‌ای

دو نفر در صف اتوبوس ایستاده بودند. از فرط بیکاری و انتظار سر صحبت را با هم باز کردند، اولی خواست حرفی بزند، از دومی پرسید: هفته‌ای چند بار اصلاح می کنی؟

دومی جواب داد: سیصد و پنجاه بار.

اولی گفت: مگر دیوانه‌ای؟

دومی گفت: خیر، من سلمانی هستم.

هادی درخشان سیگاری – بندرانزلی

پنکه سقفی

پسر:بابا مدتیه پنکه سقفی‌مون خراب شده

بابا: وقتی ۲۰ نفری می‌خوابید زیرش، می‌خوای خراب نشه؟!

دریا

شخصی داشت تو دریا غرق می‌شد و فریاد می‌زد: کمک کمک، من شنا بلد نیستم!

طرف که داشت از آنجا رد می‌شد، گفت: چه لوس! خب منم تنیس بلد نیستم، حالا باید فریاد بزنم، من تنیس بلد نیستم!

جسم شفاف

معلم به شاگرد: جسم شفاف چیه؟

شاگرد: جسمی که بشه از این طرف، اون طرف‌رو ببینی

معلم مثل چی؟

شاگرد: نردبان!

ساندویچ

طرف میره ساندویچی و میگه: آقا نوشابه دارین؟

ساندویچی: داریم، ولی گرمه!

طرف می‌گه: باشه با نعلبکی می‌خورم!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خداوست

فروردین

به جمعی دعوت می‌شوید که ساعات خوشی را درپی خواهید داشت و می توانید انرژی مثبت ذخیره شده آن را به تمامی روزهایتان منتقل کنید و از سویی میزبان خوبی برای دوستانی باشید که نیاز به همصحبتی با شما دارند. چرا همیشه میهمان!

دوست خوبم! شما توانایی رویارویی با حقیقت و ناتوانایی‌هایتان را دارید، پس تردید را کنار بگذارید و اعتماد را جایگزین کنید و رابطه‌های مجازی را کنار بگذارید که بتوانید حرفی برای گفتن داشته باشید.

در مورد مقایسه‌ای که انجام می‌دهید باید بگویم که هیچ دو نفری مثل هم نیستند که ما بخواهیم خود و یا حتی عزیزانمان را با یکدیگر مقایسه کنیم.

اردیبهشت

در تلاطم امواج زندگی غوطه‌ور هستید و سخت در تلاش و مدعی عشق‌ورزی و عاشقانه زیستن! پس سوالهای ناتمام را به آخر برسانید و عزیزتان را میهمان حریم امن خویش کنید که عمل بسیار ماندگارتر از حرف و سخن است.

دوست خوبم! تنهایی فقط مختص خداوند است و بس، بنابراین از جمع دوری نجویید و استراحتی به خودتان بدهید تا بتوانید تجدید قوا کنید و انرژی از دست رفته خود را به دست آورید. در ضمن توصیه می کنم از تجربیات خود استفاده کنید و به دقت مراقب داشته‌ها و نداشته‌هایتان باشید، چرا که روزگار برای هیچکس یکسان نمی‌ماند نه خوبیهایش و نه بدیهایش!

خرداد

خوب می‌دانم خیالاتی در سر دارید و با آنها در جنگ هستید و تصمیم گیری برایتان دشوار شده اما برای به نتیجه رسیدن یا باید با خود خلوت کنید و یا با افراد متخصص مشورت کنید و توکل به حضرت دوست داشته باشید.

در این روزها پیشنهادی خواهید داشت که شاید برای شما سرنوشت‌ساز باشد، پس بی‌دلیل به آن پاسخ منفی ندهید. هدیه‌ای دریافت می کنید که شاید جوانب مادی آن ناچیز باشد، اما ابعاد معنوی آن بی‌شمار است و لازم است که قدردانی را فراموش نکنید.

در ضمن دوستی را که مدتها است از آن دور بوده‌اید ملاقات می کنید.

تیر

تغییر و جابه‌جایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که جزئیات آن بستگی به تصمیم و اراده شما دارد.

دوست عزیزم! به دنبال راه‌حلی برای مشکلاتی می گردید که به نظر من اصلاً وجود ندارند، پس خرده گیر نباشید تا بتوانید راحت‌تر زندگی کنید، چون سختگیری در امور باعث ایجاد مشکلاتی می‌شود که شاید تحمل آن برایتان راحت نباشد. به چیزی فکر می‌کنید که به دست آوردن آن مشکلی را حل نخواهد کرد.

نکته پایانی این که برای اول شدن در مورد آن مساله خاص باید از آنچه که دارید بگذرید و روشن نیست که این سقوط است یا صعود!

مرداد

دیدار با فردی را پیش‌رو دارید که برایتان عزیز است و دنیای تازه‌ای را با خود به همراه می‌آورد و در این اوضاع و احوال نباید قولی را که داده‌اید فراموش کنید، چون چشم انتظارتان هستند.

دوست خوبم! در این هفته اوضاع بر وفق مراد خواهد بود پس بهانه گیری نکنید و شکر خدای را بجا آورید که بهتر از این ممکن نیست.

در ضمن ایجاد تغییر و تحول روحی بخصوص در این هفته می تواند شما را دگرگون کند و از آنجا که این امکان را دارا هستید پس بهتر است که از آن استفاده کنید.

شهریور

مهمترین توصیه من هماهنگ شدن شما با نوسانات زندگی است که گاهی آنقدر بر وفق مراد است که می‌خواهید تا ابد با آن باشید و گاهی آنقدر ناسازگار است که نسبت به خود حس تنفر پیدا می کنید، اما با تمامی این اوضاع و احوال من اطمینان دارم که هنوز هم توان ریسک و مقابله با تمامی مسائل زندگی را دارید و هنوز هم برای شما خواستن توانستن است، پس بخواهید تا بتوانید!

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا فراموش‌کار شده‌اید و لحظه‌هایتان را نادیده می گیرید درحالی که آنها همان فرصت‌های خوشبختی هستند که آرزویش را دارید!

مهر

دوست خوبم! برای رسیدن به قله مورد نظر باید پله‌ها را یکی یکی بپیمایید تا به خود و دیگران آسیبی نرسانید، درعین حال به هدف نیز رسیده باشید. البته به شرط آنکه بی‌دلیل از دیگران ایرادهای بیهوده نگیرید که گل بی‌خار وجود ندارد، پس دیگران را همانطور که هستند بپذیرید. در ضمن طی این هفته می‌توانید رفتارهای منحصر به فردی برای خودتان دست و پا کنید و درهای جدیدی را به روی خود بگشایید و این همان چیزی است که مدتها انتظارش را داشتید.

نکته پایانی این که طی روزهای پیش‌رو از کارهای ریسک دار بخصوص در زمینه مالی جداً دوری کنید.

آبان

رقابت پنهانی‌ای را پیش‌رو دارید، ولی لازم است بدانید که شرایط خارق‌العاده‌ایی برای پیروزی مهیا است، پس با فنون زیبای خود و با آن ارتباط مثبتی که از خود سراغ دارید اوضاع را پیش ببرید و نتیجه مطلوب بگیرید.

خبرهای غیرمنتظره و در بعضی موارد حتی دلچسبی را درپیش خواهید داشت که باید در مورد آنها سنجیده عمل کنید و از مشورت غافل نشوید. در ضمن شاید لازم باشد که همکاری جدیدی را شروع کنید و در این میان توجه دقیق به درخواست های مدیریت لازم است چون در صورت بی توجهی به آن تنها مشکلاتی را که از نظر خودتان وجود دارد برطرف می کنید.

آذر

روزهای خوبی را پیش‌رو دارید و می توانید جسورتر و امیدوارتر از قبل حرکت کنید و به عبارتی طی این هفته شرایط مهیاست که به یکی از آرزوهای بزرگتان برسید و این بستگی به همت والای شما دارد.

هدیه‌ای دریافت می کنید که باید قدردان باشید و آن می تواند لحظات زیبایی را برای شما تداعی کند که اینها خود زندگی‌ساز می‌باشند.

دوست عزیز! مطالعه و پیشگیری از تکرار نکردن اشتباه دیگران علاوه بر کاهش هزینه‌ها آرامش‌بخش نیز می‌باشد و درعین حال بسیاری از تفاوتها را برای شما مشخص خواهد کرد.

دی

دقت کنید که این هفته احتمال خطا برای شما بسیار است و درعین حال حقیقتی برای شما آشکار می‌شود که می تواند سرنوشت‌ساز هم باشد.

دوست خوبم! به میهمانی دعوت می‌شوید که نباید خودتان را از حضور در آن محروم سازید و هیچگاه به بهانه اینکه پس‌انداز مالی می کنید از ضروریات زندگی کم نسازید. به کمکی مالی فکر می کنید که خیلی امیدوارکننده نمی‌باشد ولی همین که برای رسیدن به آن تلاش می کنید باعث آسودگی وجدان خواهد شد.

بهمن

برای اثبات ادعای شما نیازی به جنگ و دعوا نمی‌باشد چرا که گذشت زمان آن را برای دیگران آشکار خواهد کرد، بدون اینکه زحمتی برای شما به همراه داشته باشد. در این هفته قضاوتی در مورد شما می‌شود که نباید نگرانش باشید چون کاملاً منصفانه به انجام خواهد رسید. در مورد اطلاعات عمومی شما بخصوص پیرامون کارتان لازم است که به روز باشد و این خود می تواند دیدگاه منفی شما را تغییر دهد.

نکته‌ی بعدی این که بیش از حد درگیر ظواهر و مادیات نشوید و این یک هشدار جدی است.

اسفند

گفتگو و یادردِدل با دوستان قدیمی برای شما همیشه پیغام‌های خاصی دربر دارد.

دوست عزیزم! در این هفته لازم است افتاده‌تر عمل کنید و از یکه‌تازی بپرهیزید و همانطور که می‌دانید فراز و نشیب روزهای شما بسیار است پس نه به فراز دلخوشی باشید و نه از نشیب دلگیر!

نکته بعدی این که مراقب باشید تا در مورد پیش آمده چشم بسته عمل نکنید. دوست عزیزم از آنجا که شما هم خیلی به شانس اعتقادی ندارید، پس سیاست به خرج دهید و راههای صعب‌العبور را برای خودتان هموار سازید. در ضمن خبری دریافت می کنید که این خود می تواند شما را از دنیای مجازی خارج سازد.

روح بشر، اشتباه کردن را به اعتقاد نداشتن به هیچ چیز ترجیح می دهد ● ژان ژاک روسو

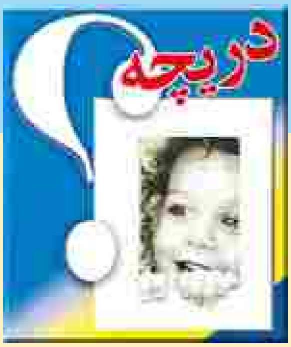

سپهر صفادار

ورود هکرها به سایت سازمان ملل

هکرها یا رخنه‌گران وارد وب‌سایت رسمی سازمان ملل شده و با قرار دادن پیامی که آمریکا و اسرائیل را به کشتن کودکان متهم می‌کرد، سایت را از شکل معمول آن خارج کردند. با این حمله بخشهایی از سایت و از جمله محلی که به دبیرکل سازمان ملل «بان کی‌مون» اختصاص دارد تا ساعتها به شبکه متصل نبود.

در این حمله که ابتدا در وبلاگ یک سازنده نرم‌افزار ایتالیایی به آن اشاره شد و سپس توسط شبکه خبری BBC گزارش داده شد، متن زیر در بخشهایی از سخنرانی اخیر «بان» جایگزین شده بود:

«این یک اعتراض کامپیوتری است
آهای اسرائیل و آمریکا
کودکان و مردم را دیگر نکشید
صلح برای همیشه
جنگ کافی است».

قطب‌نماها به سمت قطب جنوب کشیده می‌شوند

هسته زمین از آهن و نیکل تشکیل شده که بخش عمده‌ای از آنها به حالت گداخته وجود دارد. این مایع فلزی پیوسته در جنبش است و این جنبش به نحوی جریانهای الکتریکی به وجود می‌آورند که میدان مغناطیسی زمین را ایجاد می‌کنند.

میدان مغناطیسی یا آهنربایی کره زمین درحال ضعیف شدن است. اگر این کاهش در شدت میدان با همین آهنگ به پیش برود، ظرف ۱۲۰۰ سال آینده قطب‌نماهای سراسر دنیا از کار خواهند افتاد و تا مدتی به طرف همه جا ولی در واقع به هیچ جا منحرف خواهند شد. سپس به آهستگی پس از گذشت دهها یا صدها سال بار دیگر همراستا خواهند شد اما این بار نه به سمت شمال بلکه به سمت جنوب. نتیجه این می‌شود که میدان مغناطیسی زمین وارونه خواهد شد. این اتفاق پیشتر نیز بارها روی داده است و زمین‌شناسان در سنگ‌های مغناطیسی چندین میلیون ساله شواهدی یافته‌اند که این موضوع را تأیید می‌کند.

خمیازه و همدلی

به گفته «آتسوشی سنجو» یکی از محققینی که در دانشگاه لندن به تحقیق در مورد خمیازه پرداخته، مدتها است که دانشمندان می‌دانند خمیازه کشیدن یک شخص می‌تواند به تکرار آن از سمت اطرافیان منجر شود اما آنچه موجب این پدیده می‌شود، چندان مشخص نبوده است.

او می‌افزاید: عده‌ای عقیده دارند که این حالت تنها نوعی واکنش غیرارادی است و عده دیگری چنین می‌گویند، همان سیستمی که موجب می‌شود حس همدلی نسبت به دیگران در مغز افراد ایجاد شود، می‌تواند هنگام مشاهده دهان‌دره شخصی، بیننده را به تکرار آن وادار کند.

در این تحقیق، گروه محقق با پخش فیلمی از افرادی که خمیازه می‌کشند و سپس تنها دهان خود را حرکت می‌دادند، به بررسی واکنشی کودکان مبتلا به اوتیسم (در خودماندگی و عدم توجه به جهان واقعی) و کودکان طبیعی پرداختند. این محققان متوجه شدند که کودکان مبتلا به اوتیسم، هنگام تماشای کلیپ‌هایی از افراد درحال خمیازه کشیدن، کمتر از کودکان عادی دچار دهان‌دره مسری شدند.

به گفته «سنجو»، این رفتار نشانه آن است که حس همدلی کلید اصلی مسری بودن خمیازه است.

دایناسورهای دونده

دیرینه‌شناسان دانشگاه منچستر به کمک رایانه توانستند بالاترین سرعت پنج دایناسور گوشتخوار در اندازه ۳ کیلوگرمی تا ۶ تنی را محاسبه کنند.

این محققین با وارد کردن اطلاعات اسکلت و عضلات یک انسان ۷۵ کیلوگرمی با مشخصات یک ورزشکار حرفه‌ای، روش کار خود را امتحان کرده و پاسخ بسیار دقیقی دریافت کردند.

براساس نتایج تحقیقات منتشر شده دایناسوری که سرعت و درنده‌خویی آن در فیلم «پارک ژوراسیک» نمایش داده شده بود، می‌توانسته با سرعت ۳۸ کیلومتر در ساعت حرکت کند. همچنین کوچکترین دایناسور قادر بوده با سرعتی معادل ۶۴ کیلومتر در ساعت بدود، که این سرعت حدود ۸ کیلومتر در ساعت سریعتر از شترمرغ – سریعترین حیوان دونده – است. لازم به ذکر است که سریعترین انسان دونده و قهرمان دو سرعت توانسته به سرعت ۴۰ کیلومتر در ساعت برسد.

به گفته «ویلیام سلر» جانورشناسی از دانشگاه منچستر که رهبری این تحقیقات را برعهده دارد، دانستن اینکه این جانوران در میلیونها سال قبل چگونه با شرایط کنار آمده یا مقهور آن شده‌اند، در پیش‌بینی آنچه در هزاران سال آینده رخ خواهد داد به ما کمک می‌کند. به همین دلیل به تازگی علاقه به تحقیق درباره دایناسورها به شدت افزایش یافته است.

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

لاغرها کلسترول بالا دارند

بسیاری از افراد اعتقاد دارند افراد لاغر کلسترول خونشان بالا نمی رود، اما تحقیقات نشان می دهد که این امر حقیقت ندارد.

تحقیقات نشان می دهد افراد بسیار لاغر که غذاهای پرچرب ویا غذاهای آماده مصرف می کنند، نیز در معرض خطر ابتلا به بیماری افزایش کلسترول خون هستند. این در حالی است که تمرین های ورزشی نقش به سزایی در کاهش کلسترول خون افراد دارد.

سیب

سیب یکی از بهترین میوه های معجزه گر است ، زیرا خاصیت پاک کردن سم وقدرت غذایی دارد . سیب به علت داشتن مواد قلیایی اسید اوریک را حل می کند و ترشحات غدد بزاق و معده را مساعد و متعادل می سازد . برای بیماریهای کبدی ،معده ای ،مجاری ، ادرار و سینه درد موثر می باشد . به علت داشتن فسفر اعصاب و مغز را تقویت میکند برای امراض حصبه ای، اسهالی و اسهال خونی وامعاء (ورم امعاء) بسیار نافع است . اسهال را به خوبی معالجه می کند و از طرفی مانع سوء هاضمه شده و به این ترتیب معده را منظم می کند.

سیب دارای مقدار زیادی کلسیم است و کلسیم سیب به بدن کمک می کند که کلسیم غذاهای دیگر را نیز جذب کند.

خوردن سیب یبوست را برطرف می کند و برای خستگی مفرط مفید است.

نوشیدن آب سیب داروی موثری برای درمان سرماخورد گی و گرفتگی صدا و سرفه است.

سیب مقوی کبد و اشتها آور است.

سیب برای درمان تنگی نفس بسیار مفید است حتی بوئیدن سیب نیز این خاصیت را دارد.

سیب پخته تقویت کننده معده و کبد و دفع کننده سودا و سموم بدن است .

سیب حرارت را از بدن خارج می سازد .

خوردن سیب حتی برای آنهایی که بیماری قند دارند مفید است چون قند خون را بالا نمی برد. کسانیکه می خواهند لاغر شوند حتما باید سیب را با پوست بخورند.

سیب داروی خوبی برای درمان زخم ها می باشد.

سیب برای مبتلایان به امراض مفاصل زیاد تجویز می شود، سنگهای کلیه را دفع می نماید.

رابطه نور آفتاب و کاهش بروز MS

نتایج پژوهش جدیدی نشان می دهد قرار گرفتن در معرض نور آفتاب در دوران کودکی احتمال بروز بیماری MSرا در سنین بالاتر کاهش می دهد.

قرار گرفتن در معرض نور آفتاب تاثیر بازدارنده‌ای در جلوگیری از بیماری MS دارد به طوری که قرار گرفتن در معرض اشعه های فرابنفش ناشی از نور آفتاب در این امر موثر است، کاهش بروز این بیماری به علت تغییر واکنش ایمنی سلولی یا افزایش ویتامین D بر اثر نور آفتاب است.

خطر ناباروری و مصرف آهن

محققان به تازگی اعلام کردند در زنانی که به میزان قابل توجهی آهن اضافی مصرف می کنند، در مقایسه با زنانی که آهن اضافی مصرف نمی کنند، خطر ناباروری مربوط به مشکل در تخمک گذاری کاهش پیدا می کند.

ماهی غذای مغز است

در تاکیدی بر این نظریه که "ماهی غذای مغز" است، یک مطالعه جدید نشان داده است، در افرادی که در رژیم‌های غذایشان ماهی فراوان مصرف می کنند خطر ابتلا به زوال عقل و بیماری آلزایمر بطور چشمگیری پایین تر است.

همیشه لب هایتان را چرب نگه دارید

استفاده از هر نوع ماده چرب برای حفظ سلامت پوست لب موثر است.

خطر ویتامین ها

مصرف بیش از حد ویتامین ها می تواند منجر به بروز بیماری های متعددی شود که در برخی موارد ماهیت خطرناکی دارند و حتی ممکن است موجب مرگ افراد شوند.

کشف یک ماده طبیعی ضد درد در بدن

براساس تحقیقات تازه بدن انسان به طور طبیعی مسکنی تولید می کند که تاثیر آن چندین برابر داروی ضد درد مورفین است.

گریپ فورت سرشار از ویتامین سی است مصرف گریپ فورت کمبود ویتامین سی را جبران می کند.

یکی از دلایل سفیدشدن زودهنگام مو

یک متخصص پوست و مو گفت: کمبود "ویتامین ب" یکی از دلایل سفیدشدن زودهنگام مو است.

تاثیر عسل و گردو

مصرف عسل و خشکبار مغزدار، در کاهش کلسترول خون موثر است.

کاهش خطر شکستگی

وجود مقادیر کافی کلسیم و ویتامین Dدر برنامهٔ غذایی ، خطر شکستگی استخوان لگن را کاهش می دهد.

بیماریهای چشمی

چاقی افراد با بیماری های چشم مانند آب مروارید، لک های چشمی، آب سیاه و تومورهای چشمی مربوط به دیابت مرتبط است.

کنترل چربی خون

چربی های مواد به دو گروه اشباع شده و اشباع نشده تقسیم می شوند. چربی های اشباع شده (مانند گوشت قرمز سوسیس، کالباس، همبرگر، قلوه، مغز زبان، کره، پنیر، بستنی، شکلات، نارگیل ،کلوچه، پیراشکی و شیر پرچرب)مستقیما چربی خون را افزایش می دهند؛ در حالیکه چربی های اشباع نشده (مانند روغن زیتون، روغن آفتابگردان، روغن سویا، روغن ذرت و گوشت ماهی، اردک و غاز) چنین اثری ندارند، به علاوه چربی های اشباع نشده موجود در ماهی نه تنها خطر انسداد عروق را کاهش می دهد، بلکه به رقیق شدن خون کمک می کنند.

بنابراین برای کنترل چربی خون توصیه می کنیم:

الف – مصرف مواد غذایی حاوی چربی های اشباع شده را تا حد ممکن کاهش دهید.

ب – حداقل دوبار در هفته از ماهی (به صورت کبابی یا پخته) استفاده نمایید.

ج – حتی الامکان کره نباتی یا مارگارین را جایگزین کره معمولی کنید.

د – در هفته بیشتر از سه یا چهار عدد تخم مرغ استفاده نکنید.

ه – مرتب ورزش کنید.

و – حداقل چهار تا پنج نوع میوه یا سبزی تازه در وعده غذایی روزانه خود بگنجانید.

ز – سیگار نکشید

ح – استرسهای محیطی را تا حد ممکن کاهش دهید.

مشغول ترین انسان، خوشبخت ترین بشر است ●روایو

نقاشی های شما

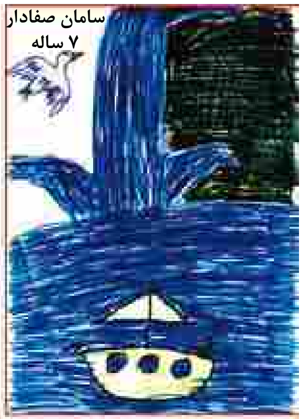
سامان صفادار
۷ ساله

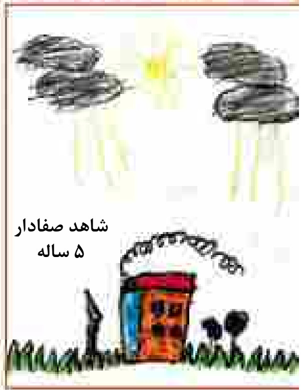
شاهد صفادار
۵ ساله

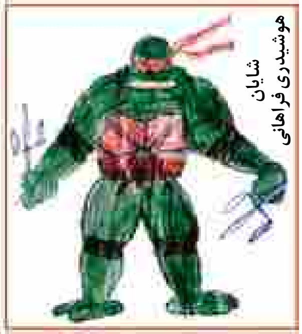
شایان
هوشیدری فراهانی

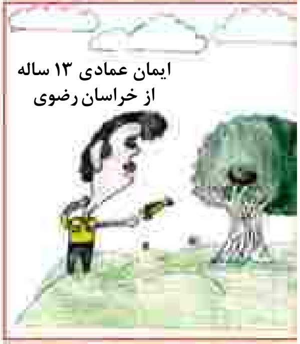
ایمان عمادی ۱۳ ساله
از خراسان رضوی

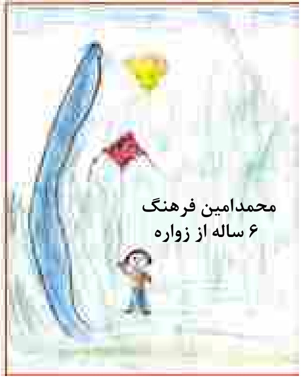
محمدامین فرهنگ
۶ ساله از زواره

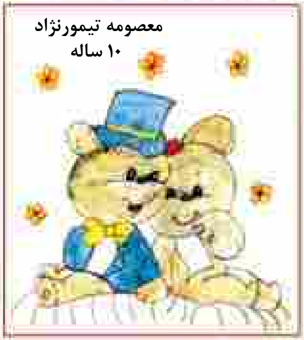
معصومه تیمورنژاد
۱۰ ساله

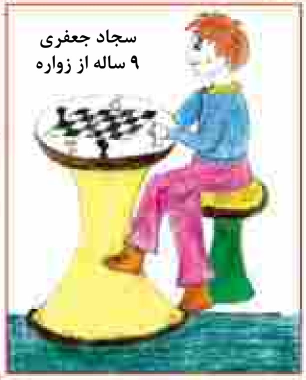
سجاد جعفری
۹ ساله از زواره

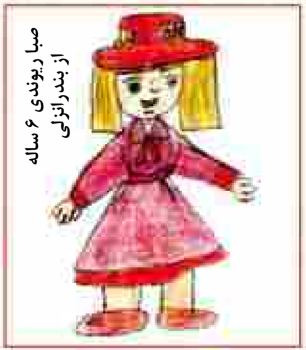
صبا ریوندی ۶ ساله
از بندر انزلی

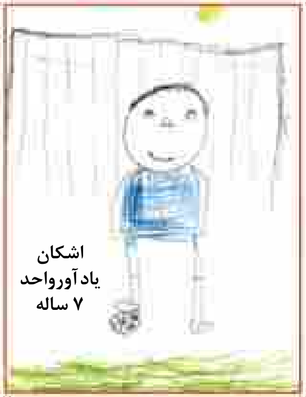
اشکان
یادآورواحد
۷ ساله

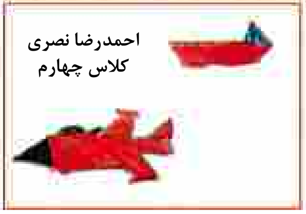
احمدرضا نصری
کلاس چهارم

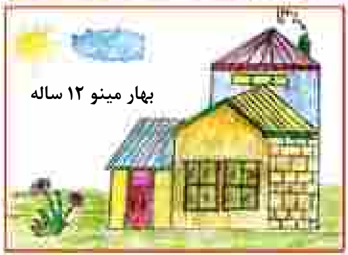
بهار مینو ۱۲ ساله

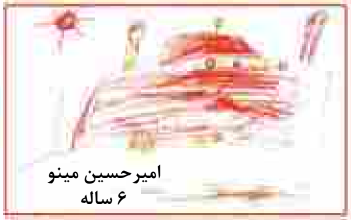
امیرحسین مینو
۶ ساله

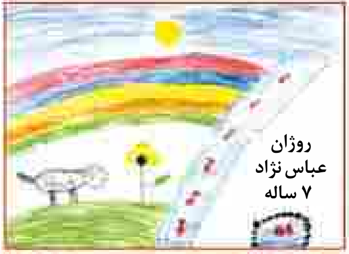
روژان
عباس نژاد
۷ ساله

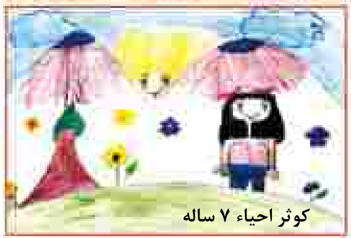
کوثر احیاء ۷ ساله

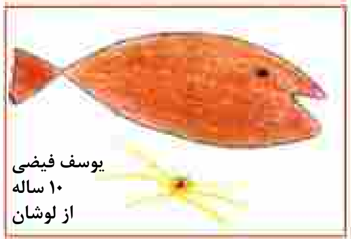
یوسف فیضی
۱۰ ساله
از لوشان

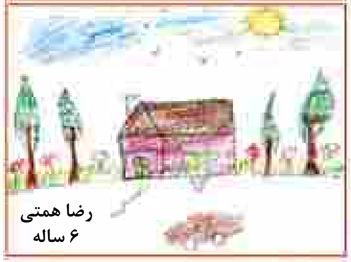
رضا همتی
۶ ساله

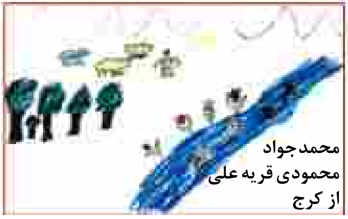
محمدجواد
محمودی قریه علی
از کرج

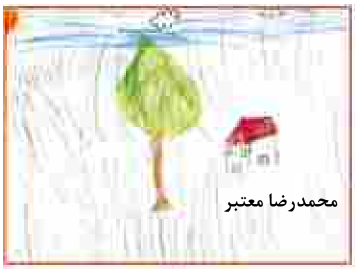
محمدرضا معتبر

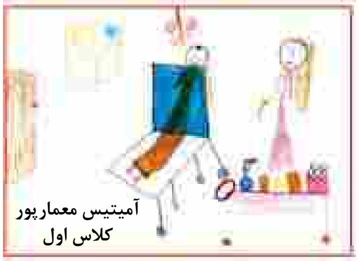
آمیتیس معمارپور
کلاس اول

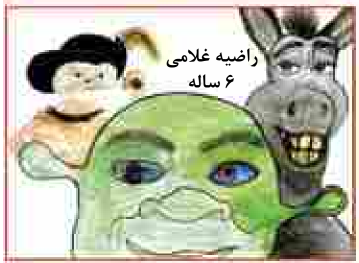
راضیه غلامی
۶ ساله

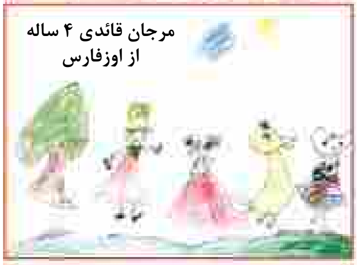
مرجان قائدی ۴ ساله
از اوزفارس

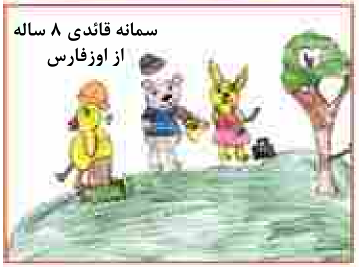
سمانه قائدی ۸ ساله
از اوزفارس

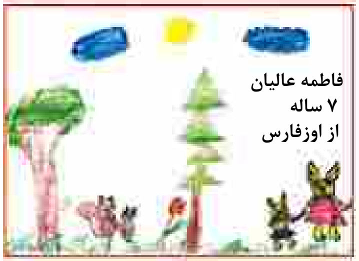
فاطمه عالیان
۷ ساله
از اوزفارس

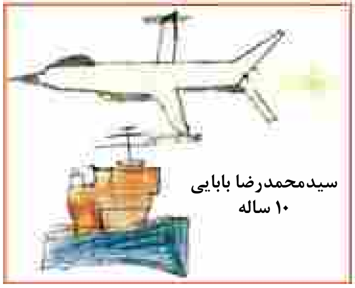
سیدمحمدرضا بابایی
۱۰ ساله

تصویر برگزیده هفته

عکس از: محمد تیجیان

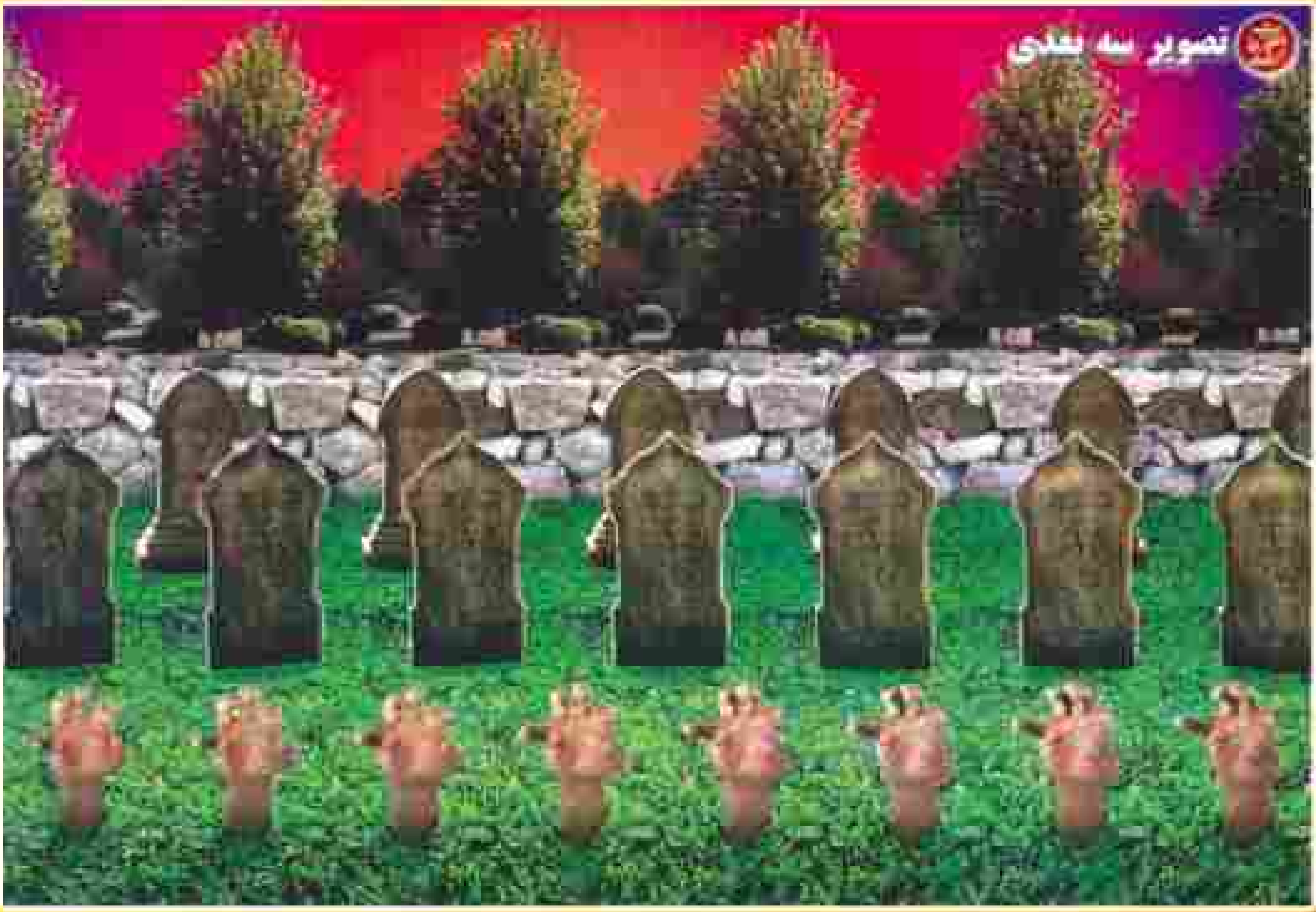

تصویر سه بعدی

LG

Life's Good

خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
زندگی پیرانه و بهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا + عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی ، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه ، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۲۷۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir